اطلاعات هفتگی

گزارش هفته:

درمورد N.L.P چه می دانید؟

سه گانه:

چگونه قتلهای خیابانی را می توان توجیه کرد؟

گزارش ویژه:

ایرانیانی که در جنگلهای اروپا سرگردانند

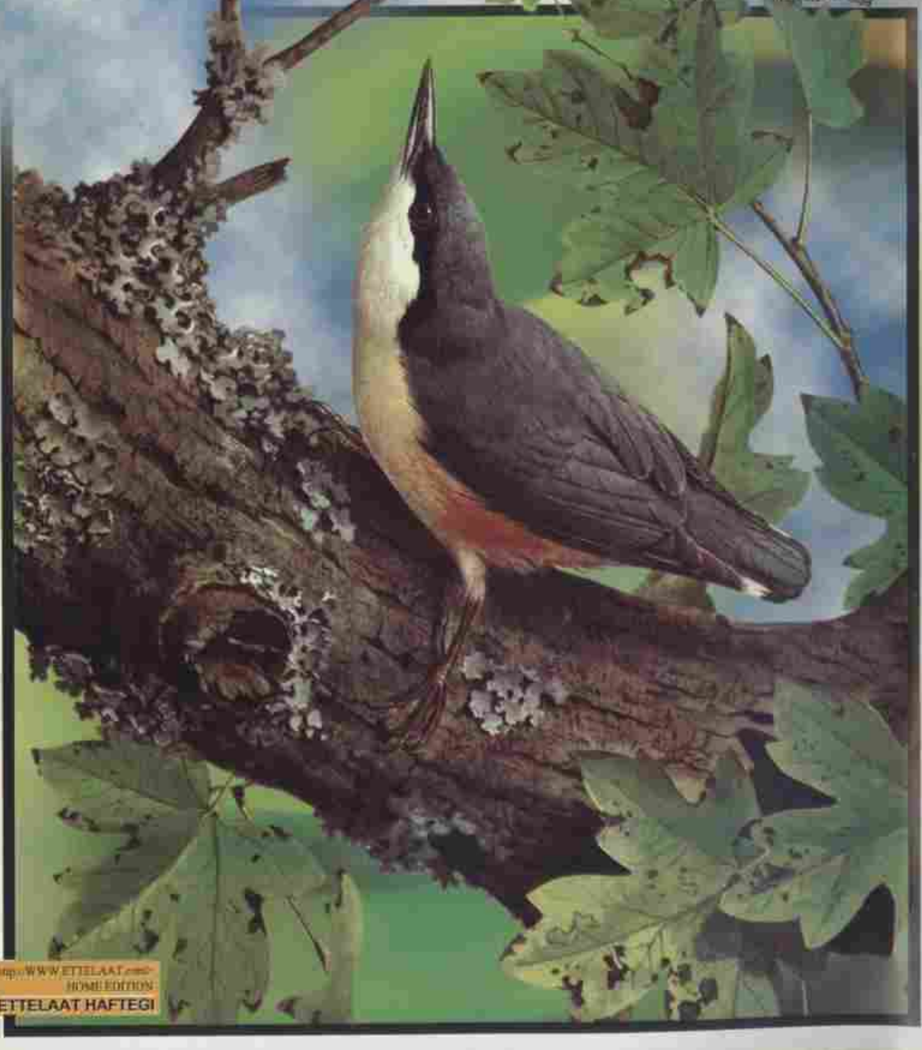

http://WWW.ETTELAAT.com
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

چرا نگران کم آبی و آلودگی هوا هستید؟
سیستم تصفیه کننده هوای پلاسما
در کولرهای ایستاده LG
جوابگوی نیاز شماست
۷ سال ضمانت
LP-E5182HD
قدرت برودتی ۵۰،۰۰۰ Btu/h
قدرت حرارتی ۵۰،۰۰۰ Btu/h
1.81 M
LP-K3162HD
قدرت برودتی ۳۰،۰۰۰ Btu/h
قدرت حرارتی ۳۰،۰۰۰ Btu/h
1.80 M
قابل استفاده در:
دفاتر، رستورانها
منازل، سالنها و ...
LG
Digitally yours
http://www.lge.co.kr
LG CUP 2001-IRAN
مرکز خدمات پس از فروش ۸۷۶ ۷۲۹۹
مسابقات فوتبال چهارجانبه جام ال جی با حضور تیم ملی ایران، ۱۷ ـ ۱۹ مرداد، تهران استادیوم آزادی
با خرید مایکروویو ال جی و شرکت در کلاسهای رایگان آموزش مایکروویو LG یک عمر آسوده باشید. ۸۷۳۹۰۱۱ - ۸۷۳۶۲۰۲ - ۸۷۳۳۶۰۹ - ۸۷۳

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «شارون خشم اعراب را برانگیخت» ... ۸
گزارش هفته «ایرانیانی که در جنگل‌های کلودوشا سرگردانند» ۱۰
سه‌گانه ۱۲
پاورقی خارجی «کنگو» ۱۴
داستان زندگی ۱۶
گزارش ویژه «آرامش در پناه ایمان یا خلسه؟» ۱۸
خواندنیهای تاریخی ۲۰
مشاهیر قرن بیستم ۲۱
مشاور خانواده ۲۲
روان‌شناسی نقاشی‌های کودکان ۲۶
خاطرات کلانتر «احمق‌ترین و شیاداترین خلافکاران، در یک روز» ۲۸
بازتاب ۳۰
صدای سبز بسیج ۳۱
گزارش از اوین «ذره ذره به سوی مرگ» ۳۲
ماجرای واقعی خارجی «صد دقیقه اضطراب» ۳۴
پاورقی ایرانی «سالهای خاکستر» ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جنگ هنر ۴۰
سیری در ادبیات حبسی ۴۶
نمایشگاه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
سرگرمی‌ها ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «فرمان قتل» ۶۰
مشاور حقوقی ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

○○○

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(مؤسسه اطلاعات)
مدیر مسئول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: [illegible]
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود مختار
صفحه‌آرا: محمد جعفر عباسی خسروی
حروفچینی: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ مؤسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۳۲۲ ـ ۲۹۹۹۳۳۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http://www.ETTELAAT.com > home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ: ایرانچاپ
چاپخانه مؤسسه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۰۵ ـ چهارشنبه ۱۷ ... چهارشنبه ۲۴ مرداد ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت نقل در نشریات دیگر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مطالب ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

روی جلد: سعید تهرانی

یاد و یادواره

شهادت سیدعلی اندرزگو

حجت‌الاسلام «سیدعلی اندرزگو» در بیست و سوم مرداد ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی به دست عوامل رژیم شاه به شهادت رسید.

شهید «اندرزگو» مبارزه را از نوزده سالگی آغاز کرد و از نزدیک با شهید نواب صفوی رهبر فداییان اسلام آشنا شد و اندکی بعد رسماً به عضویت «هیئت مؤتلفه اسلامی» درآمد.

او از طراحان و عاملان اعدام حسنعلی منصور نخست‌وزیر وقت و عامل قرارداد ننگین کاپیتولاسیون بود و به همین دلیل در بیدادگاه رژیم شاه غیاباً محکوم به اعدام شد. درپی صدور این حکم، مبارزه مخفی شهید اندرزگو با رژیم شاه آغاز شد و به مدت ۱۳ سال ادامه یافت، تا اینکه وی در چنین روزی در تهران توسط عوامل رژیم شاه شناسایی شد و در یک درگیری مسلحانه به شهادت رسید.

یاد و نامش گرامی باد.

شهادت میرزارضا کرمانی

در بیست و یکم مرداد ماه سال ۱۲۷۵ هجری شمسی میرزا رضا کرمانی از چهره‌های انقلابی و مبارز دوره قاجاریه به علت کشتن «ناصرالدین شاه قاجار» پادشاه مستبد و ظالم وقت، به شهادت رسید.

«میرزارضا» که از مریدان «سیدجمال‌الدین اسدآبادی» بود در وقایع «نهضت تحریم تنباکو» که حرکتی علیه استعمار انگلیس بود به اتهام تحریک مردم و ایجاد تشنج به مدت چهار سال در قزوین زندانی شد.

او پس از آزادی به استانبول رفت و در آنجا با «سیدجمال» آشنا شد و در سلک یاران وی قرار گرفت.

«میرزارضا» در سال ۱۲۷۵ هجری شمسی از استانبول به تهران آمد و تصمیم گرفت «ناصرالدین شاه» را که ریشه فساد در کشور تلقی می‌شد از میان بردارد.

میرزارضا در روز سیزدهم اردیبهشت ماه همان سال شاه ستمکار قاجار را در حرم مطهر حضرت عبدالعظیم واقع در شهرری اعدام انقلابی کرد.

میرزارضا در بازپرسیهای مأموران حکومتی علت این اقدام خود را اوضاع نابسامان و پریشان کشور، ظلم و ستم حکام و شیوع فساد در جامعه ذکر کرد. وی در چنین روزی در سال ۱۲۷۵ هجری شمسی به دار آویخته شد.

ارتحال آیت‌الله خویی

در هفدهم مرداد ماه سال ۱۳۷۱ هجری شمسی، حضرت «آیت‌الله العظمی حاج سیدابوالقاسم موسوی خویی» فقیه عالیقدر و از مراجع تقلید مسلمانان جهان در ۹۶ سالگی چشم از جهان فروبست.

این عالم والامقام در شهر خوی متولد شد و در ۱۳ سالگی به اتفاق پدرش برای ادامه تحصیل عازم نجف شد.

او در حوزه علمیه این شهر علومی همچون منطق، فن بیان، مبانی دین، فقه و فلسفه را فراگرفت و در جوانی به درجه اجتهاد رسید. از آثار ممتاز این مرجع بزرگ که مورد استفاده علمای اسلام و حوزه‌های علمیه است، می‌توان از «البیان فی تفسیر القرآن»، «جواهرالاصول»، «مصباح الفقاهه» و «منتخب الرسائل» نام برد.

«آیت‌الله خویی» در زمان مرجعیت خود جایگاهی ویژه برای مسائل اساسی جهان اسلام قائل بود، از جمله ایشان در حوزه مسائله فلسطین با صدور فتوایی بر ضرورت دفاع از فلسطین و آزادی قدس شریف تأکید کرد.

وفات ابوالفتح مطرزی

در بیست و یکم جمادی‌الاول سال ۶۱۰ هجری قمری «برهان‌الدین ابوالفتح علی مطرزی» فقیه، ادیب و لغت‌شناس معروف قرن هفتم هجری قمری در خوارزم که در آن عصر جزو ایران بود وفات یافت.

او در سال ۵۳۶ هجری قمری در همین شهر به دنیا آمد. از چگونگی دوران تحصیل و اساتید او چندان اطلاعی در دست نیست اما به یقین می‌توان گفت که «مطرزی» از شاگردان برجسته و جانشین «جارالله زمخشری» مفسر معروف، محدث و لغت‌شناس به‌نام آن عصر بود.

«مطرزی» در علم نحو، شعر، لغت و دیگر علوم ادبی و دینی، مهارت و دانش بسیار داشت. وی کتاب مشهوری نیز در لغت به رشته تحریر درآورده است که «المغرب فی لغه الفقه» نام دارد.

علاوه بر این کتاب اثری به نام «شرح مقامات حریری» و نیز کتب متعدد دیگری از این لغت‌شناس مشهور برجای مانده است.

درگذشت حاج شیخ علی نجفی

حاج شیخ «علی نجفی» از علما و مجتهدان بزرگ ایران در بیست و سوم مرداد ماه سال ۱۳۶۵ هجری شمسی درگذشت.

او پس از تحصیلات مقدماتی در ۲۲ سالگی عازم حوزه نجف شد و با جدیتی کم‌نظیر تحصیلات خود را ادامه داد و پس از ده سال تلاش و کوشش مداوم به درجه اجتهاد نایل آمد.

این عالم والامقام پس از مراجعت به ایران در حوزه علمیه قم به تدریس پرداخت و شاگردان بسیاری تربیت کرد.

از شیخ «علی نجفی» تألیفات متعددی برجای مانده که از میان آنها می‌توان به «مولودی اندر خانه کعبه»، «بعثت محمدی(ص)» و «قرآن در بحران جاهلیت» اشاره کرد.

همکار گرامی جناب آقای رضا اسماعیلی
عضو محترم شورای سردبیری اطلاعات بین‌الملل
درگذشت اسف‌انگیز پدر بزرگوارتان شادروان داوود اسماعیلی که همکار قدیمی مؤسسه نیز به حساب می‌آمدند موجب تألم و تأثر گردید.
ضمن طلب مغفرت برای آن مرحوم این مصیبت جانکاه را به شما و خانواده محترم تسلیت می‌گوییم.
سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

چگونه می توان از قاتل زنان خیابانی حمایت کرد؟

یک نگاه به خودمان بیندازیم و یک نگاه به پشت سر، و یک نگاه به دوران انقلاب و یک نگاه به کارنامه خدایی مردی که تاریخ ایران را عوض کرد و مستضعفین و محرومین را همیشه محترم می‌داشت، و آنگاه از خودمان بپرسیم راستی ما به کجا می‌رویم؟ ما را چه شده است؟...

ماه گذشته مطالعه برخی مطالب چند نشریه بمراستی باعث رنجش این حقیر شد.

مردی در کمال قساوت، ۱۶ زن بدبخت و گرسنه و بی پناه را که معلوم نیست به کدام دلیل به فساد و اعتیاد و آوارگی دچار شده بودند بدون هیچ محکمه و دادگاه و حکمی کشت و نه‌فقط در یک شهر مهم کشور مثل مشهد بلکه در کل کشور بحران و التهاب و ناامنی به‌وجود آورد و بالاخره دستگیر شد. آن گاه برخی نشریات با تایید غیرمستقیم او و کاری که کرده به توجیه اقدام و عمل او پرداخته و بجای حل مساله راه‌حل پاک کردن صورت مساله را ارائه دادند که، اگر با فساد و حاشیه‌نشینی برخورد نشود مردم خودشان اقدام می کنند... این زنها را باید از بین برد. عمل او نوعی پاکسازی محیط اجتماعی بوده است و با مجازات سعید حنایی یا معطل مبارزه می‌شود نه با علت و....

و من مات و متحیر می‌مانم از این تحلیل‌های غیرمنطقی و بسیار خطرناک که چگونه می‌شود چنین عملی را توجیه کرد؟

آیا کشتن عده‌ای زن نگون‌بخت و بی‌پناه که بعضی‌هاشان از فرط گرسنگی حتی قدرت درست حرف زدن نداشته‌اند و همگی ضعیف و بی‌حال بودند مبارزه با فساد و فحشاست؟

آقای سعید حنایی و یا هر آدم دیگری که «وجدان مرده» مبارزه با فساد دارد اگر مرد است و غیرت و همت و همیت دارد چرا به سراغ کسانی نمی‌رود که عامل اصلی بی‌دینی فحشا و فساد و فقر و تبعیض به حساب می‌آیند؟

چرا به سراغ کسانی نمی‌رود که با عملکردشان چنین ضایعه‌های زشتی را در جامعه بسترسازی کرده‌اند و تعصب و غیرت دینی مردم را آسیب‌پذیر کرده‌اند؟ راستی چرا برخی از ما سبک و سیاق و روش کبک را الگوی خود کرده‌ایم؟

چرا کسی به سراغ مبارزه با عواملی نمی‌رود که موجب شده‌اند عده‌ای برای زندگی و زنده ماندن کلیه خود را بفروشند. عده‌ای فرش زیر پایشان را، عده‌ای خانه و زندگیشان را، عده‌ای دخترشان را، عده‌ای شرفشان را و عده‌ای هم که هیچ چیز دیگری برای فروش ندارند، ناموسشان را؟!

کشتن عده‌ای زن مفلوک و بی‌چیز که جوّ روانی و تبلیغاتی پدید آمده پیرامون آنان طوری بوده که حتی خانواده‌هایشان جرات تحویل گرفتن جنازه‌هایشان را و حتی اعلام شکایت از قاتل دخترشان را ندارند و تا این حد از بی‌آبرویی گرداگردشان را گرفته که به اعتقاد بنده حتی می‌تواند در نزد خداوند خالق ما آدمها به نوعی مظلومیت و استضعاف مضاعف آنان را درپی داشته باشد مبارزه با فساد است؟

آیا جامعه آنقدر بی‌انصاف و سطحی‌نگر شده است که برای قاتل آنها کف و سوت بزند و مثل قهرمانان برایش دست تکان بدهد و او هم با لبخند و افتخار جواب احساسات آنها را بدهد؟

یعنی خدای ناکرده سطح شعور مبارزه با فساد این جامعه اسلامی و انقلابی تا این حد باید تنزل کرده باشد که بجای پرداختن به ریشه‌ها و مبارزه با عوامل ایجابی چنین فقر و فسادی، داس بردارد و به جان کسانی بیفتد که حداکثر جرمشان، حدیث مادر «کوزت» در زمان بینوایان است؟

سعید حنایی‌ها اگر راست می‌گویند یک نگاه چپ به خانمهای شیک و ماتیک زده مانتوی صدهزار تومانی‌پوش موبایل به دست و پرایدسوار همین تهران خودمان بیندازند که هیچ‌کس از خودفروشی آنان مطلع نمی‌شود و سر فردا سعید حنایی را هم به خاک همین زمانه گرفتار می‌کنند. آیا در جمهوری اسلامی هم باید فقط فساد فقرا و بدبختها اینهمه پرسروصدا و مرگ آنان اینقدر غریب و ننگین باشد؟

یک نگاه به خودمان بیندازیم و یک نگاه به ریشه‌های بی‌عدالتی و فقر و فساد و تبعیض و نابرابری موجود در جامعه که محصول نادیده گرفتن و غمض عین فسادهای بزرگ و تبعیض‌های ناروا و رانت‌خواریهای به‌ظاهر مشروع و توزیع ناعادلانه ثروت در جامعه و نادیده گرفتن فقرا و مستضعفان جامعه است آنگاه به‌خاطر کف زدن و هورا کشیدن برای قاتل زنان بدبخت حاشیه شهر مشهد از خودمان خجالت می کشیم.

کوته سخن آنکه قصد این مقاله توجیه اعتیاد و یا فحشا و فساد به بهانه فقر و بدبختی نیست که هم اعتیاد و هم فحشا دو بلیه اجتماعی است که به هیچ‌وجه زیبنده نظام اسلامی نیست.

قصد این مقاله حتی دفاع از زنان خیابانی هم نیست که در هرحال سروسامان دادن اصولی و صحیح به این نابسامانی که دامنگیر اکثر شهرهای بزرگ کشور است نیز، لازم و ضروری است.

بلکه مقصود تذکر و هشدار نسبت به فراموشی و نسیان ارزشها و اصول مسلم انقلاب است، مبارزه با تبعیض و فساد و ظلم اقتصادی و تکاثر و سوءاستفاده و اشرافیگری و تجمل پرستی و فقر...

و نیز حمایت از مظلومان و بی‌پناهان و مستضعفان.

توضیح مفصل و بیشتر این مجمل و مختصر بماند برای بعد.

نامه‌های بدون واسطه

مهری بی‌پیشانی

اسم من علی است و متولد ۱۳۵۵ در شهر مذهبی قم هستم و خانواده‌ای دارم مذهبی که پایبند مذهب خود هستند و تا کلاس پنجم ابتدایی درس خوانده‌ام و اگر هم کمی غلط املایی دارم باید ببخشید.

من حدود شش الی هفت سال است که خواننده مجله شما هستم و از شما هم به خاطر مجله خوبتان متشکرم.

در شماره ۳۰۰۲ مجله شما در صفحه ۵۴ خواندم که یکی از هموطنان به نام زواره‌ای از فیروزآباد شهرری نوشته بودند که معتادان و ولگردان فراوانند و باید با آنها برخورد کرد.

و من از شما و دست‌اندرکاران خواهشمندم که صدای مرا به گوش هموطنانم برسانید.

هموطنان عزیز همین‌هایی که هم‌اکنون شما آنها را به اسم ولگرد و معتاد می‌شناسید فراموش نکنید که همین‌ها جوانهای مملکت ما هستند و اینقدر با بی‌اعتنایی از کنار آنها نگذرید و فکر نمی کنید که اینها هم انسان و بنده خدا هستند؟ بدانید که مادرهایی شب و روز گریه می‌کنند برای اینکه دولت و ملت و همه ایرانیهایی که در ایران هستند روزی دست به دست هم بدهند و این مشکل بسیار عظیم را که جوانهای این مملکت را به کام نابودی می‌برد ریشه‌یابی کنند و این مشکل را حل کنند. من خودم سال ۷۷ به جرم موادمخدر به زندان رفتم و به امید خدا و کمک و یاری پدرم و برادرم بعد از آزادی به کانون گرم خانواده برگشتم و حالا کمی زیاد و کم با زندگی دست و پنجه نرم می کنم و سر کار می‌روم، به کار کچکاری و روزی حدود دو هزار تومان حقوق می گیرم و زندگی را سر می کنم و گفتم که همه ایرانی‌های عزیز بدانند که اگر کسی به همین جوانها کمک نکند چگونه می‌توانند به آغوش گرم خانواده‌هایشان برگردند و شما هموطنان عزیز شما هم کمی فکر کنید و ببینید که مادران همین‌ها چگونه آرزوی سلامتی بچه‌هایشان را دارند و شما ایرانیان عزیز شما هم فکر کنید که اینها برادرهای خودتان هستند و هر کمکی که از دستتان می‌آید انجام دهید و بدانید که خدا عوض می‌دهد و من نمی‌دانم با این نامه آیا صدای من به گوش همه مسوولان می‌رسد یا نه، من الان دارای یک سابقه کیفری هستم و هر کجایی که می‌خواهم سر کار بروم می‌گویند که سوءپیشینه بیاور و من هم که نمی‌توانم بیاورم و به خاطر همین مجبور شدم به کارگری پناه ببرم و نمی‌دانم آخر و عاقبتم چه می‌شود و از مسوولان تقاضا دارم که آنهایی که در زندگی خودشان دچار اشتباه می‌شوند نگذارند تا آخر عمر عذاب اشتباهشان را بکشند و می‌خواهم کسی به این حرف دل من که مرا مورد آزار و اذیت قرار می‌دهد گوش دهد و راهی را جلوی پای من و امثال من بگذارند و بگویند که ما باید چگونه عاقبتمان را تامین کنیم؟ و یا اینکه باید تا آخر عمر شرمنده خانواده باشیم و کارگری کنیم؟ منظور از کارگری این نیست که کار نکنم کار برای مرد است و مرد بدون کار مرد نیست. منظورم کاری عاقبت‌دار است و کارگری عاقبت‌دار نیست. ما هم جوانهای این مملکت هستیم، دست یاری به ما دهید و ما را هم

در زندگی شخصی کمک کنید و نگذارید از این بیشتر جوانها به کام مرگ و اعتیاد بروند و راهی را پیدا کنند و به همین جوانهای ولگرد موقعیت دهید و ببینید که آیا اینها به راه راست هدایت می شوند یا نه. از اینکه به حرفهای من گوش دادید متشکرم!

علی. ک. از قم

تشکر از نماینده مجله

دو هفته پیش مطلبی از بنده به چاپ رسید که اشاره‌ای داشت به کمبود تیراژ مجله در ماکو که سوءتفاهمی را به‌وجود آورد بدین‌شکل که خواننده گمان می کرد نماینده مجله در شهرستان ماکو، در توزیع مجله کوتاهی می کند.

با توجه به دلسوزی و علاقه‌ای که نماینده اطلاعات هفتگی در ماکو دارد شرط انصاف آن است که برای رفع سوءتفاهم پیش آمده این توضیح را چاپ کنید که منظورم عدم عرضه صحیح مجله و یا کوتاهی نماینده شما در شهر نبوده و فقط احساس تاسف از این بابت بوده که با توجه به مطالب بسیار خوبی که در مجله وجود دارد، باید استقبال از آن بسیار بیش از این باشد و تعجب بنده هم صرفاً از همین بابت بوده است.

عبدالرضا چالاکی - ماکو

تا فراسوی باران

مثل رؤیا در دل خواب از کوچه پس کوچه‌های خاطراتم می گذری.

ای سرشارتر از ژاله و اشک، نگاهی به من بینداز! بگذار در این سکوت مبهم و تاریک در حضور ستاره‌ها و کهکشانها با ملائک همصدا شوم، بگذار از این دل سرد راهی به سوی عشق باز کنم، بگذار پرنده اسیر دلم را در هوای مستی و دلدادگی در آسمان همیشه آبی خدا رها سازم.

شاید باور نکنی من اسیر لحظه‌های هیچ و پوچم، راستی چرا باید این‌گونه بود؟ مگر من از این دنیای پروسعت چه می‌خواهم؟

روزی به پایان می‌رسیم و آن فرجام همه نفس‌هامان خواهد بود.

ای مهربانترانی نجیب‌تر از ستاره!

بگذار گلبرگهای روحم را با شبنم یاد تو معطر کنم، بگذار فانوس کلبه‌ام را با نور چشمانت بیفروزم. دلم می‌خواهد همیشه برای نفس‌هایت، برای قدمهای پر از عشقت، برای قلب مهربانت بنویسم تا روزی که نفسی از من باقی نماند.

گیسوان سیاهت را به دست باد بسپار تا بوی عطر شکوفه‌های نارنج بگیرد.

چشمهایت را به سمت باغ سبز آرزو هدایت کن، بگذار اقاقی‌ها هم بی‌نصیب نمانند.

ای زیباتر از بالهای سبز عشق، بگذار فردا احساسم به سمت چشمهای تو پرواز کند.

راستی! تو در کدامین نقطه زمین خانه داری؟ بگذار راه خانه‌ات را پیدا کنم، بگذار چشمهایم ماوایی برای گریستن داشته باشند.

بگذار خورشید بر من بتابد. فردا اگر چلچله‌ها از بهار آوازی خواندند از حوالی کلبه‌ام عبور کن، سر راه عاطفه، با پروانه‌ها و شاپرکها منتظرم تا تو بیایی.

لیلا قلی‌پور - کرج

نامه به سردبیر

علی همتی - اراک

از همکاری شما با مجله متشکرم. مقاله ارسالی شما به بخش ترجمه داده شد تا در صورت امکان در نوبت چاپ قرار گیرد.

لیلا مالکی

ترجمه شما بسیار کوتاه بود، سعی کنید ترجمه مناسبتری برای بررسی ارسال کنید.

زهرا زارع بیدی - کرج

مقاله شما در فرصت مناسب در آینده به‌چاپ خواهد رسید.

محمد احمدی - اراک

مطلب ارسالی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

مهدی رضازاده رودکلی

مقاله ارسالی شما در مورد دکتر علی شریعتی دیر به دستمان رسید. با اینهمه از زحمتی که برای تهیه آن کشیده بودید تشکر می کنیم.

علیرضا بولخیر - بوشهر

از اینکه به مقوله علم و دانش اینهمه علاقه دارید بسیار خرسندم و برای شما آرزوی موفقیت دارم. مقاله شما را به مجله اطلاعات علمی ارسال کردم تا در صورت تناسب مورد استفاده قرار گیرد. شادکام باشید.

سجاد آشتیانی - تبریز

ما هم به شما بابت امر خیر مورد اشاره تبریک می‌گوییم. به درخواست شما در مورد ارسال کارت خبرنگاری افتخاری رسیدگی خواهد شد. موفق باشید.

غلامرضا عبدیان - حسن‌آباد

همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید درباره مصرف دارو، متاسفانه، آموزش خانواده‌ها صحیح نبوده است و استفاده از دارو بدون تشخیص و تجویز پزشک بویژه در مورد داروهای خواب‌آور معمول است که ابداً کار صحیحی نیست.

علی. ک. قم

جداً کاغذ دیگری نبود که نامه را بر روی آن بنویسید؟ باور کنید مطالعه نامه‌ها در کاغذهای نامعمول آنهم بر روی دو طرف کاغذ دشوار است. به بنده هم حق بدهید که از خوانندگان مجله توقع داشته باشیم دقیق خوش‌خط و با فاصله نامه بنویسید. بهرحال استثنائاً نامه شما را با نام مستعار در همین شماره در قسمت نامه‌های بدون واسطه چاپ کرده‌ایم اما از چاپ نامه‌های بعدی شما اگر بر روی دو طرف کاغذ نوشته شده باشد معذوریم.

مجید سیدزاده - سراوان

از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. نحوه آشنایی شما با مجله برای خود من جالب بود. بهرحال امید است بتوانیم در حد اظهار لطف خوانندگان مجله در انجام وظیفه توفیق پیدا کنیم.

ضمناً به نیست خدمت شما بگوییم که هیچ منعی برای ادامه تحصیل شما وجودندارد. همین که به‌فکر ادامه تحصیل هستید و کسب دانش بسیار خوب است. اراده شما را تحسین می‌کنم و مطمئن هستم که با پشتکار و روحیه و اراده حتی تا عالیترین سطح می توانید به تحصیل ادامه دهید. این را می توان حتی از خط خوب شما هم فهمید.

بقیه نامه‌هایتان را به بخشهای دیگر مجله ارجاع دادم. پیروز باشید.

عباسعلی وحید حنفی - مشهد

نامه و مقاله شما را به بخش مشاور خانواده برای بررسی ارجاع دادم. امیدوارم مورد استفاده قرار گیرد.

محمود درانتی - قم

از اظهار لطف فراوان شما به‌خاطر انتشار شماره ویژه ۳۰۰۰ تشکر می کنم. انتقادها و پیشنهادهای شما را مطالعه کردم و نامه شما را برای پیگیری به قسمت‌های مورد اشاره ارجاع دادم.

یاسر شاکری - فیروزآباد

ان‌شاءالله بقیه خوانندگان همچون شما رسید دریافت کارت خبرنگاری را برایمان ارسال نمایند تا از رسیدن آن مطمئن شویم. برای تمدید کارت خبرنگاری ارسال اصل کارت قبلی و یک قطعه عکس و نشانی کامل کافی است.

لیلا قلی‌پور - کرج

از ذوق و سلیقه‌ای که در مکاتبه به‌خرج داده بودید و نیز نقاشی زیبای ارسالی تشکر می کنم و از اینکه در مسابقات سراسری نماز شرکت کرده و مقاله شما برنده شد خوشحالم. نثر ادبی ارسالی را در همین صفحه چاپ کرده‌ایم. موفق باشید.

بایرام مرادقشین - بجنورد

از اینکه با وجود اینهمه نامه‌نگاری به بنیاد محترم علوی هنوز به نتیجه نرسیده‌اید متاسفم. خدا کند همه کارگزاران در نظام اسلامی به‌نحوی به انجام وظیفه بپردازند که هیچ فردی از افراد ملت سرخورده و نسبت به نظام و کشور بدبین نشوند.

به هرحال اگر مایل باشید عین نامه و مدارک ارسالی را برای بنیاد علوی بفرستیم تاان‌شاءالله منجر به حل مشکل پیش آمده و واگذاری زمین مورد معامله شما گردد.

احمد عظیمی - اردبیل

نامه شما را به قسمت حقوقی ارجاع دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. موفق باشید.

فهیمه ذوالفقاری - فریدونکنار

برای دریافت کارت خبرنگاری جدای ارسال مدارکی نظیر کپی شناسنامه، عکس و معرفی‌نامه، ارسال یک گزارش و یا مطلب خبری برای بررسی میزان توانایی و استعداد داوطلب هم ضروری است. سعی کنید گزارشهایی تهیه و ارسال دارید تا نسبت به صدور کارت خبرنگاری برایتان اقدام شود.

ناصر یغمایی لنگرودی - بندرانزلی

مطلب ارسالی شما چون به جنگ هم مربوط می‌شد به همان سرویس ارائه شد.

ابوالفضل صمدی - مشهد

اگر بتوانید از زندگینامه شهید حمید فتحی و خاطراتی که از او در رابطه با مجله باقی مانده است، مطلبی تهیه و ارسال کنید بسیار خوب است.

مرتضی انوشه - برازجان

تا به‌حال به چند نامه شما پاسخ داده‌ام و تعجب می‌کنم که می‌فرمایید به نامه‌هایتان جواب داده نشده است. به هرحال از لطفی که نسبت به مجله ابراز کرده‌اید، تشکر می کنم.

الهه کریمی دورانی

متاسفانه مطلب ارسالی شما برای ویژه‌نامه ۳۰۰۰ دیر به دستمان رسید. منتظر مطالب بعدی شما هستیم.

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

هشتمین تنفیذ

با تنفیذ حکم ریاست جمهوری توسط رهبر معظم انقلاب، دوره سوم مسوولیت آقای خاتمی آغاز و ایشان با اتکا به پشتوانه‌ای مستحکم از رای بالای مردم و تایید عالی‌ترین مقام کشور، امکان خدمت در مسند ریاست جمهوری را برای چهار سال دیگر پیدا کرد.

«تنفیذ» و امضای حکم ریاست جمهوری که تاکنون هشت بار در دوره حاکمیت جمهوری اسلامی صورت گرفته درواقع تاییدی است که مقام رهبری نسبت به رای ملت و گزینشی که صورت داده‌اند ابراز می‌دارد.

در اصل یکصد و دهم قانون اساسی که به شرح «وظایف و اختیارات رهبری» می‌پردازد، «امضای حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم» ذکر شده با این توضیح که «صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری از جهت دارا بودن شرایطی که در این قانون می‌آید باید قبل از انتخابات به تایید شورای نگهبان و در دوره اول به تایید رهبری برسد.»

امضا و صدور حکم ریاست جمهوری درواقع آخرین مرحله از روند انتخابی می‌باشد که طی آن رئیس قوه مجریه و عالی‌ترین مقام اجرایی کشور برگزیده می‌شود. پیش از تنفیذ و پس از اینکه فرد لازم اکثریت آرای مردم را به دست آورد و صحت انتخابات توسط شورای نگهبان مورد تایید قرار گرفت «اعتبارنامه» رئیس جمهور توسط شورای نگهبان صادر و دراختیار وزارت کشور قرار می‌گیرد تا طی مراسمی تقدیم مقام رهبری شود.

مقام رهبری سپس طی حکمی ضمن تایید اعتبارنامه مطابق آنچه تاکنون روال بوده حکم انتصاب رئیس جمهور را صادر و طی مراسمی با حضور مسوولان و کارگزاران کشور به وی تقدیم می‌کند. تجربه هشت دوره تنفیذ رؤسای جمهور نشان می‌دهد که در احکام صادر شده قید می‌گردد که این انتصاب و تنفیذ تا زمانی است که رئیس جمهور مطابق قوانین کشور و احکام اسلام و ضوابط موجود در مسیر صلاح گام بردارد.

«تنفیذ» تعبیری است که درواقع برای تایید رای مردم به رئیس جمهور منتخب به کار می‌رود. فرد انتخاب شده پس از دریافت حکم خود رئیس جمهور قانونی کشور دارای اختیارات وسیعی می‌شود که در قانون اساسی بدان اشاره شده است. هرچند منتخب مردم پس از صدور حکم رئیس جمهوری است، اما قبل از هرگونه اقدام و شروع به کاری مطابق قانون باید در مجلس شورای اسلامی حاضر و سوگند بخورد.

این مراسم مطابق آنچه در اصل ۱۲۱ قانون اساسی آمده به این شرح است: «رئیس جمهور در مجلس شورای اسلامی در جلسه‌ای که با حضور رئیس قوه قضاییه و اعضای شورای نگهبان تشکیل می‌شود به ترتیب زیر سوگند یاد می‌کند و سوگندنامه را امضا می‌نماید.»

و اخلاق و ارزشهای معنوی و دلبستگی خود را به روحانیت و سیادت نشان دادند.»

آقای خاتمی که چهار سال پیش نیز حکم مشابهی را برای دوره اول ریاست جمهوری دریافت کرده بود، همانند مراسم گذشته این فرصت را برای طرح برخی مباحث نظری درخصوص موقعیت ریاست جمهوری مغتنم شمرده و با اشاره به سنگینی مسوولیتها لزوم پاسخگویی رئیس جمهور را مطابق قانون اساسی گوشزد کرد.

به اعتقاد آقای خاتمی «براساس قانون اساسی رئیس جمهور در درجه اول در برابر رهبری که محور نظام در راس همه قوای آن و آهنگ‌بخش حرکت نظام

> **تنفیذ و امضای حکم ریاست جمهوری درواقع تاییدی است توسط عالی‌ترین مقام کشور نسبت به رای ملت و ابراز اعتمادی ارزشمند برای رئیس جمهور منتخب تا با پشتوانه مستحکم ناشی از آن بتواند کشور را به سمت پیشرفت هدایت کند**

سوگند رئیس جمهور «در برابر ملت ایران» و «به خداوند قادر متعال» می‌باشد و براساس آن وی تعهدات بزرگی را به گردن می‌گیرد، ازجمله آنکه «خود را وقف خدمت به مردم و اعتلای کشور، ترویج دین و اخلاق، پشتیبانی از حق و گسترش عدالت» نماید و «از آزادی و حرمت اشخاص و حقوقی که قانون اساسی برای ملت شناخته است حمایت» کند.

در جلسات تنفیذ و تحلیف رئیس جمهور، علاوه بر مقاماتی که موظف به حضورند معمولاً مقامات عالی و مدیران میانی کشور و نیز افراد سیاسی فرهنگی حضور دارند. همچنین به دلیل بعد خارجی مسوولیتهای رئیس جمهور معمولاً از سفرای کشورهای خارجی نیز دعوت می‌شود در مراسم مربوطه حضور داشته باشند.

در مراسم تنفیذ حکم آقای خاتمی، آقای هاشمی رفسنجانی به عنوان آخرین رئیس جمهور پیش از ایشان متن حکم مقام معظم رهبری را قرائت کرد که در آن بر اهمیت و جایگاه رای ملت در تعیین سرنوشت خویش تاکید شده و در توصیف آقای خاتمی آمده بود: «مردم ایران در فضایی آرام و با رفتاری متین و با اکثریتی قاطع و شورانگیز شخصیتی انقلابی و فرزانه و منتسب به بیت سیادت و علم و تقوا را که اینک چهار سال تجربه مدیریت کلان بر مزایای ایشان افزوده است، به ریاست جمهوری برگزیدند و پایبندی خود را به دین

است، مسوولیت دارد. دومین مسوولیت رئیس جمهور در برابر مجلس است که مظهر حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش می‌باشد، نهاد معتبری که اجازه و حق قانونگذاری در کشور و حق تحقیق و تفحص در همه امور را دارد و نماینده حاکمیت ملی است.»

آقای خاتمی مسوولیت در برابر مردم را سومین مسوولیت رئیس جمهوری توصیف می‌کند و براین عقیده است که «حق انتقاد و بازخواست و اعتراض مردم در ذات مکتبی که به نام آن در ایران انقلاب شده و مبنای نظام جمهوری اسلامی است نهفته است و رئیس جمهور و مسوولان نظام باید این حق را به رسمیت بشناسند.»

این مباحث مطرح شده توسط آقای خاتمی در مراسم تنفیذ اشاره و توضیح اصل ۱۲۲ قانون اساسی است که در آن آمده:

«رئیس جمهور در حدود اختیارات و وظایفی که به موجب قانون اساسی و یا قوانین عادی به عهده دارد در برابر ملت و رهبر و مجلس شورای اسلامی مسوول است.» آقای خاتمی در مراسم تنفیذ یک بار دیگر بر وظیفه قانونی رئیس جمهوری در اجرای قانون اساسی تاکید نموده و به لزوم همکاری سایر قوا با قوه مجریه تاکید ورزید. □

مجلس و دفاع از حق انتخاب

از جمله شاخصهایی که می‌توان به عنوان محصول توسعه سیاسی در یک جامعه و نظام سیاسی ذکر کرد این است که نهادهای رسمی و غیررسمی حکومت در چارچوب قواعد بازی که از مهمترین آنها قانون اساسی است فضای تعامل و روابط خود را سامان دهند و هرچند مصالح و منافع کلی و عمومی کشور را درنظر دارند، درعین حال از حداکثر حقوق قانونی خود نیز بهره‌مند گردند. آنچه در چند روز گذشته در موضوع انتخاب حقوقدانهای شورای نگهبان توسط مجلس رخ داد یکی از نمونه‌هایی است که بلوغ و رشد نظام سیاسی ایران

کس تشخیص می‌دهد، رای دهد، اما این حق نیز برای رئیس قوه قضاییه محفوظ است که هر کس را که صالح و شایسته تشخیص می‌دهد به مجلس معرفی کند. هرچند در گذشته سابقه نداشته که مجلس افراد معرفی شده را رد کند اما در این دوره این مورد نیز تجربه شد که مجلس شورای اسلامی برای تعیین سه حقوقدان از میان شش نفری که رئیس قوه قضاییه معرفی کرده بود تنها یک نفر را تایید کرد و به پنج نفر بقیه رایی بسیار کمتر از حدنصاب اکثریت مطلق آرا داد.

این موضوع باعث شد آیت‌الله هاشمی شاهرودی برای دو کرسی باقیمانده از حقوقدانهای شورای نگهبان چهار نفر دیگر که دو نفر آنها مشترک بالیست اولیه بود

> اصطکاک‌هایی که هراز چندی میان نهادهای رسمی کشور به‌وجود می‌آید، هرچند ممکن است جلوه‌هایی از التهاب را نیز به‌دنبال داشته باشد، اما از آنجا که در چارچوب قانون اساسی صورت می‌گیرد، گامی در جهت نهادینه شدن بیشتر قانون‌گرایی و مردم‌سالاری می‌باشد

را نشان می‌دهد. این که یک نهاد قانونی بر حق انتخاب خود پافشاری کند و در قالب قانون اساسی به طرح مطالبات خود بپردازد هرچند ممکن است جلوه‌هایی از التهاب را نیز به دنبال داشته باشد اما از آنجا که در چارچوبهای رسمی و پذیرفته شده صورت می‌گیرد گامی است برای نهادینه شدن بیشتر و بهتر سازوکارهای دمکراتیک و مردم‌سالارانه. مطابق قانون اساسی حق انتخاب حقوقدانهای شورای نگهبان با مجلس شورای اسلامی است. این موضوع در اصل ۹۱ به این صورت تصریح شده که در ترکیب شورای نگهبان شش حقوقدان در رشته‌های مختلف حقوقی حضور دارند و «ازمیان حقوقدانان مسلمانی که به وسیله رئیس قوه قضاییه به مجلس شورای اسلامی معرفی می‌شوند و با رای مجلس انتخاب می‌گردند».

در آیین‌نامه داخلی مجلس نیز قید شده که انتخاب حقوقدانان شورای نگهبان باید به صورت اکثریت مطلق صورت پذیرد، یعنی هر فرد معرفی شده جهت احراز عنوان حقوقدان شورای نگهبان باید بتواند رای موافق نصف به علاوه یک نمایندگان حاضر در مجلس را کسب نماید.

در صورتی که مجلس رای کافی به افراد معرفی شده ندهد لازم است تا رئیس قوه قضاییه افراد دیگری را معرفی نماید. این حق قانونی مجلس است که به هر

معرفی نماید. مجلس در جلسه عصر شنبه ۸۰/۵/۱۱ خود مجدداً به این چهار نفر رای عدم تایید داد و با نسبتی معنی‌دار آنها را نپذیرفت. از مجموع ۲۲۵ رای‌دهنده مجلس نفر اول تنها توانست ۵۲ رای کسب کند، درحالی که برای رسیدن به حدنصاب حداقل ۱۱۳ رای نیاز داشت. در این میان جالب توجه رای سفید داده شده بود که رقم آن به ۱۳۲ رسید؛ یعنی حداقل ۱۳۲ نفر از نمایندگان نتوانسته بودند از افراد معرفی شده فرد قابل قبولی را گزینش کنند و این موضوع فاصله نوع نگاه تشخیص نمایندگان مجلس ششم و رئیس قوه قضاییه را در این مورد خاص نشان می‌دهد. مطابق قانون رئیس قوه قضاییه باید افراد جدیدی را برای تصدی این مسوولیت معرفی نماید تا مجلس به آنها رای لازم را بدهد.

پیش از این و هنگامی که انتقادهای نمایندگان مجلس نسبت به فهرست حقوقدانان معرفی شده جدی شده بود، روزنامه کیهان با طرح این بحث پرداخت که رای ندادن نمایندگان به افراد معرفی شده نوعی «گروکشی» محسوب می‌شود و این فرض را مطرح کرد که رای ندادن مجلس به حقوقدانها مثل این است که رئیس قوه قضاییه از شرکت در مراسم تحلیف ریاست جمهوری که مطابق قانون اساسی باید با حضور رئیس قوه قضاییه باشد خودداری کند و به این ترتیب

روند استقرار دولت جدید را با مشکل مواجه سازد، یا اینکه اعضای شورای نگهبان که حضورشان الزامی است از شرکت در جلسه اجتناب کنند.

سرمقاله‌نویس کیهان همچنین این عقیده را ابراز نمود که چنانچه حقوقدانهای شورای نگهبان به علت عدم انتخاب مجلس تکمیل نشود، مجلس از اعتبار قانونی ساقط خواهد شد؛ چرا که در اصل ۹۳ آمده «مجلس شورای اسلامی بدون وجود شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد.»

این فرض درحالی مطرح می‌شد که مطابق قانون شورای نگهبان با وجود ۹ عضو رسمیت پیدا می‌کرد و لذا «وجود داشتن» دچار خللی نمی‌شد که به‌واسطه آن اعتبار قانونی مجلس زیرسؤال برود. تنها مشکل ممکن برای تشکیل جلسات شورای نگهبان به علت شکسته شدن حدنصاب دوسوم آن به‌وجود آید که با شرکت همه اعضای قابل رفع بود. نکته درخور توجه دیگر این بود که به حق قانونی و مصرح مجلس در گزینش حقوقدانهای شورای نگهبان بی‌توجهی نشان داده می‌شد. مجموع عملکرد مجلس در نپذیرفتن حقوقدانهای معرفی شده توسط رئیس قوه قضاییه (به‌جز یک نفر) حکایت از این می‌کرد که نمایندگان مجلس قصد ندارند از حق قانونی خود صرف‌نظر کنند و می‌خواهند در چارچوب قواعد رسمی به تلاشهای خود جهت نزدیک کردن دیدگاهها ادامه دهند؛ موضوعی که یک بحث تازه را مطرح ساخت.

بحث تازه این بود که هرچند در صورت تکمیل نبودن ترکیب حقوقدانهای شورای نگهبان امکان و نصاب قانونی برای تشکیل جلسات آن وجود دارد و لذا اعتبار قانونی مجلس خدشه‌دار نمی‌شود اما از آنجا که در قانون اساسی تصریح شده مراسم تحلیف رئیس جمهور باید با حضور «اعضای شورای نگهبان» برگزار شود، مستفاد از عبارت «حضور» تمام اعضای شورای نگهبان است؛ یعنی در صورت عدم حضور عده‌ای به هر علت قانونی بودن برگزاری مراسم تحلیف مورد «شبهه» است. طرح این شبهه قانون اساسی به دنبال عدم انتخاب دو تن از حقوقدانان شورای نگهبان توسط مجلس که ترکیب این شورا را ده نفر می‌کرد باعث شد مقام معظم رهبری که مطابق اصل ۱۱۰ قانون اساسی «حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه‌گانه» را به‌عهده دارند، طی نامه‌ای به رئیس مجلس تاکید نمایند تا تحقق امکان قانونی و بدون شبهه مراسم تحلیف را به تعویق اندازند.

این نکته درخور توجه است که در نامه رهبر معظم انقلاب به رئیس مجلس براین موضوع تاکید شده که مراسم با اهمیتی چون تحلیف رئیس جمهور باید بدون هیچ گونه ابهام و شبهه قانونی صورت پذیرد.

در این حالت مجلس شورای اسلامی باید نسبت به انتخاب دو حقوقدان دیگر برای تکمیل ترکیب شورای نگهبان از فهرستی که رئیس قوه قضاییه معرفی خواهد کرد اقدام نماید تا زمینه انجام تحلیف بدون هیچ گونه ابهامی فراهم آید.

مجموعه تحولات کشور در این مقطع حکایت از تحکیم بیشتر قانون‌گرایی و حرکت دقیق در مسیر قانون اساسی دارد که گامی مهم و پیشرو در مسیر تحقق کامل مردم‌سالاری و نهادینه شدن سازوکارهای دمکراتیک می‌باشد.

ایران و جهان

* مراسم تحلیف دومین دوره ریاست جمهوری خاتمی برگزار شد.
* صادرات گاز ایران به ترکیه آغاز شد.
* علی‌اف خواستار روابط دوستانه بین تهران و باکو شد.
* ۱۲۰۰ شرکت بزرگ آمریکایی به تداوم تحریمها علیه ایران اعتراض کردند.
* اجرای حکم شلاق در معابر عمومی با اعتراض مواجه شد.
* شلاق زدن در ملاءعام با مشورت شورای تامین استان صورت می‌گیرد.
* محمدجواد لاریجانی: باید با نمایندگان و سیاستمداران منصف آمریکا گفتگو کنیم.
* پیام دوستی رئیس جمهور الجزایر تسلیم خاتمی شد.
* دکتر ابتکار مرگ جنگل‌های گیلان را باید به تعزیه نشست.
* محجوب: اعزام نیروی کار به خارج بخشی از مشکل بیکاری را حل می‌کند.
* رهامی به دادسرای ویژه روحانیت احضار شد.
* فرانسه اعتبار میلیارد دلاری به بانکهای ایران می‌دهد.
* سازمان تامین اجتماعی ۲۹ بیمارستان خود را به دولت فروخت.
* واردات غیرقانونی ۱/۶ میلیون تن فولاد مازاد ۷۰ میلیارد تومان سود نصیب رانت‌خواران کرد.
* حجاریان: جنبش دانشجویی ایران پشتوانه تئوریک ندارد.
* منتجب‌نیا افزایش مفاسد اجتماعی را نتیجه بی‌توجهی به خانواده‌ها دانست.
* معاون وزیر نفت فروش نفت را به دلالان و واسطه‌ها غیرقانونی دانست.
* ۱۸ میلیون نفر در مناطق آزاد چین به کار اشتغال دارند.
* عبدالرحمن وحید پس از برکناری از ریاست جمهوری اندونزی راهی آمریکا شد.
* امیر قطر با پنج زن و ۳۳ فرزند به رم سفر کرد.
* مگاواتی دولت جدید اندونزی را تشکیل داد.
* ترکیه و اسرائیل قصد ایجاد چتر پدافندی مشترک دارند.
* شورای امنیت تحریمهای طالبان را تشدید کرد.
* دهها گروه سیاسی و صنفی ترکیه خواستار لغو سفر شارون به این کشور شدند.
* مذاکرات ترکمنستان و جمهوری آذربایجان بر سر دریای خزر با شکست مواجه شد.
* مردم ژاپن به اصلاحات رای مثبت دادند.
* پاول روند عادی‌سازی روابط بین واشنگتن و پکن را مثبت خواندند.
* مصرف ماری‌جوانا در کانادا آزاد شد.
* طالبانی و بارزانی به دعوت صدام برای مذاکره پاسخ مثبت دادند.
* ائتلاف دمکراتیک ملی (حزب حاکم هند) استعفای واجپایی نخست‌وزیر این کشور را نپذیرفت.

حسن فتحی

شارون خشم اعراب را برانگیخت

مصر درصدد قطع رابطه با اسرائیل برآمده است

آیا سیاستهای شارون در اسرائیل می‌تواند روابط تل‌آویو و قاهره را بحرانی سازد و این دو کشور را رویاروی هم قرار دهد؟

آیا ممکن است تشدید اختلافات اسرائیل و مصر قراردادهای صلح و توافقهای کمپ‌دیوید را تحت‌الشعاع قرار دهد و بار دیگر مصر را با گروهها و کشورهای مخالف اسرائیل همسو کند؟

آیا دوستی قاهره و تل‌آویو تحت تاثیر اقدامات یهودیان افراطی در بیت‌المقدس و سرزمینهای اشغالی به دشمنی تبدیل خواهد شد؟

آیا مصر که همواره نقش حساس و قابل قبولی در منازعات اعراب و اسرائیل ایفا کرده از سیاست آشتی‌جویانه خود دست کشیده و ضدیت با این رژیم را درپیش خواهد گرفت؟

آیا مخالفتهای مصر با سیاستهای شارون می‌تواند به تقویت جناح طرفدار صلح در اسرائیل و نهایتاً تعدیل سیاستهای دولت این کشور و یا کنار زدن شارون و افراد تندرو منجر شود؟

آنچه این روزها میان اسرائیل و فلسطینی‌ها شاهد هستیم نشان از تلاش طرفین برای ضربه زدن به یکدیگر دارد، به‌طوری که اقدامات دولت بوش و سران ۸ کشور جهان که اخیراً در جنوای ایتالیا گرد آمده بودند نتوانست اختلافات و درگیریها را تعدیل کند و طرفین را مجدداً بر سر میز مذاکره بنشاند.

وخامت اوضاع از زمانی که شارون قدم به مسجدالاقصی گذارد، روزبه‌روز بیشتر شده و با روی کار آمدن او شدت گرفته است تا حدی که مذاکرات صلح و همزیستی صلح‌آمیز به فراموشی سپرده شده و طرفین با کوبیدن بر طبل جنگ به درگیریها دامن زده و دستیابی به صلح و آرامش را غیرممکن می‌سازند؛ به‌طوری که در این مقطع زمانی گزارش میچل به فراموشی سپرده شده و طرح صلح «تنت» رئیس سازمان سیا جای خود را به حملات اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها به مواضع یکدیگر داده است.

در این میان حتی سخن از جنگ با کشورهای عرب و ترور یاسر عرفات رهبر فلسطینی‌ها به میان آمده که این مسائل حکایت از بحران شدیدی دارد که در منطقه حاکم است.

حمله هلی‌کوپترهای اسرائیل به یک جلسه مسوولان حماس در شهر نابلس که به شهادت ۱۰ نفر انجامید و خشم جهانیان حتی کاخ سفید را برانگیخت نوع جدیدی از تروریسم دولتی اسرائیل را به نمایش گذارده و دو موضوع را آشکار ساخته است.

- نخست این که جاسوسهای اسرائیلی به خوبی در صفوف فلسطینی‌ها نفوذ کرده‌اند و توانسته‌اند اطلاعات ذی‌قیمتی را دراختیار مقامات امنیتی و نظامی اسرائیل قرار بدهند.

با توجه به این واقعیت انکارناپذیر، از میزان امنیت سران فلسطینی کاسته شده و آنها در معرض حملات انتقامجویانه اسرائیلی‌ها قرار دارند.

آنها درحقیقت به هدفهای متحرکی برای اسرائیلی‌ها تبدیل شده‌اند. نگاهی به اقدامات تروریستی و نظامی اسرائیل طی هفته‌های گذشته به مقر سازمانهای فلسطینی نشان می‌دهد که نفوذ جاسوسها در صفوف فلسطینی‌ها جدی می‌باشد و این گروهها باید برنامه‌های امنیتی خود را به شدت و با دقت مورد بررسی مجدد قرار دهند و بازبینی کنند.

- موضوع دوم این است که فلسطینی‌ها و کشورهای عربی باید از موقعیت به وجود آمده استفاده کنند و با جلب حمایت آمریکا و اروپا، فشار به سران اسرائیل را افزایش بدهند تا آنها دست از خشونت بردارند و بار دیگر بر سر میز مذاکره بنشینند. آمریکا طی هفته‌های گذشته نشان داده که از سیاستهای تروریستی شارون حمایت نمی‌کند و تمایلی به ناآرام شدن اوضاع در مناطق اشغالی ندارد. پشتیبانی کاخ سفید از گزارش میچل و طرح تنت بیانگر این واقعیت است که دولت بوش مایل نیست به صورت کورکورانه و یک‌جانبه از اسرائیل پشتیبانی کند و مخالفت کشورهای عربی را برانگیزد.

در زمان شارون، روند صلح به فراموشی سپرده شد

زمانی که در سیاستهای آمریکا که بزرگترین حامی اسرائیل است، تزلزلی نسبت به تل‌آویو مشاهده می‌شود و دیالوگ واشنگتن با تل‌آویو جنبه انتقادی به خود می‌گیرد، می‌توان به این واقعیت پی‌برد که برای کاخ سفید برقراری نظم و آرامش در منطقه حتی به بهای رنجش تل‌آویو در اولویت قرار دارد و مورد توجه است.

در چنین وضعی، آنچه در نابلس اتفاق افتاد بزرگترین ضربه و لطمه را به باقیمانده اعتماد طرفین به یکدیگر وارد آورده و آنها را که درحالت نه جنگ

- به صلح قرار داشتند به رویارویی تمام عیار واداشته است.

پیدایش این وضعیت به نفع اسرائیل نیست، زیرا چرخش به حالت جنگی و زیرپا گذاردن توافقها در عوض اینکه فلسطینی‌ها را دچار یأس و درماندگی سازد به تقویت جناح خشونت‌طلب منجر می‌شود و سبب می‌گردد عرفات به جناح تندرو متمایل شده در سیاستهایش تجدیدنظر کند.

باراک نخست وزیر پیشین اسرائیل که جای خود را به شارون داد در مقاله‌ای در روزنامه آمریکایی نیویورک تایمز به انتقاد از عرفات پرداخته و پیش‌بینی کرده که نسل جدیدی در فلسطین روی کار خواهد آمد و صلح نهایی را با اسرائیل امضا خواهد کرد.

او براین امر تاکید کرده بود که عرفات فرصت صلح واقعی را از دست داد ولی این سؤال مطرح است که با سیاستی که شارون و دولت راستگرای اسرائیل در پیش گرفتند آیا امیدی وجود دارد که فلسطینی‌ها به خواسته‌های تل‌آویو تن دهند و با اینکه جناحهای جنگ‌طلب که مخالف سیاستهای عرفات هستند در فلسطین تقویت می‌گردد و حملات انتقامجویانه خود را تشدید خواهند کرد؟

مسأله دیگری که حائز اهمیت است، اینکه با سیاستی که شارون درپیش گرفته کشورهای محافظه‌کار عرب نظیر مصر که همواره خواستار حل و فصل اختلافات از طریق گفتمان بوده‌اند و به انتقاد از جناحهای تندرو و مخالف صلح و آشتی می‌پرداختند، به‌تدریج در سیاستهای خود تجدیدنظر کنند و به سوی همان گروهها و کشورهایی گرایش یابند که بیشتر مخالفشان بودند، لذا پیدایش چنین وضعیتی به نفع اسرائیل نیست، هرچند ممکن است شارون و جناح افراطی بلوک لیکود توجه چندانی به این امر نداشته باشند، اما این واقعیت نباید از چشمان تیزبین شیمون پرز وزیر خارجه کهنه‌کار اسرائیل از حزب چپگرای کارگر دور مانده باشد.

مصر از تاثیرگذارترین کشورهای عربی در موضوع فلسطین است و همواره نقش پیشتازی را در این مورد برعهده داشته است. این کشور از سال ۱۹۲۷ که مسأله فلسطین با تصویب سازمان ملل وارد مرحله جدیدی شد، در کنار آنها بود و در تمامی جنگها حضوری فعال داشت.

البته لطمات بسیاری نیز دید و بخشی از سرزمینش نیز سالها در اشغال اسرائیل بود.

مصر قدرتمندترین کشور جهان عرب است که تحولاتش مورد توجه اعراب است. این کشور اگرچه با امضای قرارداد صلح با اسرائیل در زمان ریاست جمهوری انورسادات به‌طور موقت از سوی کشورهای عربی طرد شد، اما پس از چند سال دیگر کشورهای عربی وحتی فلسطینی‌ها قدم در همان راهی گذاشته که مصر سالها قبل طی کرده بود.

روابط مصر و اسرائیل از زمان نخست وزیری «نتانیاهو» دچار مشکلاتی گردید، هرچند این روابط در زمان باراک تاحدودی بهبود یافت، اما با سیاستی که شارون درپیش گرفته به مرحله خطرناکی رسیده به‌طوری که ممکن است تا مرحله قطع کامل نیز

سیاستهای شارون مخالفت کشورهای عربی را در پی داشته است

پیش برود.

اتحادیه عرب که نبض آن در دست مصر بوده است چند ماه قبل رای به قطع هرگونه ارتباط با اسرائیلی‌ها داد، ولی اقدامات شارون سبب گردید تا مصر و دیگر کشورهای عربی که با اسرائیل رابطه دارند قدم فراتر گذارند و درصدد قطع رابطه با این کشور برآیند.

به این ترتیب ممکن است آنچه از زمان نخست‌وزیر مناخیم بگین بین اعراب و اسرائیل به وجود آمده وحتی توافقهای عرفات و رابین در اسلو به یکباره نادیده گرفته شود و لغو گردد.

وزارت خارجه مصر درحال تدوین یادداشتی است که برمبنای آن رابطه با اسرائیل قطع شود. این یادداشت چهار مورد زیر را شامل می‌شود که این چهار ماده درحقیقت لطمه‌ای اساسی به رابطه دو کشور وارد خواهد ساخت که عبارتند از:

۱- متوقف کردن کلیه روابط با اسرائیل.

۲- متوقف کردن پروژه انتقال گاز مصر به اسرائیل.

۳- ممنوعیت ورود جهانگردان اسرائیل به مصر و منع صدور روادید برای اسرائیلی‌ها مگر در موارد خاص.

۴- ممنوعیت عبور هواپیماهای غیرنظامی اسرائیل از حریم هوایی مصر.

درصورت تحقق این چهار بند، هرچند رابطه قاهره و تل‌آویو به دوران قبل از کمپ دیوید برنمی‌گردد ولی تحولی اساسی در روابط این دو کشور به وجود خواهد آمد.

در کنار این مسأله باید به سخنان حسنی مبارک رئیس جمهور مصر اشاره کرد که با تاکید بر بن‌بست کشیده شدن روند صلح خاورمیانه صراحتاً صحبت از جنگ کرده و گفت «ارتش مصر آماده‌است با هرگونه حمله به خاک کشورمان مقابله کند، اما این آمادگی برای حمله به سایر کشورها نیست.» مبارک می‌افزاید:

«مصر تنها در جهت حفظ منافع خود و اهداف ملی می‌جنگد و آنچه در سال ۱۹۶۷ اتفاق افتاد هرگز تکرار نخواهد شد. اما اگر طرف مقابل ما خواهان جنگ باشد، ما مجبوریم از خود دفاع کنیم.»

پیوستن مصر به جناح مخالف اسرائیل به نفع این رژیم نیز نمی‌باشد، زیرا مصر در سالهای گذشته همواره تعدیل کننده کشورهای عرب بوده و به طرق مختلف سعی داشته رابطه آنها را با اسرائیل در سطح مطلوبی حفظ کند، ولی درصورتی که مصر به جمع کشورهای مخالف بپیوندد، اوضاع تغییر می‌کند و جبهه مخالفان تقویت خواهد شد.

اسرائیل در دوران نتانیاهو نیز که از جناح راستگرای لیکود بود در راه صلح مشکل ایجاد کرد و به آنچه قبل از او «رابین» متعهد شده بود توجهی نداشت.

در همان زمان هم وقفه‌ای در روند صلح به وجود آمد و انتقادات بسیاری از دولت اسرائیل شد، با روی کار آمدن باراک از حزب کارگر اوضاع بهتر شد، ولی همواره دو گروه در روند صلح کارشکنی می‌کردند و مشکل‌آفرینی نموده‌اند.

- گروه اول یهودیان افراطی خصوصاً شهرک‌نشین‌ها هستند که مایل به زندگی در کنار فلسطینی‌ها نیستند و به هیچ‌وجه تمایلی به تخلیه شهرکها ندارند. این گروه در زمان «باراک» هم عامل اصلی درگیریها و کشمکش‌ها بود به‌طوری که اقدامات این گروه علاوه بر فلسطینی‌ها، دولت اسرائیل را نیز درگیر می‌گرفت. همین گروه بود که اسحاق رابین نخست وزیر پیشین اسرائیل را به قتل رساند، پس از او روند صلح همواره دچار مشکل بوده است.

- گروه دوم فلسطینی‌های تندروی هستند که اعتقادی به عرفات و راهی که او درپیش گرفته ندارند و تصور می‌کنند با جنگ و درگیری می‌توانند فلسطین را آزاد کنند و اسرائیل را نابود سازند. این گروه نیز توجهی به دستورالعمل‌ها و برنامه‌های دولت خودگردان ندارند و گامی در جهت خاتمه دادن به اقدامات تندروانه برنمی‌دارند.

مقابله این دو گروه اوضاع را در فلسطین آشفته ساخته و موجودیت دولت خودگردان را با خطر مواجه نموده است، به‌طوری که ممکن است شارون دستور حمله به این دولت را نیز صادر کند، به هرحال حمله به نابلس نشان داد که اسرائیل عملاً سیاست سرکوب را درپیش گرفته و صلح و آشتی به فراموشی سپرده شده است. در این شرایط مصر و دیگر کشورهای عربی نیز به سیاست مخالفت با اقدامات شارون روی آورده‌اند و درصددند از راههای سیاسی و دیپلماتیک او را تحت فشار قرار دهند تا روش معقول‌تری را در منطقه پیش بگیرد. ■

بخش دوم و آخر

اگر می‌خواهید قاچاق سفر کنید این گزارش را بخوانید

مسافران سراب؛

... در جنگل‌های کلودوشا سرگردانند

گزارش از: سیداحمد شهابی

شماره تلفن ... ۲۲۲۶۲۶۵

گزارش حاضر بخش دوم از قصه رنج مسافران سراب است که بدون هیچ اطلاعی از مشقات سفر قاچاق قدم در این کورراه می‌گذارند. این افراد به دو گروه تقسیم می‌شوند: عده‌ای که برحسب اتفاق به کشور مورد علاقه خود می‌رسند و سعی می‌کنند رنج سفر را از ذهن خود پاک کنند و افراد بسیاری که در طول مسیر با دیپورت (برگشت داده) می‌شوند و یا خود از ادامه سفر باز می‌مانند.

روی سخن ما با افراد گروه دوم است که البته این دسته از افراد نیز به محض رسیدن به وطن همانند فنری‌ای که نرسیده باشد درون خود فرو می‌روند و تحمل بازگو کردن مشقت‌های این راه را ندارند. اما من براثر یک اتفاق بسیار ساده با یکی از این افراد آشنا و موفق شدم رضایت او را برای یک گفتگو جلب کنم ولی متأسفانه علی‌رغم میل باطنی‌ام به دلیل کثرت مطالب مجبور شدم این گزارش را در دو بخش تقدیم شما خوانندگان گرامی کنم و امید آن دارم که توانسته باشم گوشه‌ای از حقیقت این قصه تلخ را بازگو کنم و باز هم آرزو دارم باور کنید که به مقصد رسیدن از این راه ناممکن به نظر می‌رسد.

در شماره پیشین چه گذشت!

در شماره پیشین خواندید که حمید (مسافر دیپورت شده از سارایوو) که قصد سفر به انگلستان را داشت پس از پرداخت ۶۲۰ هزار تومان برای تهیه بلیت هواپیما و چند هزار مارک برای معرفی به یک رابط بوسنیایی از راه ترکیه به فرودگاه جنگی «توزلا» قدم می‌گذارد و رابط‌های اسلو از بین سه راه جنگلی (بیهاچ - کلودوشا) آبی (رودخانه شمال شرقی بوسنی) و ترانزیت مسیر نخست (عبور از میان جنگل) را به دلیل کم‌هزینه بودن (۵۰ مارک برای هر نفر) پیشنهاد می‌کنند و گروه مسافران قاچاق سوار بر ماشین‌های گلف قسمت دوم سفر خود را - بعد از پشت سر گذاشتن ترکیه - آغاز می‌کنند و در این مسیر است که برای نخستین بار با پلیس روبرو می‌شوند و همین برخورد باعث ایجاد ماجراهای تلخی می‌شود که خواندن آن برای کسانی که حتی یک روز فکر سفر قاچاق را در سر داشته‌اند خالی از لطف نیست.

موج رادیویی بدشگون

حمید مقداری از قهوه‌اش را سر می‌کشد و با ولع خاصی که انگار اصلاً احساس خستگی نمی‌کند ادامه می‌دهد.

دو کروات با مشت و لگد به جان سه ایرانی افتادند تا با صدای بلند صحبت نکنند

«در مسیر جنگلی (بیهاچ - کلودوشا) با مناظر بسیار دلنشینی روبرو شدیم ولی راننده که یک بوسنیایی بود به ما اجازه پیاده شدن را نداد.

از روابط بسیار خشکی رو در پیش گرفته بود و تنها می‌شد با زبان انگلیسی دست و پا شکسته حرفهایی رو به او فهموند.

در حین حرکت تنها وسیله ارتباطی ما با بقیه گروه رادیو بود و راننده با استفاده از یک موج خاص با راننده‌های دیگر ارتباط داشت و همچنان که ما درحال حرکت بودیم یکدفعه راننده جلویی اعلام کرد که پلیس اونها رو گرفته و به همین منظور راننده ما به سرعت جاده رو دور زد و به یک جاده فرعی پیچید و بعد از چند دقیقه حرکت با سرعتی دیوونه‌وار در پارکینگ یه خونه جنگلی متوقف شد.

در این لحظه راننده به سرعت در ماشین رو باز کرد و ما رو به همراه کوله‌پشتی‌هامون به داخل اتاق مجاور پارکینگ فرستاد.»

خانه‌ای یخ‌زده و غبار

او با لحنی که گویا احساس می‌کند با گفتن این کلمات آرامتر می‌شود اضافه می‌کند:

«وقتی در اتاق باز شد ما با یک گروه حدوداً صد نفره مسافران قاچاق تونسی روبرو شدیم که شب قبل از ما به اونجا اومده بودن این خونه از دو طبقه تشکیل شده بود: طبقه اول که صاحبخونه بوسنیایی به همراه چهار فرزندش در اونجا زندگی می‌کرد و طبقه زیرین که محل استقرار مسافران قاچاق بود.

من و دوستام تا به خودمون اومدیم شروع به داد و فریاد کردیم که این چه وضعیه ما قرار نبود اینجا باشیم، و راننده که زبون انگلیسی رو هم خوب بلد نبود تنها می‌گفت: «گو» «سیت» (برو بشین) اما ما آروم نمی‌گرفتیم تا اینکه بالاخره دختر صاحبخونه که با زبون انگلیسی آشنایی داشت به عنوان مترجم وارد عمل شد و دلیل اعتراض ما رو به راننده‌ها توضیح داد ولی اونها با جسارت تمام گفتن اگر می‌خواهید برید بیرون می‌تونید اولی هر کسی که از اینجا خارج بشه دیگه نمی‌تونه همراه ما بیاد! و این حرف ما رو مجبور کرد که ساکت بشیم.

دو ساعت بعد رابط‌ها مسافران تونسی رو که شب قبل از ما به اونجا اومده بودن به محل دیگه‌ای منتقل کردن و ما موندیم و یه اتاق کثیف یخ‌زده و غبار. یادم می‌آد اون شب یکی از مسافرای به قول خودش برنده(!!) چندتا قرص دیازپام رو خرد کرد و با استفاده از یه استکان صد مارکی نیمه‌شو از راه بینی بالا کشید و من با قاطعیت می‌تونم بگم اون تنها فردی بود که توی اون خونه تا صبح راحت خوابید!

اما اون شب بعد از نوشیدن یه چای طوسی رنگ بوسنیایی که توی یه قابلمه دم شده بود و خوردن خشکبار به جای شام چند ساعتی بین بیداری و خواب قرار گرفتیم و ساعت ۱۹ روز بعد ابتدا ما رو ۱۰ نفر ۱۰ نفر به یک محل نگهداری علوفه انتقال دادن و وقتی تعداد ما به ۵۰ نفر رسید با دو رابط بوسنیایی که مثل دوتا چوپون اسلحه به دست در ابتدا و انتهای گروه قرار گرفتن حرکت خودمون رو تو جنگل‌های نوار مرزی کرواسی آغاز کردیم.»

رابط‌های جدید خشن‌تر از رابطه‌های قبلی!

او به ساعت خود نگاه می‌کند (۲۰/۳۰) و می‌گوید: «من به ساعت دیگه بیشتر وقت ندارم» و فوری پول قهوه را حساب می‌کند و هر دو سوار ماشین برای رفتن به یک پارک برای ادامه صحبت‌ها موافقت می‌کنیم...

گوشه‌ای خلوت پیدا می‌کنیم و او همچنان که سرش را به صندلی پارک تکیه می‌دهد مثل یک عاشق که قصه جدایی از عشقش را تعریف می‌کند ادامه می‌دهد:

«ما بعد از پشت سر گذاشتن دهها نهر گل‌آلود، باتلاق و پرتگاه، و پس از چهار ساعت پیاده‌روی مدام به

رابط‌های بوسنیایی مثل چوپان اسلحه به دست، گروه ایرانیان را در جنگل‌های نوار مرزی کرواسی همراهی می‌کردند

مرز کرواسی رسیدیم درحالی که توی راه تنها به چند قطره آب که توی یه قوطی نوشابه ریخته بودیم بسنده کردیم و ساعت ۲۳ در مرز کرواسی گروه ما تحویل دو رابط کروات شد. در این لحظه ما فکر کردیم حداقل چند ساعت بعد محلی برای استراحت در کرواسی در انتظار ماست ولی رابط‌های جدید خشن‌تر از رابط‌های قبلی ادامه مسیر جنگلی رو پیش گرفتن و درحالی که سرما و خستگی رمق مارو گرفته بود، دوباره قدم در مسیر جنگلی گذاشتیم.

ده دقیقه بعد به ما استراحت دادن و همچنان که ما روی زمین ولو شده بودیم، دو رابط کروات با مشت و لگد به جون سه جوون ایرونی که با صدای بلند صحبت می‌کردن افتادن ولی جالب اینجا بود که هیچ کدوم از افراد گروه به خود جرات مداخله ندادن و این خشونتها باعث می‌شد تا ترس و وحشت درمیان جنگل دوچندان جلوه کنه. البته بعدها من خودم از زبون یکی از مسافرای دیپورت شده شنیدم که تو این مسیر، دهها جنازه مسافران قاچاق رو دیده بود و از تشویش‌هایی که می‌داد مشخص بود درست می‌گه.»

مسافرت در صندوق عقب ماشین!

او درحالی که اشک در چشمانش جمع شده است ادامه می‌دهد:

«به هرحال بعد از ۹ ساعت پیاده‌روی تو جنگل ساعت شش صبح مارو با یه کامیون از جنگل خارج کردن و تازه با یه نهر آب شفاف روبرو شدیم. شاید باورتون نشه اما هر کس اون شب ۵-۴ لیتر آب خورد و بعد از اینکه گروه سر و صورتی به آب زد، ما‌هارو چهار نفر، چهار نفر سوار ماشین‌هایی مثل تاکسی کردن و با استفاده از اونها به خارج از شهر زاگرب منتقل شدیم.

ساعت ۲۳ رابط‌ها دو نفر از مارو با یه زن و شوهر جدا کردن و خواستن سوار ماشین کنن که ما مقاومت کردیم و گفتیم باید دوستمون هم با ما بیاد که در این حین وقتی راننده کروات، سماجت مارو دید صندوق عقب ماشین رو بالا زد و دوست(تازه از سربازی اومده) مارو با چهار تا کوله‌پشتی به صندوق عقب فرستاد و درو بست. چند دقیقه‌ای از حرکت ماشین نگذشته بود که دوستم فریاد زد که اینجا هوا وجود نداره و دارم خفه می‌شم و ما بالاخره با هر زحمتی بود به راننده فهموندیم که حداقل شاسی در صندوق عقب رو بکشه.

بعد از گذشت چند ساعت نزدیکی‌های راست گرد یک پل متوجه ماشین پلیس شدیم و راننده به محض دیدن اونها چراغهای ماشین رو خاموش کرد و درحالی که دوست ما داشت توی صندوق عقب ناله می‌کرد با سرعت ۱۷۰ کیلومتر اولین فرعی رو پیچید و آنچنان دست‌اندازهارو رد می‌کرد که ماشین نیم متر از زمین بلند می‌شد. اما به هر ترتیبی بود ۲۰ دقیقه بعد تو یه محوطه باز ماشین متوقف شد و راننده گفت برای اینکه سفر ما طبیعی جلوه کنه، باید بره همسرش‌رو هم بیاره و مارو با وسایلمون پیاده کرد و در تاریکی جنگل گم شد.

ما برای اینکه دیده نشیم به سرعت پشت چند درخت تنومند کاج مخفی شدیم و ده دقیقه بعد پلیس با یه ماشین فولکس استیشن وارد جنگل شد. چند دقیقه توقف کرد، چند جارو وارسی کرد، ولی خوشبختانه متوجه ما نشد و حدود هشت دقیقه بعد راننده کروات به‌همراه همسرش از راه رسید و ما براساس اصولی که به‌خاطر ایرانی بودنمون معتقد بودیم، گفتیم اول زن و شوهر مسافر با راننده برن و بعد من و دوستم چون ماشین فقط ظرفیت چهار نفررو داشت.»

پلیس سارایوو بهترین دوست

او همچنان که سعی می‌کند تمام شرایط آن شب را مجسم کند می‌گوید:

«اما اون شب حدود نیم ساعت پشت درختهای کاج مخفی شدیم و چند دقیقه بعد دوباره ماشین پلیس سر رسید، ولی این بار ما از اشعه نور پشت سرمون فهمیدیم که باید خودمون‌رو تسلیم کنیم.

هر دو سرپا ایستادیم و یکی از پلیس‌ها با لحنی بسیار مؤدبانه (به زبان انگلیسی) پرسید:

«راننده کجاست؟» و وقتی متوجه شد ما خودمون هم نمی‌دونیم کجا هستیم بعد از رد کردن یه پیشنهاد شرم‌انگیز رشوه ۵۰۰ مارکی هر دوی ما سوار ماشین پلیس شدیم و بعد از یک ساعت سفر شبانه خوانگیز به بازداشتگاه رسیدیم ولی با تعجب دیدیم که حدود ۴۰ درصد همسفرهامون به همراه تعداد زیادی مسافران قاچاق تونسی، ترک و عرب (عراقی) اونجا هستن. و به دلیل کمبود جا ما شب‌رو تو راهرو خوابیدیم.

ساعت هشت صبح بازپرس بخش اومد و یه سری افراد تونسی و عراقی‌رو که روز قبل به بازداشتگاه اومده بودن با خودش به شهر بیهاچ برد.

البته برخلاف رفتار مناسب پلیس، محیط بازداشتگاه که شامل دو اتاق ۵۰۴ می‌شد، خیلی کثیف بود و یه دستشویی رویان، گوشه اتاق‌رو زینت می‌داد!

بالاخره ساعت ده صبح، سربازپرس اصلی پیداش شد و مامورها بعد از صورت جلسه کردن پول و محتویات ساک دستی مشخصات مارو برای معرفی به دادگاه سؤال کردن که بیشتر افراد به خاطر اینکه دوباره بتونن این مسیررو امتحان کنن خودشون‌رو با اسم مستعار معرفی کردن.

به هرحال صورت جلسه تکمیل شد و ساعت شش صبح فردا به اتوبوس مارو به دادگاه انتقال داد و دادگاه هر نفررو به خاطر ورود غیرقانونی ۴۰ دلار جریمه کرد و هر کس که ادعا می‌کرد پول نداره باید از هموطن خودش قرض می‌گرفت!

وقتی من در مقابل قاضی ایستادم از اون خواستم تا مارو تبرئه کنه اما اون با لحن تمسخرآمیزی گفت:

«شما می‌تونین به بوسنی برگردین و دوباره شانس خودتون رو امتحان کنید!!»

مرغ سرخ کرده در سارایوو

او با حرکاتی که نشان از آرام شدنش دارد ادامه می‌دهد:

«بعد از پرداخت جریمه و تهیه بلیت اتوبوس به سارایوو رسیدیم و پس از شش روز سختی کشیدن به مرغ سرخ کرده از مغازه خریدیم و این غذا لذت‌بخش‌ترین غذایی بود که در طول زندگیم خوردم.

بعد از صرف غذا شب‌رو تو یه خونه اجاره‌ای در منطقه «چارشایه» مرکز شهر سارایوو به صبح رسوندیم و فردا صبح بعد از یه هفته با آب سرد دوش گرفتیم و با صورت اصلاح کرده به طرف هتل آلمکو حرکت کردیم. ۲۰ متر مونده بود به هتل که با رابط‌های ایرانی روبرو شدیم و اونها قبل از ما با داد و فریاد گفتن که نباید این طرفها آفتابی بشیم و باید خیلی زود به خونه اجاره‌ای اونها بریم.»

بعد از یک هفته، چای ایرانی

او با خنده ادامه می‌دهد:

«این منزل اجاره‌ای بیرون شهر سارایوو بود و از ما به محض ورود به اونجا با چای ایرانی و شکلات پذیرایی شد. و ما بعد از ۱۰ روز دوری از چای ایرانی بواقع خاصی چایی‌هارو نوشیدیم.

چند ساعت بعد رابط‌ها اومدن و به محض مواجه شدن با اعتراض ما در کمال آرامش گفتن که راننده‌ها مسیررو اشتباه رفتن و ما با رابط خودمون تو ایرون صحبت کردیم و گفتیم به هیچ‌وجه نمی‌خوایم به انگلیس بریم!! ولی او هم با چرب زبانی گفت که من رابط خوب برای شما پیدا می‌کنم. و دوست من چون دیگه نمی‌تونست تحمل کنه از ما جدا شد و رفت، ولی ما چند روزی مقاومت کردیم و هر روز که به هتل آلمکو می‌رفتیم مسافران جدید‌رو از اصل ماجرا باخبر می‌کردیم!»

یک ریسک دیگر!

حمید به ساعت خود نگاه می‌کند و با ناراحتی می‌گوید: علاقه‌ای به گفتن بقیه ماجرا ندارد، ولی باز تشویقهای من او را مجبور به ادامه دادن صحبت خود می‌کند. او سیگاری روشن می‌کند و بدون هیچ علاقه‌ای می‌گوید:

بقیه در صفحه ۴۸

سه گانه

کیان فولادی

ضرری که منفعت است!

اصطلاح بیع متقابل (Buy Back) تا چندی قبل دستکم برای افکار عمومی اصطلاحی ناشناخته بود اما طی چند ماه اخیر به لطف دقت نظر پاره‌ای کارشناسان اقتصادی به اصطلاحی آشنا تبدیل شده است و بسیاری دانسته‌اند که وزارت نفت از این طریق توانسته است با استفاده از تکنولوژی خارجی و تخصص کشورهای بیگانه به استخراج و استحصال منابع نفتی و گازی دست بزند که بدون سرمایه و دانش فنی آنها دستیابی به این منابع در آینده نزدیک ممکن نبود و در مقابل طرف خارجی نیز دستمزد این همکاری را از محصول به دست آمده برمی‌گیرد و به عبارت دیگر در بهره‌برداری از این منابع به شریکی برای ایران تبدیل می‌گردد اما آنچه مباحث شبهه‌برانگیز و تندی را در اطراف این مقوله به جریان انداخت، پرسشهایی بود که درباره چگونگی این شراکت مطرح شد و اینکه طرف خارجی برای سرمایه‌گذاری در این طرحها چه حجم از منابع ایران را درخواست کرده است که برخی کارشناسان این سهم را هنگفت و به دور از مصالح ملی ارزیابی می‌کردند! خوشبختانه براثر اصرار فراوان رسانه‌ها و افکار عمومی سرانجام وزارت نفت به تشریح این «سهم‌بری» پرداخت و وزیر نفت در جلسه‌ای با حضور کارشناسان، متوسط سهم طرف خارجی را که در اثر قراردادهای بیع متقابل با آنان ایجاد شده شانزده درصد منابع نفت و گاز مورد قرارداد اعلام کرد.

رقمی که در نگاه نخست خبر از تعلق یک‌ششم ذخایر ملی به طرف خارجی می‌داد و بدون درنظر آوردن پاره‌ای ملاحظات سهم قابل توجهی می‌نمود اما توجه به نکاتی چند از بزرگی این رقم در ذهن مخاطب خواهد کاست.

نخست آنکه برابر اصول قانون اساسی استخدام کارشناسان خارجی در منابع ایران جز در موارد استثنایی و با موافقت مجلس شورای اسلامی ممنوع است و از سوی دیگر نه‌تنها تأسیس شرکتهای خارجی نیز با منع قانونی مواجه است بلکه انعقاد هر قراردادی که سبب سلطه بر منابع طبیعی کشور از سوی بیگانگان گردد نیز جزوی از این ممنوعیت‌هاست.

این محدودیتهای قانونی سبب شده است تا روشهای ایجاد ارتباط با بیگانگان و استفاده از سرمایه و دانش آنها در صنعت ایران به گونه‌های خاصی محدود گردد که گاه موردپسند تمام کارشناسان نیست. اما این محدودیتهای قانونی تنها یک نمونه از عللی است که قبول شرایط بیع متقابل را به تصمیم‌گیران وزارت نفت تحمیل کرد چرا که محدودیت منابع سرمایه نیز انگیزه‌ای قوی برای توسل به این روش بوده است.

بخش قابل ملاحظه‌ای از ذخایر نفت و گاز ایران در مناطقی است که همسایگان ما نیز حق استفاده مشترک از آن را یافته‌اند و به‌ویژه در جنوب به دلیل دستیابی آنها به منابع مالی مورد نیاز از سالها پیش تلاش در جهت استخراج ذخایر زیرزمینی آغاز شده است به‌حدی که در برخی منابع تا ۷۰ درصد ذخیره منبع توسط کشور مقابل استخراج شده درحالی که ایران هنوز به قطره‌ای نفت یا ذره‌ای از گاز منبع دست نیافته است و این ناتوانی ایران در بهره‌برداری از حوزه‌های مشترک چنان تکرار شده که در تازه‌ترین آمار منتشره از سوی محافل نفتی جهان درباره میزان تخمینی استخراج نفت از ذخایر موجود در دریای خزر تا ده سال آینده است درحالی که پیش‌بینی می‌شود جمهوری آذربایجان روزانه یک میلیون بشکه نفت خام از این منابع استخراج کند سهم ایران «صفر» تخمین زده می‌شود!

و البته این تخمین عجیب چندان بی‌دلیل هم نبوده است چرا که علاوه بر مشکلات پیش گفته از زمان پایان جنگ تحمیلی تاکنون اکثر قریب به اتفاق طرحهایی که در حوزه‌های نفتی جنوب کشور به اجرا درآمده‌اند، مربوط به بازسازی سکوها، چاهها و پایانه‌های نفتی موجود بوده است نه ایجاد سکوها یا پایانه‌های جدید.

برای نمونه سکوهای حوزه سروش و نوروز پس از گذشت یازده سال از پایان جنگ همچنان در انتظار بازسازی و تعمیر مانده بودند. حال اینکه به گفته مدیرعامل شرکت نفت فلات قاره در صورت راه‌اندازی، سالانه معادل یک میلیارد دلار به درآمد کشور می‌افزود.

در کنار این نارسایی‌ها تحریمهای اقتصادی آمریکا نیز مانع قابل ملاحظه‌ای در آزادی عمل صنعت نفت ایران ایجاد کرده بود به‌طوری که با توجه به نیاز ایران به سرمایه و تکنولوژی خارجی برای توسعه و استفاده از ذخایر نفتی تحریمها و تهدیدهای آمریکا شرکتهای نفتی جهان را در انعقاد قرارداد با ایران دچار تردیدهای جدی می‌نمود و به این ترتیب دست ایران در انتخاب همکاران خود در استخراج حوزه‌های نفتی بسته‌تر می‌شد. به‌طوری که در برابر پیشنهادات شرکتهای معدودی که با وجود تحریمهای آمریکا حاضر به انعقاد قرارداد با ایران می‌شدند قدرت چانه‌زنی طرف ایرانی بسیار کاهش می‌یافت و درنهایت آنچه باز هم صنعت نفت ایران را در تصمیم‌گیری بسیار شکننده و تأثیرپذیر کرد قدرت اندک پیمانکاران داخلی برای اجرای پروژه‌های بزرگ است. به‌طوری که درحال حاضر پیمانکار ایرانی که بتواند در قراردادهایی با مبالغ بالای ۲۰ میلیون دلار در صنعت نفت ایران شرکت کند وجود ندارد و این بار هم تصمیم‌گیران صنعت نفت را در انعقاد قراردادهای بیع متقابل با طرفهای خارجی مصممتر کرد.

و در آخرین نمونه حوزه نفتی البرز در دریای خزر که این‌روزها مورد مناقشه و بحث میان سیاستمداران ایران و آذربایجان است در بررسیهای تولید، ذخیره‌ای با گنجایش بیست میلیارد بشکه نفت را در خود جای داده و منبعی مشترک میان ایران و آذربایجان است و مطابق معمول درحالی که شرکت خارجی (آذربایجان) درحال انعقاد قرارداد با شرکتهای اروپایی برای برداشت از این حوزه است ایران هنوز مراحل اکتشاف را پشت سر می‌گذارد و در اندیشه برطرف کردن سوءتفاهمات سیاسی است! سیاستی که گرچه صادقانه دنبال می‌شود اما نباید ما را از دستیابی به دارایی‌های ملی محروم کند.

> **در قراردادهای بیع متقابل در صنعت نفت به طور متوسط یک‌ششم از ذخایر نفت و گاز به طرف خارجی تعلق خواهد گرفت و صنعت نفت ناچار از پذیرش این سهم خواهد بود**

قتل، فقر و فساد

پس از گذشت دو هفته از دستگیری عامل قتل شانزده زن خیابانی در شهر مشهد، تنها خانواده دو تن از قربانیان با مراجعه به دادگاه تقاضای قصاص کرده‌اند و پرونده ۱۴ قربانی دیگر همچنان بدون شاکی خصوصی پیگیری می‌شود و این حاصل فضای ناسالمی است که در اطراف قربانیان این حادثه ایجاد شد.

عده‌ای شتابزده در عکس‌العملی ناسنجیده نسبت به این اتفاق زبان به تقبیح و نفرین قربانیان و تمجید از عامل قتلها گشودند و ناخواسته جرم قتل را که در آموزه‌های مذهبی ما شدیدترین عقوبتها را به همراه دارد درقبالش با گناهی سبک‌تر از یاد بردند.

گرچه ناپسند زنانی که در این جنایت جان خود را از کف داده‌اند، البته مورد دفاع نیست اما تشجیع و تحریک جامعه برای حمایت از عامل قتل زنانی که طبق مندرجات پرونده از شدت ضعف و اعتیاد حتی توان دفاع از خود در برابر قاتل را نداشتند و از تأمین خوراک روزانه خود نیز ناتوان بوده‌اند. آیا مرهمی بر معضلات اجتماعی خواهد گذارد یا با مهیا کردن بستر بروز جنایاتی از این دست در آینده راه را بر درمان حقیقی این آسیب اجتماعی نیز خواهد بست؟!

سرپرست نیروی انتظامی در واکنش به وقوع این قتلها

فقر و فساد دو روی یک سکه‌اند و هیچ عقلی برای مبارزه با فقر، مجازات و خشونت را توصیه نمی‌کند

و وضعیت کنونی زنان خیابانی و توانایی این نیرو در جمع‌آوری این عده در کمتر از ۷۲ ساعت خبر داد و یکی از نمایندگان مجلس نیز تصویب قانونی برای فراهم‌سازی بستر قانونی مناسب جهت برخورد با مظاهر فساد را امکان‌پذیر دانست و سازمان بهزیستی هم مردم را از امکانات خود برای نگهداری و بازپروری ده درصد از این عده مطلع ساخت.

راهکارهایی که گرچه تنها برای زمانی کوتاه این آسیب اجتماعی را در زیر چتری از برخوردهای تند و زودگذر پنهان خواهد کرد اما هیچ تاثیری در اصلاح جامعه نخواهد داشت. در تایید این ادعا دو دهه برخورد خشن و حذفی با مظاهر و مفاسد اجتماعی پیش روی ماست، برخوردی که پس از ۲۰ سال نه تنها از مظاهر فساد نکاست که تنها فاصله آن را با مرز بحران کاهش داد.

شکوه‌دن از محروم‌ترین گرفتاران فساددر محروم‌ترین حومه مشهد با دستان عامل قتلها از میان رفتند اما هر روز بر تعداد مظاهر فساد که با ظاهری متناسب با شهرهای زیبای کشور خودنمایی می‌کنند افزوده می‌شود و بی‌تردید قتل و مجازات از این تعداد نخواهد کاست. جامعه‌ای که هر روز مظاهر فقر را در خود گسترش می‌دهد و قرار از آن و دستیابی به امکانات مادی بیشتر را به فرهنگ ناگوشته خود تبدیل می‌کند ناچار از تحمل این مصادیق فساد نیز خواهد بود فقر و فساد دو روی یک سکه‌اند و هیچ منطقی برای رفع فقر، توسل به مجازات و تنبیه و خشونت را توصیه نخواهد کرد.

یک فریب کوچک!

مجلس شورای اسلامی با هدف برگزیدن اعضایی مستقل، باتجربه و متخصص برای حضور در جمع حقوقدانان شورای نگهبان از مدتها قبل نسبت به این نکته اصرار می‌ورزید که قوه قضاییه باید در معرفی افراد پیشنهادی خود وجود سه معیار مذکور را مورد ملاحظه قرار دهد که در غیر این صورت مجلس از پذیرش آنان خودداری خواهد کرد. تا روز یک‌شنبه چهارده مرداد که تاریخ تعیین شده برای انجام مراسم تحلیف ریاست جمهوری نیز بود از میان حقوقدانان معرفی شده به مجلس تنها یک نفر برای ورود به شورا به کسب آرای لازم موفق شد و به این ترتیب مجلس به وعده پیشین خود عمل کرد و در نتیجه مراسم تحلیف نیز به تاخیر افتاد. اما نکته قابل توجه در این اتفاق عملکرد شبهه‌ناک مجلس بود که از میان حقوقدانان معرفی شده تنها یک نفر انتخاب شد و از اتفاق از میان معرفی‌شدگان تنها او مدارج تحصیلی را تا مقطع دکتری طی نکرده است! و از دیگر کاندیداها نیز جوانتر به نظر می‌رسد! حال اگر در انتخاب دیگر اعضا نیز مجلس به همین شیوه عمل کند آنگاه این شبهه بسیار پررنگ خواهد شد که آیا هدف از طرح معیارهایی که برشمرده شده تنها بیرون راندن رقیب بوده است؟ بی‌تردید در میان معرفی‌شدگان در مرحله نخست نیز کسانی بودند که به اذعان جامعه حقوقی با وجود سن کم (اگر چهل و چند سال را اندک بدانیم!) از تخصص و تبحر مورد وثوق مجامع حقوقی برخوردار بودند اما به ظاهر ملاحظات سیاسی مجلس اصلاحات راه را تنها برای افرادی خاص باز خواهد گذارد، کسانی که اگر آنها هم از نمایندگان سابق مجلس شورای اسلامی باشند، شاید بخت ورود به شورای نگهبان را بیابند!

از میان معرفی شدگان برای ورود به شورای نگهبان، تنها کسی که مدارج علمی را تا سطح دکتری طی نکرده بود، اما سابقه حضور در مجلس شورای اسلامی را داشت موفق به ورود به شورا شد

داستان زندگی

شبی که ماه نبود و ...

بقیه از صفحه ۱۷

من اما که تا آن روز طعم عشق را نچشیده بودم به گونه‌ای شیفته مهتاب شدم که برایش قسم خوردم:

- به خاک پر از شرف کویر سوگند که هرگز از این بابت که به من اجازه دادی عاشقت بشم، پشیمان نخواهی شد!

حالا که فکر می‌کنم در آن روزهایی که مهتاب با قلبی پر از سادگی و عشقی مقدس و «مریم گونه»، با ماشین پدرش می‌آمد و کنار بساط من پارک می‌کرد و بی آنکه از اتومبیل پیاده شود مدتها به من خیره می‌ماند و من دیگر انگلیسی خواندن را فراموش کرده و فقط محو پاکی و زیبایی این «مهتاب روز» می‌شدم در آن روزها و آن ساعات، نه من و نه مهتاب، هرگز هیچکدامسان فکر نمی‌کردیم که شاید در آینده، سرنوشت ما با هم رقم بخورد!

اما این اتفاق افتاد، روز آخری که به قدر کافی پول جمع کرده بودم و فقط یکماه مجال داشتم تا خودم را به بنگلادش برسانم، هنگامی که چشمانم پر از اشک شد و به مهتاب گفتم:

- دلم نمی‌خواست هرگز چنین روزی برسد مهتاب، من همیشه آرزوی امروز رو داشتم که بتونم هزینه بلیت رو بپردازم و پرواز کنم اما امروز از اینکه چنین تصمیمی دارم از خودم متنفرم! با همه اینها من برای درس خواندن خیلی سختی کشیدم و الان هم مجبورم از تو خداحافظی کنم مهتاب!

اما او که انگار اخم و ترس و اضطراب و نگرانی و غصه، اصلاً به صورت زیبایش نمی‌آمد، خنده معصومانه‌ای کرد و گفت:

- چرا خداحافظی «بلوچ»؟ (او همیشه مرا نه به اسم خودم «کرم»، که «بلوچ» صدایم می‌کرد) چرا خداحافظی بلوچ؟ حالا که می‌خوای بری، با هم میریم! ولی اول اینجا عروسی می‌کنیم و بعد میریم!

اینها را گفت و درحالی که من سراپا منگ بودم توضیح داد که دو ماه تمام است که دارد با خانواده‌اش می‌جنگد - همه به جز پدرش که بزرگترین حامی من بود - و سرانجام آنها را راضی کرده تا با من ازدواج کند!

روزهای پس از آن تا چهارده روز بعد که با هم ازدواج کردیم، ایامی بود که هر وقت فکرش را می‌کنم، گویی یک خواب شیرین اما همیشگی دیده‌ام. پس از ازدواج نیز، خانواده مهتاب خیلی تلاش کردند مانع رفتنمان به بنگلادش بشوند، اما خوشبختی من این بود که مهتاب قسم خورده بود که «همراه» من باشد! و بعد همسفر شدیم تا زندگی جدیدمان را در بنگلادش آغاز کنیم!

دوران بهشت زندگی ما در بنگلادش ادامه داشت تا اینکه، آن فاجعه‌ای که برای هر چند میلیون نفر یکبار رخ می‌دهد، برای من - برای مهتاب من - رخ داد!

خدایا... خدایا چرا؟ فقط تو می‌توانی پاسخ بدهی. چرا؟ چرا مهتاب؟

ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

کنگو

قسمت شانزدهم

اثر: مایکل کرایتون
ترجمه: بهروز بهرامی

خلاصه آنچه گذشت،

گروه تحقیقاتی برای کشف و استخراج نوعی کمیاب از الماس به اعماق جنگل‌های انبوه کنگو سفر کرد و توسط موجوداتی ناشناخته قتل‌عام شد. مرکز تحقیقات هوستن که مسوول این گروه بود بلافاصله برای کشف حقیقت گروه دیگری را به جنگل‌های کنگو فرستاد. گروه مذکور پس از رسیدن به آفریقا با مشکلات عدیده مواجه شدند و مورد حمله قبایل وحشی و آدمخواری قرار گرفتند تا سرانجام به محل کمپ گروه نگونبخت قبلی رسیدند. آنان نیز چند بار مورد حمله آن موجودات که بی‌شباهت به گوریل نبودند قرار گرفتند تا سرانجام کار به نبرد آخر رسید و آنگاه...

تدارک برای آخرین نبرد

«مونرو» تامل را جایز ندانست، او به همراهان مسلح خود دستور داد که اگر این ۲۰ گوریل در حمله را به طرف آنها آغاز کردند، بی‌درنگ به سوی آنها شلیک کنند - «مونرو» می‌دانست که زمان علیه آنهاست چرا که تعداد بیشتری از گوریلها از پشت سر نزدیک می‌شدند و آنها نمی‌توانستند زمان زیادی خود را درگیر گوریلهای مقابل کنند. حدس «مونرو» درست از آب درآمد. گوریلهای مقابل با سر دادن نعره‌ای وحشتناک که از اعماق حلقوم آنها بلند می‌شد به طرف آنها حمله‌ور شدند. در یک لحظه صدای شلیک گلوله‌ها از جانب مردان مسلح حتی صدای نعره گوریلها را نیز تحت تاثیر قرار داد. در یک آن چند گوریل به خاک و خون غلتیدند. باقیمانده گوریلها لحظه‌ای درنگ کردند و به اجساد گوریلهای کشته شده نگاهی انداختند و گویی خونخواهی کشته‌شده‌ها آنها را عصبانی‌تر و جری‌تر کرده باشد، دوباره نعره‌ای سر داده و به افراد گروه حمله کردند.

این بار نیز در چند ثانیه کوتاه تعداد زیادی گلوله به طرف آنها شلیک شد و چند گوریل دیگر بر زمین غلتیدند. تا آنجا که از ۲۰ گوریل تنها هفت یا هشت‌تای دیگر باقی مانده بود. در اینجا گوریلها باز هم مکث کردند. از طرف دیگر «مونرو» بی‌تابی می‌کرد. او مطمئن بود که تعداد بسیار زیادتری از گوریلها از پشت سر در حرکت بودند و خیلی زود به آنها می‌رسیدند و آنها باید از این سدی که در مقابلشان بود عبور می‌کردند. اما گویی عقل و منطق بر گوریلهای باقیمانده غالب آمده بود چرا که آنها با علامتی به طرف یکدیگر که برای «الیوت» بسیار جالب بود از حمله منصرف شده و درمیان درختان جنگل ناپدید شدند. اعضای گروه هم از فرصت استفاده کرده به سرعت حرکت خود را به طرف اردو از سر گرفتند. به محض رسیدن به داخل اردو، «مونرو» دستور داد تا حصار الکترونیک به‌دور اردو بسته و جریان برق در آن جاری شود آنگاه دستورات بخصوصی را برای جایگیری تیراندازان و مدافعان اردو صادر کرد.

«کارن راس» که این همه هیجان را در طول عمر خود تجربه نکرده بود «مونرو» و «الیوت» را به چادر خود خواند و گفت «آقایان به نظر می‌رسد که اگر این بار هم به شکل گسترده مورد حمله قرار گیریم، به اندازه کافی مهمات برای دفاع مؤثر در دست نداریم، می‌خواستم بدانم با توجه به اینکه گوریل ماده‌ای از آنها را در دست داریم، چه استراتژی دفاعی باید اختیار کنیم؟»

«مونرو» باز هم بنابر عادت معمول کلاه خود را برداشت و سر خود را خاراند و آنگاه گفت «در مورد گوریل ماده و تجربیات مربوط به آن دکتر «الیوت» پاسخ می‌دهد. از نظر نظامی من هرچه در توان دارم انجام می‌دهم تا آنها را تحت تاثیر قرار دهم بلکه متوجه کمبود مهمات ما نشوند و برای این کار از تمام نیروی موجود اعم از انسانی و یا ابزار و ادوات بهره خواهم برد.» آنگاه «مونرو» و «کارن راس» روی خود را به دکتر «الیوت» کردند و گویی آخرین امیدهای خود را در تفکر او جستجو می‌کردند. دکتر «الیوت» که متوجه نگاه پرمعنای آنها شده بود گفت «من نمی‌خواهم امیدهای واهی به شما بدهم و ذهن شما را بی‌جهت درگیر مسائل مشکوک کنم اما من تصور می‌کنم که به کمک «امی» و گوریل ماده‌ای که به اسارت گرفته‌ایم، بتوانیم زبان این گوریلها را فراگرفته و به نوعی با آنها ارتباط برقرار کنیم.»

«کارن راس» با بی‌صبری سخن «الیوت» را قطع کرد و گفت «دکتر الیوت آنها به احتمال زیاد امشب حمله خود را از سر می‌گیرند درحالی که فراگرفتن زبان آنها اگر هم چنین زبانی وجود داشته باشد، ماهها به‌طول می‌انجامد. چگونه می‌خواهید در این فرصت کوتاه با آنها ارتباط برقرار کنید؟

«الیوت» که منتظر چنین حرفی بود گفت «می‌دانم آنقدرها هم ساده‌لوح نیستم. من تصور می‌کنم این گوریلها از زبان ارتباطی پیشرفته‌ای برخوردارند که ما تاکنون نظیر آن را تجربه نکرده‌ایم اما من خیال ندارم که ما با تک تک آنها ارتباط برقرار کنیم. ما باید بتوانیم با تمام ابزاری که در دست داریم نوعی ارتباط گروهی با آنان برقرار کنیم.»

«مونرو» که گویی از این مکالمه خسته شده بود و در ضمن گرفتاریهای دیگری داشت که با این کمبود وقت باید به آنها رسیدگی می‌کرد درحالی که دست خود را تکان می‌داد گفت «دکتر الیوت هر کاری که می‌خواهی سریع‌تر شروع کن که فرصتی برای سخن گفتن نداریم و فقط باید عمل کنیم.»

«کارن راس» هم ضمن آنکه سر خود را به علامت تائید حرفهای کاپیتان «مونرو» تکان می‌داد گفت «فکر می‌کنم این منطقی‌ترین سخنی است که طی این مدت شنیده‌ام. پس برای نتیجه‌گیری بهتر تفکیک وظایف می‌کنیم. کاپیتان «مونرو» مشغول آرایش دفاعی، تقسیم مهمات و موارد دفاعی و نظامی دیگر خواهد بود. من خود تلاش می‌کنم تا زمانی که دراختیار داریم به وسیله کامپیوتر با هوستن تماس گرفته تا نتیجه آخرین آزمایشهایی که روی صداهای گوریلها و سایر مواردی که از هوستن خواسته بودیم تا انجام شود، دریافت کرده و دراختیار دکتر «الیوت» بگذارم. دکتر «الیوت» هم مشغول اتمام نظریه خود مبنی بر ایجاد معانی ارتباط با گوریلهای مهاجم خواهد بود و بدین ترتیب در وظایف یکدیگر هم مداخله نمی‌کنیم.»

پس از صحبت‌های منطقی «کارن راس» هر سه نفر از هم جدا شدند تا به وظایف خود بپردازند. «کارن راس» با زحمت زیاد موفق شد تا به وسیله کامپیوتر با هوستن تماس گرفته و نتیجه آزمایشهای انجام شده روی صدای ضبط شده از گوریلها در نبردهای قبلی را دریافت کند. آنچه که روی کامپیوتر حک شده بود «کارن» را بیشتر ناامید ساخته بود چراکه هیچ گونه سابقه‌ای از این نوع صدا توسط گوریل و یا میمون پیدا نشده بود و در نتیجه در مورد علائم صوتی هیچ ارتباط منطقی کشف نشده بود. «کارن» به سرعت موضوع را برای دکتر «الیوت» بازگو کرد تا او را بیشتر متوجه سازد که همه چیز اکنون روی شانه‌های او و «امی» قرار گرفته است. کاپیتان «مونرو» هم در کمپ به این‌طرف و آن‌طرف سرکشی کرد و تمامی آرایش دفاعی را زیرنظر گرفت تا سرانجام رضایت او حاصل شد و متوجه شد که باآنچه که در دست دارد این بهترین آرایش دفاعی ممکن است. حالا همه نگاهها متوجه دکتر «الیوت» بود.

«الیوت» «امی» و گوریل ماده دستگیر شده را به چادر خلوتی در انتهای کمپ برد تا با وسایل تفکیک صوتی و دستگاههای ضبط بتواند بدون مزاحمت صوتی کار خود را انجام دهد. «الیوت» ابتدا از «امی» خواست تا با گوریل ماده ارتباط برقرار کند. «امی» در بدو امر چندان در این مورد موفق نشان نداد

گوریل چادر ویژه را درید و به سرعت داخل آن جهید و با دست بر شانه‌های کارن کوبید و او را روی زمین انداخت و سپس روی او نشست و دست خود را بالا برد تا با یک ضربه کاری او را از پای درآورد.

اما آهسته آهسته توانست علائم مربوط به گوریل ماده را اعم از صوتی و یا حرکتی فراگیرد. هوش سرشار «امی» هم در این مورد بدون تاثیر نبود، زمانی که «امی» کاملاً بر زبان گوریل ماده اشراف یافت. آنگاه «الیوت» دست به کار شد و با علامت از «امی» خواست که یک پیام دوستی و صلح را به اتفاق گوریل ماده مرتباً تکرار کند. سپس «الیوت» صداهایی را که از دو گوریل برمی‌خاست توسط دستگاه ضبط کامپیوتری حساسی که با خود آورده بود روی نوارهای صوتی زیل ضبط کرد. آنگاه به سرعت پرقدرت‌ترین بلندگوهایی را که دراختیار داشت در چهار گوشه کمپ روی ستونهای نسبتاً بلندی کار گذاشت. امیدهای دکتر «الیوت» در این خلاصه می‌شد که در صورت هجوم گوریلها او پیامهایی را که به زبان آنها ضبط شده بود از طریق بلندگوها به آنها برساند و به این مخاصمه خاتمه دهد. البته «الیوت» خود می‌دانست که بخت موفقیت برای چنین نظریه‌ای بسیار ناچیز و محدود است و تاکنون هم در مورد رابطه انسان با هیچ حیوانی این تئوری پیاده نشده بود.

همه چیز به موقع آماده شد و درحالی که سیاهی شب عمیق‌تر و غلیظتر می‌شد کارها همه پایان گرفت و مدافعان اردو یک‌بار دیگر با اضطراب و وحشت در انتظار حمله گوریلها در مکانهای خود مستقر شده بودند. با آنکه «مونرو» توصیه کرده بود تا همه افراد دقایقی چند چشمان خود را به هم گذاشته و به خواب بروند اما هیچ‌کس را یارای خواب و استراحت نبود و همه در فکر این بودند که اگر این بار جان به‌در برند، عازم خانه‌های خود خواهند شد و دیگر هرگز به چنین مکان منحوسی پای نخواهند گذاشت.

«کارن» هم می‌دانست که آنها به اندازه کافی الماس نایاب را جمع‌آوری کرده‌اند و به غیر از راز گونه گوریلها که با آن مواجه بودند هیچ مسأله لاینحل دیگری در برابر ماموریت این گروه قرار نداشت. او هم مانند همه افراد آرزو داشت که آخرین برخورد به خیر بگذرد و او هم به خانه بازگردد و از این پس در مورد ماجراجویی‌های خود تجدیدنظر کلی به عمل آورد. آنگاه سکوت کامل شب بر جنگل حکمفرما شد و به غیر از جیغ حیوانی که توسط درنده‌ها شکار می‌شد هیچ چیز دیگری سکوت شب را قطع نمی‌کرد.

آنهایی که در کمپ اهل نیایش و دعا بودند به این عمل اقدام کردند و برخی سعی داشتند تا آخرین نامه‌های خود را به عزیزان خود بنویسند و دلیل به خانه برنگشتن خود را توضیح دهند و برخی دیگر فقط درنهایت آرامش فکر می‌کردند.

بزرگترین و آخرین نبرد

سکوت و انتظار طولانی‌تر شد و روی اعصاب همه اثر گذاشته بود. «مونرو»، «امی»، «کارن» و «الیوت» در چادر ویژه‌ای گرد آمده بودند که تمام دستگاههایی که از راه دور کنترل می‌شد قرار داشت و مونرو برای اطمینان دو نگهبان مسلح به مسلسل‌های سنگین را در دهانه چادر قرار داده بود چرا که این چادر مهمترین مرکز برای دفاع به‌شمار می‌رفت و اگر گوریلها آن را تخریب می‌کردند آنگاه دیگر هیچ امیدی حتی برای به‌راه انداختن ضبط صوت و بلندگوها وجود نداشت.

پس از چند ساعت که همچون قرنی برای ساکنان اردو گذشت صداهای برهم خوردن شاخه‌های درخت از دوردست به گوش رسید. «مونرو» که با این صداها دیگر به‌خوبی آشنا شده بود به همه آماده‌باش داد. صداها نزدیکتر و نزدیکتر شد و سرانجام صدای اکنون کاملاً آشنای هیس هیس که از دهان گوریلها خارج می‌شد، به‌وضوح شنیده می‌شد. وقتی که صداها به اوج خود رسید، ناگهان همه جا غرق در سکوت شد. این نیز کاملاً منتظره بود چرا که در حملات قبلی گوریلها برای چند لحظه ناگهان سکوت اختیار می‌کردند تا نعره‌های ناگهانی آنان هیبت عظیم‌تر و وحشتناک‌تری به‌خود گیرد. همانطوری که انتظار می‌رفت پس از سکوت که خود از هر صدایی وحشتناک‌تر بود ناگهان صدا نعره‌های گوریلها که حتی این‌بار به نظر خوفناک‌تر می‌رسید، آغاز شد و سپس اولین صف گوریلهای مهاجم خود را به حصار رساندند و به محض تماس با حصار شوک الکتریکی ناشی از هزار و پانصد ولت برق چند گوریل را خاکستر کرد اما گویی ترس در قاموس گوریلها نبود. آنها آنقدر روی حصارها فشار آوردند و آنقدر کشته دادند تا سرانجام در قسمتی حصار از هم دریده شد و جریان برق به جهت اتصالی که به‌وجود آمده بود قطع شد.

به محض باز شدن روزنه گوریلهای دیگر که گویی منتظر چنین شرایطی بودند از قسمت حصار دریده شده به داخل محوطه اردو وارد شدند و هر چیز و هر کسی که در دسترسشان قرار داشت بدون تامل نابود می‌کردند. شلیک گلوله‌های مدافعان اردو در نهایت شدت ادامه داشت، اما هرچه که گوریلهای بیشتری به خاک و خون می‌غلتیدند، گویی تعداد زیادتری از گوریلها سر برمی‌آوردند.

تلفات گوریلها خیلی زیاد بود اما «مونرو» برای اولین بار دید که تلفات درمیان مدافعان نیز افزایش می‌یابد. هر چند گوریل یکی از افراد اردو را محاصره می‌کردند و شخص مذکور با اینکه موفق می‌شد یکی دو گوریل را هدف قرار دهد اما سرانجام گوریلهای دیگر از پشت سر و اطراف روی او می‌پریدند و درهم او را می‌کشتند. منظره وحشتناکی در برابر دیدگان افراد موجود در چادر ویژه قرار گرفته بود. «مونرو»، «الیوت» و «کارن» با تمام وجود تیراندازی می‌کردند و دو نگهبان چادر نیز با مسلسل‌های سنگین خود تلفات شدیدی بر گوریلها وارد می‌ساختند. اما گوریلها که این‌بار به تعداد زیادتری حمله کرده بودند به آنها نزدیکتر و نزدیکتر می‌شدند.

سرانجام «مونرو» که اوضاع را وخیم می‌دید رو به «الیوت» کرد و گفت «الیوت اوضاع خراب است. فکر می‌کنم کاری را که باید انجام دهی می‌توانی شروع کنی.» «الیوت» قدری تامل کرد. سپس به طرف دستگاه صوتی پرقدرت در چادر رفت و آن را به‌کار انداخت. ناگهان درمیان صدای آتش و نعره‌های گوریلها و ناله‌های زخمی‌ها، صدایی رعدآسا از بلندگوها برخاست که صدای گوریلها در برابر آن گم می‌شد. اما گویی صدای جدید هیچ اثری روی آنها نمی‌گذاشت و آنها به کشتار خود ادامه می‌دادند. اعضای گروه را که «مونرو» و «کارن» با آن دقت و وسواس انتخاب کرده بودند، یکی یکی از پای درمی‌آمدند و این منظره وحشتناکی برای «کارن» بود. او به فکر خانواده‌های آنان می‌افتاد و درد و عذاب او بیشتر می‌شد. «مونرو» هم دستکمی از آنها نداشت و از پای درآمدن افراد وفادار او، یاران و نگهبانان برای او دردآور بود.

صدای بلندگوها ادامه می‌یافت. اما گویی گوریلها جز خون به هیچ چیز دیگری توجه نمی‌کردند. ناگهان یکی از گوریلها از پشت چادر ویژه را از هم درید و به داخل آن آمد. شانه‌های «کارن» را گرفت و او را روی زمین انداخت و درحالی که دست خود را بالا برده بود تا با یک ضربه وحشتناک او را از پای درآورد ناگهان صدا بلندگوی داخل چادر توجه او را جلب کرد. همانطوری که دستش را بالا نگهداشته بود لحظی به صدا گوش داد و بعد آهسته دست خود را پایین آورد. «مونرو» و «الیوت» با وحشت به واقعه‌ای که در برابر چشمان آنها اتفاق می‌افتاد می‌نگریستند. «مونرو» اسلحه کمری خود را آماده کرده بود تا گوریل مذکور را از پای درآورد اما عکس‌العمل گوریل حتی «مونرو» را غافلگیر کرده بود. گوریل از روی بدن «کارن» برخاست و گوشهای خود را بیشتر تیز کرد.

ادامه دارد

شبی که ماه نبود و مهتاب آمد

تهیه و تنظیم از محسن طیب

براساس سرگذشت: بلوچ

اشاره

پیرو تماسهای تلفنی تعدادی از خوانندگان با این حقیر داشتند و بیشتر این سوال بودند که «چرا داستان زندگی شماره قبل بدون ذکر نام چاپ شده بود؟» نیاز به توضیح است که «عسل تلخ» شرح زندگی یکی از خوانندگان مجله بود که به قلم صاحب زندگینامه و بدون دخالت «تحریری» اینجانب چاپ شد و از این رو نام حقیر نیز ذکر نشد!

ارادتمند محسن طیب

هر کس می‌شنید مقصدم کجاست اول حرفی که می‌زد پوزخند بود.

- بنگلادش؟ مملکت قحطیه که می‌خوای بری به اون سرزمین؟

شاید حق با آنها بود. شاید اگر من هم تا یکسال قبل - که تصمیم را نگرفته بودم - از کسی می‌شنیدم که قصد دارد به آن کشور برود خودم نیز به او می‌خندیدم! پس از کسی گله‌مند نبودم که مرا مسخره کند! گلایه نمی‌کردم به دو دلیل: اول اینکه، هدفم مهمتر و باارزشتر از آن بود که بخواهم به عقاید دیگران - عقاید توأم با تحقیر - اهمیت بدهم!

و دوم آنکه، وقتی کسی نمی‌داند که من چه انگیزه‌ای دارم، چه ایرادی دارد که مسیر مرا خنده‌دار بداند؟

این بود که من بدون توجه به این حرفها، همچنان دنبال هدفم بودم. انگیزه من و آرزوی دیرینه من و عشق من تحصیل بود. تحصیل تا رسیدن به آخرین مدارج - هر کجا که باشد - تنها اشتباه نکنید: من مانند خیلی از جوانهای امروزی تحصیل را بهانه‌ای نساخته بودم تا به خارج و اروپا و آمریکا بروم تا از بغل این بهانه مقدس، آرزوهای جوانی‌ام را [که آن هم گناه نیست!] برآورده سازم! آری، عشق من فقط تحصیل بود. قبل از آن که بپرسید «خب چرا در ایران و در دانشگاههای کشور خودمان درس را ادامه نمی‌دهی؟» پاسخش را عرض می‌کنم که نتوانستم!

از کودکی، و از همان روزهایی که داخل کپر و چادرهای صحرایی می‌نشستم و به درس و حرف معلمان روستایمان گوش می‌کردم، این آرزو مانند یک بختک به دلم بود که بتوانم درس را تا پایان ادامه دهم!

در روستای ما! که یکی از دورافتاده‌ترین و کم‌جمعیت‌ترین روستاهای منطقه سیستان و بلوچستان است - نزدیک مرز - نهایت تحصیل برای کودکان تا حد خواندن و نوشتن است! به گونه‌ای که وقتی پسری فقط می‌توانست روزنامه بخواند و یک نامه ساده و حتی پر از غلط را بنویسد، درست همانند یک سنت خودش از فردای آن روز دیگر به مدرسه نمی‌رفت! [این وضعیت پسران بود - دختران ما که اصلاً نمی‌دانستند سواد یعنی چه؟] و اگر هم در این میان کودکی عشق به تحصیل داشت و می‌خواست درس را ادامه بدهد چنانچه پدرش او را با پس‌گردنی از کلاس بیرون نمی‌کشید و اجازه می‌داد تحصیلش را ادامه بدهد، حد آخر این بود که تا کلاس پنجم یعنی پایان دوره ابتدایی درس را ادامه بدهد و از آن به بعد اگر حتی بر فرض محال خودش عاشق درس بود و خانواده‌اش نیز به او اجازه می‌دادند، از آنجایی که پایه‌های تحصیل بالاتر از ابتدایی در روستای ما وجود نداشت، آن کودک مجبور می‌شد به سرنوشت محتومی تن در دهد که برای دیگر پسران همسن و سالش ترسیم می‌شد؛ یعنی یا همپا شدن با پدر و سایر برادرانش برای کار کشاورزی - آن هم در بدترین وضعیت اقتصادی و درآمد - یا اگر پدرش کشاورز ستمدیده و گنجشک روزی‌ای نبود و دوست داشت راحت‌تر زندگی کند [فقط کمی راحت‌تر] آن موقع چاره‌ای نداشت جز اینکه همکار اکثر مردمان گرسنه آن خطه شود؛ یعنی روی آوردن به قاچاق مواد مخدر [که این خود حدیث مفصلی است که اگر عمرم باقی باشد - آنطور که خواهید خواند - در مجالی دیگر به این درد مردم آن منطقه نیز خواهم پرداخت]!

و درست در این شرایط، من چنان شوقی در همان سالهای پنجگانه تحصیل از خودم نشان دادم که آقای «آرمان» - معلم روستایمان که اهل تهران بود و به مدت هفت سال در منطقه ما زندگی و تدریس کرد - همیشه می‌گفت: حیف بچه که تو اینجا به دنیا آمدی... تو اگر در یک شهر بزرگ زندگی می‌کردی، من قول می‌دادم که یک نابغه بشی!

و همین تشویقهای آقای آرمان بود که پدرم - که او از جمله کشاورزان بود - علی‌رغم اینکه نیاز زیادی به کار کردن من در مزرعه‌اش داشت اجازه داد پس از کلاس دوم نیز، تا پایان دوره ابتدایی سر کلاسهای آقای آرمان حاضر شوم و آن بنده خدا که شوق مرا اینگونه می‌دید، به من با تمام وجود آموزش می‌داد، به شکلی که در پایان سال تحصیلی، معدل من میان تمام شاگردان پنجم در استان رتبه نخست را حائز شد.

و اما پس از اینکه کلاس پنجم را به اتمام رساندم، آنوقت آقای آرمان کاری در حقم کرد که مرا تا پایان عمر مدیون خودش ساخت! او شبها و روزهای متوالی آنقدر زیر گوش پدرم خواند تا سرانجام پدر راضی شد مرا به تهران بفرستند تا در آنجا، کنار آقای آرمان درسم را ادامه بدهم! زندگی من از آن روز آغاز شد!

☐

☐

هنگامی که دیپلم گرفتم، سه بار متوالی در کنکور شرکت کردم، اما از آنجایی که هرگز درس انگلیسی‌ام خوب نبود؛ و نمی‌توانستم مانند خیلی‌های دیگر به کلاسهای خصوصی زبان و آموزشگاههای کنکور بروم، نتوانستم در کنکور قبول شوم! [نمی‌دانم شاید هم اینها توجیهات خودم باشد؛ شاید آنهایی که قبول می‌شدند از من آماده‌تر بودند!] اما هرچه بود من ناامید نشدم و تصمیم گرفتم بختم را برای ورود به دانشگاه آزاد امتحان کنم که اتفاقاً قبول هم شدم. اما برای نوجوانی که هر شب نان خشک می‌خورد و هر روز لباسهایش را وصله می‌زد چگونه امکان داشت که بتواند شهریه‌های آنچنانی را بپردازد؟

فراموش کردم بگویم که آقای آرمان که همه امید من بود، در سال دومی که به تهران آمدم، طی یک تصادف وحشتناک جان باخت تا من تنهاتر از همیشه بمانم. و درست در همان ایامی که عشق به تحصیل داشتم اما چاره‌ای برای ادامه‌اش نداشتم، سعید - یکی از همکلاسیهای دوران دبیرستانم - در زندگی‌ام پیدا شد. او که پس از دیپلم وارد کار تجارت شده بود و همراه دایی‌اش مدام به بنگلادش می‌رفت و به ایران می‌آمد، حالی‌ام کرد که اگر من فقط بتوانم خودم را به بنگلادش برسانم، تمام مشکلاتم حل است. او می‌گفت:

- امکان تحصیل در دانشگاههای بنگلادش خیلی راحته و اگر مشکل درآمد هم داشته باشی، با توجه به اینکه دایی من در بنگلادش کارگاه تولید دمپایی داره قول بهت میدم که با درآمد عالی در بنگلادش - که خرج زندگی خیلی ارزان است - استخدامت کنم!

سعید که قبل از اینها نیز وفایش را به من ثابت کرده بود برایم آنقدر قابل اتکا بود که بدون لحظه‌ای معطلی از فردای آن روز دنبال جور کردن کارهایم رفتم و چون سعید و دایی‌اش نیز از آنسو «ساپورت»ام می‌کردند، خیلی زود موفق به کسب ویزای تحصیلی برای آن کشور شدم.

روزی که ویزا را گرفتم، تازه متوجه حقیقت تلخی در مورد خودم شدم؛ من هیچ پولی برای مخارج رفتنم، پاسپورت، خروجی، و از همه مهمتر هزینه بلیت نداشتم!

وقتی به تاریخ ویزا نگاه کردم و فهمیدم شش ماه مجال دارم، بلافاصله تصمیم گرفتم ظرف سه الی پنج ماه هزینه مسافرتم را از شغل مخصوص روستاییان مهاجر به تهران دربیاورم: سیگارفروشی!

شاید باور نکنید اگر بگویم که من روزی بیست ساعت و گاهی نیز بیشتر، به کار فروختن سیگار می‌پرداختم. شانسی که آوردم آن بود که یکی دیگر از همکلاسیهایم که او نیز پس از دیپلم وارد کار آزاد شده و یک فروشگاه نان فانتزی در یکی از خیابانهای

بالاشهر دایر کرده بود برایم این مجال را فراهم کرد که کنار مغازه‌اش بساط سیگار دایر کنم و شبها نیز همانجا - داخل مغازه - بخوابم. اما کدام خواب؟ ساعت هفت صبح از خواب بیدار می‌شدم و یک تکه نان فانتزی! دهانم می‌گذاشتم و همان لحظه کار را شروع می‌کردم و یکسره مشغول بودم تا ساعت سه صبح! پس از دو سه هفته، دیگر حسابی در آن محل بالاشهر معروف شده بودم. هر کس حتی نیمه‌شب سیگار می‌خواست می‌دانست که بساط من دایر است. حتی گاهی اوقات در آن چهار ساعت خواب نیز به سراغم می‌آمدند و من که به ریال به ریال آن پول نیاز داشتم با روی باز پذیرایشان می‌شدم!

شغل سیگارفروشی علی‌رغم همه مصیبت‌هایش - که باج دادن یکی از آنها بود - دو حسن را برایم داشت: اول اینکه با توجه به پرکاری‌ام، درآمدم بد نبود و امیدوارم می‌کرد که بتوانم ظرف سه ماه مخارج مربوط به مسافرتم را جور کنم.

و دوم - که مهمتر هم بود - اینکه، همانطور که قبلاً هم گفتم از آنجایی که زبان انگلیسی من ضعیف بود و لذا چون می‌دانستم که در کشور مبداء - یعنی کشور سنگاپور - دانستن زبان انگلیسی از نان شب هم برایم واجب‌تر است، تصمیم گرفتم از این زمان ۲۰ ساعت بیکاری در روز کمال استفاده را ببرم و لذا با تهیه تعدادی دیکشنری انگلیسی، و حتی چند خودآموز زبان «اردو» - که زبان بومی کشور بنگلادش است - مشکلی را که یقیناً در آینده، با آن روبرو می‌شدم، پیشاپیش از سر راهم بردارم.

این‌طوری شد که حضور من در آن خیابان [که همه ساکنینش جزو ازمابهتران محسوب می‌شدند - به لحاظ ثروت و نه از نظر انسانی، که از این یکی جهت هیچ‌کس انسان‌تر از پدر خودم نیست] مانند کفر ابلیس معروف شد و شهرتم به این شرح و تفاصیل زبان به زبان اهل محل چرخید که:

- یک جوون بلوچ با رنگ صورت تیره و چشمان سبز، توی بهترین خیابان تهران بساط سیگارفروشی باز کرده، اما هر وقت به سراغش میری تعداد کتابهای آموزش زبانی که کنار دستش هست از تعداد بسته‌های سیگاری که می‌فروشه بیشتره!

و به این ترتیب، پس از نزدیک به یکماه، در روز فقط چند نفر به بهانه خریدن سیگار، اما به قصد دیدن آن «جوان چشم سبز بلوچ درسخوان» به سراغم می‌آمدند! روزهای اول تحمل این وضع کمی برایم آزاردهنده بود، اما من که بلوچ هستم و مانند تمام هم‌نژادهایم خیلی زود سخت‌ترین شرایط را برای خودمان به بهترین موقعیت‌ها تبدیل می‌کنیم، این وضعیت را نیز به فال نیک گرفتم، با درنظر داشتن دو قضیه: اول اینکه دزدی نمی‌کردم و کار می‌کردم، دوم آنکه باعث افتخارم بود که تهرانیها به دیدن یک جوان درسخوان بیایند!

کم‌کم رابطه دوستانه‌ای نیز با خیلی از همسایه‌ها پیدا کردم و همین قضیه باعث شد که کار و کاسبی‌ام نیز بهتر شود، تا اینکه آن شب رسید، شبی که «ماه» درنیامد، اما مهتاب طلوع کرد!

□

□

آن شب - که حدود چهل روز از آغاز کارم می‌گذشت - از آن شبهای تاریک بود که ماه افتخار

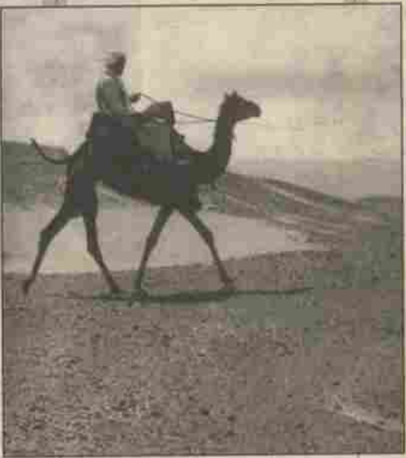

همنشینی به آسمان را نداده بود! در این‌گونه شبها کار من سخت‌تر از همیشه بود، چرا که به دلیل تاریکی مطلق، برای اینکه بتوانم کتابهای آموزش زبانم را بخوانم مجبور می‌شدم از شمع استفاده کنم!

آن شب نیز حدود ساعت دو صبح بود که در آن سرمای زمستان استخوان‌سوز دی ماه - سرمای دیماه تهران برای یک جوان بلوچ که متولد «خورشید» است بسیار آزاردهنده می‌باشد - درحالی که بساط سیگارم پیش رویم بود و مقداری چوب نیز داخل یک سطل ریخته و آتش زده و خودم را گرم می‌کردم، در پناه نور شمع داشتم درس می‌خواندم که اتومبیلی پیش پایم توقف کرد.

- ببینم جوون، آن «ارسطوی قرن» و آن «ارشمیدس ایرانی» و آن «اینشتین شرقی» و آن «ابوعلی سینا»ی معاصر که بهش میگن «بلوچ چشم آبی» تویی؟

این صدای پیرمردی بود که پشت فرمان یک اتومبیل بسیار گرانقیمت و آخرین مدل نشسته بود و درحالی که می‌خندید [اما بدون اینکه بوی تحقیر از کلامش به مشام برسد] این حرفها را به من زد.

من نیز به پاس احترام برایش نیم‌خیز شدم و تبسمی کردم و گفتم:

- ارسطو و... اینشتین و... ابوعلی سینا که لیاقتش رو ندارم باشم، اما بلوچ هستم!

پیرمرد خندید و بی‌آنکه از ماشین پایین بیاید گفت:

- درود به شرف‌ات جوون... عزت به آن سینه‌ای که به تو شیر داد... گلی به جمال اون پدری که اگرچه بهت «نان جو» داد اما روغن آن «نان جو» آغشته به شرف و مردانگی بود! اینها را گفت و تبسمی مهربان به من تحویل داد و در پایان گفت: «حالا تو بسته زهرمار بده ما بکشیم تا زودتر بمیریم!» خندیدم و هنوز حرفی نزده بودم که صدای چند خنده دیگر را داخل ماشین شنیدم. بی‌اختیار و سهواً نگاهم به داخل ماشین افتاد و «او» را دیدم! من بچه روستا هستم! من از دیار محرومیتها آمده‌ام! و من جزو همان دسته از انسانهایی هستم که در یک نگاه عاشق می‌شوند! دختری که داخل ماشین پشت سر پدرش نشسته بود شاید زیباترین دختر جهان نبود، اما همانند اسمش، پر از نور و تلالو «مهتاب» بود!

سرم را پایین انداختم و سیگارها را تحویل دادم. پیرمرد خواست بقیه پول را نگیرد که من مانع شدم و با اصرار خواستم آن را برگردانم که صدای مرد جوانی - که بعدها فهمیدم پسرخاله مهتاب است - به گوشم رسید:

- سیاه‌بازی‌رو بگذار کنار... هر کس نداند من که می‌دونم تمام این بساط کتاب و انگلیسی خواندن فقط برای گدایی محترمانه است!

یک لحظه خون در بدنم یخ زد، لبم را گزیدم و رو به آن جوان گفتم:

- اگر حرمت موی سفید استاد نبود، امشب نمی‌گذاشتم سالم به خونه برسی!

پیرمرد که از خجالت رنگش سفید شده بود از من عذرخواهی کرد و در این میان برای نخستین بار صدای مهتاب را شنیدم که گفت:

- ای کاش اون کارو می‌کردی و این «بچه‌ننه»رو ادب می‌کردی!

و بعد من که از فرط غضب می‌لرزیدم به خداحافظی پیرمرد پاسخ دادم و آنها رفتند و من ماندم و شوق آن دو چشم سیاه که باعث شده بود غضب کلام آن «بچه ننه» را از یاد ببرم!

□

□

- من آمدم از بابت رفتار دیشب پسرخاله‌ام از شما عذرخواهی کنم!

فردا صبح تازه بساطم را راه انداخته بودم که این کلام را شنیدم. سر که بالا کردم «مهتاب» را دیدم و بی‌اختیار به لرزه افتادم.

آن روز من و مهتاب برای نخستین بار با یکدیگر همکلام شدیم، اما این همصحبتی آغاز یک کتاب در زندگی ما بود!

شرم و خجالت اجازه نمی‌داد بیان کنم که چگونه عاشق هم شدیم! فقط همین را بگویم که مهتاب می‌گفت: «از بس توی زندگی من مردها و جوونایی بودن که بنده پول هستند، من اسیر تو شدم!»

بقیه در صفحه ۱۳

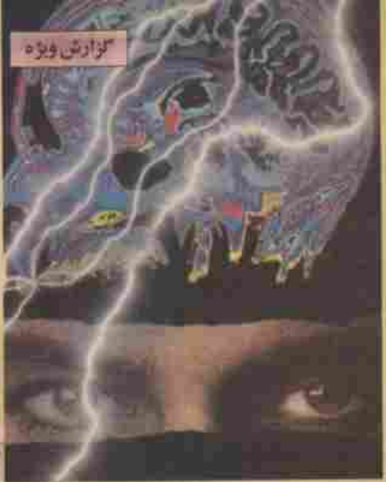

گزارشی در مورد کلاسهای NLP، یوگا و هیپنوتیزم

آرامش در پناه ایمان یا علم؟

گزارش از: لیلا امینی

شماره گروه گزارش:
۲۹۹۹۳۳۸۲

ساحران گذشته، همان شعبده‌بازان امروزی بوده‌اند که به جای خارج کردن خرگوش از داخل کلاه، دود از آستین ردا بیرون می‌آوردند

اشاره

انسان عصر مدرن چه وسایلی که در اختیار ندارد! اتومبیل، هواپیما، زیردریایی، موشک فضاپیما، میکروسکوپ، دوربین، رادیواکتیو و....

انسان عصر مدرن با آنکه همه اینها را دارد، اما همچنان سرگشته است زیرا هر لحظه ماشین‌های غول‌پیکری که ساخته دست خودش است، بیشتر او را در حصار تنگ تکنولوژی قرار می‌دهند و بود نفس کبوترشان را پایانی نیست!

انسان عصر ما می‌خواهد فرار کند. از صداها از فرمانروایی به نام «رباط» که خود طراحی‌اش کرده است. روحش نیاز به آرامش دارد و ذهنش دیگر تاب ناآرامی و استرس را ندارد. بنابراین به راههای گوناگون متوسل می‌شود و برای کسب آسایش روح و روانش از هر دستی مدد می‌جوید.

او دیگر به سحر و جادو اعتقادی ندارد و می‌داند ساحران گذشته، همان شعبده‌بازان امروزی بوده‌اند که به جای خارج کردن خرگوش از داخل کلاه، دود از آستین «ردا» بیرون می‌آوردند.

البته گاهی با شک و به خاطر کنجکاوی سراغ رمال و فالگیر و به عبارتی «معنویتی» می‌رود، اما در آخر کار، همانطور که خودش هم از قبل پیش‌بینی می‌کرد، بی‌نتیجه و در پرانتز دست از پا درازتر برمی‌گردد.

چرا که قرن حاضر، قرن سلطه فن‌آوری است و وضعیت جهان کاملاً متفاوت شده و علوم انسانی و اجتماعی و نیز روان‌شناسی پیشرفت شایان توجهی کرده‌اند. بنابراین باید علت مشکلات روحی بشر به صورت علمی مورد بررسی قرار بگیرد تا گره‌های کور شخصیت و وجود انسان بازشود.

این گزارش سعی دارد با معرفی و شناساندن چند روش مختلف که درحال حاضر در جهان و کشورمان مورد استفاده قرار می‌گیرد و نسبتاً هم طرفدارانی کثیر هستند، خوانندگان عزیز را به قضاوت دعوت کند تا خود دریابند واقعاً کدام روش در عصر حاضر برای آرامش روحی و ذهنی و دورماندن از استرسها و اضطرابها بهتر است؟

تحول روحی با شیوه (N.L.P) برنامه‌ریزی عصبی و کلامی

● تهران - ساعت ۱۵ - حوالی میدان مرکزی شهر

سه حرف درشت لاتین که با کاغذ شبرنگ زرد بر روی شیشه پنجره‌ای چسبانده شده، توجهم را به خود جلب می‌کند (N.L.P). وارد ساختمان می‌شوم. ابتدا وانمود می‌کنم که قصد دارم از کلاسهای آموزشی مؤسسه استفاده کنم.

خانم «کتایون مناسار» مدرس شیوه (N.L.P) با خوشرویی مرا به اتاق کارش دعوت می‌کند.

اتاق با گل خشک، صدف و گوش ماهی تزیین شده و کنار دسته مبلها هم با کوسنهای سوزن‌دوزی شده زینت داده شده است. خودش نیز پوششی روشن و مقنعه‌ای گلی رنگ در بر دارد. موقع حرف زدن تبسم می‌کند. اما لبخندش نمی‌تواند گوش مرا از صدای زنگی که به خاطر شنیدن قیمت شهریه در آن پیچیده باز دارد!

در یک فرصت مناسب خودم را معرفی می‌کنم و...

«مناسار» درباره شیوه‌ای که مدرس آن است چنین می‌گوید:

«من اولین زن آموزش دهنده راهکارهای موفقیت در ایران هستم. متولد سال ۱۳۴۶ هستم و از ۱۸ سالگی مطالعه و پژوهشم را در زمینه‌های مربوط به N.L.P شروع کردم. از زمانی هم که فضای جامعه را مناسب تشخیص دادم از عرصه پژوهش و نگارش به صحنه آموزش روی آوردم و ترجیح دادم که تمام وقتم را مصروف آن سازم.»

▫ قبل از هر چیز لطفاً N.L.P را برایمان تعریف کنید؟

● N.L.P در تعریف یعنی برنامه‌ریزی عصبی - کلامی. این سه حرف مخفف واژه انگلیسی Nevro - Linguistic - Programming است. افرادی هستند که از این شیوه به علم نام می‌برند، اما بهتر است به جای آن از واژه فن استفاده شود.

▫ هدف از فن (N.L.P) چیست؟!

● هدف از آن تحول است، تحولی که به واسطه آن بتوان پیشرفت و موفقیت حاصل کرد.

دی سپس به نامهای «تام پیترز»، «جان گریندر» و در چارهٔ بندلر» اشاره می‌کند و ادامه می‌دهد:

«این افراد توانسته‌اند از مهارتهای افراد موفق در برقراری ارتباط و تحول شخصی نمونه‌برداری کنند و نامش را (N.L.P) بگذارند.»

▫ مراجعه‌کنندگان شما بیشتر چه کسانی هستند؟

● از همه قشری می‌آیند. اما بیشتر جوانها و بخصوص خانمها علاقه‌مند به این کلاسها هستند.

مناسار سپس خطاب به معترضان این گونه روشها می‌گوید: «آنها نمی‌خواهند خودشان را تغییر دهند و در مورد مشکلات همیشه جامعه را مقصر می‌دانند.»

▫ نگاه مسوولان نسبت به این گونه برنامه‌ها در کشور چگونه است؟

● نگاه آنها کلاً خوب است. حتی برای مدیران ارشد دستگاه اجرایی هم این نوع آموزشها ارائه می‌شود.

▫ وجه اشتراک و تفاوت «تله‌پاتی» با «N.L.P» چیست؟

● اشتراک زیادی ندارند. تنها در این زمینه مشترک هستند که به نوعی با فکر و ذهن مرتبطند. تله‌پاتی مربوط می‌شود به امور ثابت نشده ماورای حس که بنده نظری در مورد آن ندارم. اما N.L.P ویژگیهایی دارد که مهمترین آنها این است که ریشه علمی دارد و از پیشرفتهای بشر در زمینه رایانه و پردازش داده‌ها تاثیر پذیرفته است. ما برای موفق شدن به N.L.P نیازمندیم اما به تله‌پاتی نه!

▫ روان‌شناسی و روانکاوی چقدر با این فن ارتباط پیدا می‌کند؟

● روان‌پزشک با بیمار طرف است و با داروهای شیمیایی به درمان می‌پردازد. روان‌شناس هم با بیمار طرف است و با مشاوره و گفتاردرمانی او را یاری می‌کند. اما این فن مهارتی است که به انسان می‌آموزد خودش به خود کمک کند و شاید اصطلاح روان‌شناسی خودیار برای بخشهایی از آن قابل استفاده باشد. با این حال من مایلم این مرزها درهم آمیخته نشود و باید علم روان‌شناسی را از فن N.L.P جدا کنیم.

▫ ممکن است بگویید در جامعه‌ای که «فرد در جامعه» مطرح است و فردیت او چندان مجالی ندارد، چگونه می‌توان در این زمینه‌ها موفق بود؟

● البته دنیای مدرن به «فرد» اهمیت می‌دهد و هر فرد هویت مستقلی دارد. البته از منظر دینی هم انسان جایگاه والایی دارد و از او به عنوان اشرف مخلوقات و «خلیفةالله» و مسجود فرشتگان نام برده شده است. هر انسانی به عنوان فرد وظایفی دارد که نمی‌تواند به بهانه ارتباط با جامعه از تکالیف خود شانه خالی کند.

آنهایی که از یوگا، N.L.P و هیپنوتیزم استفاده می‌کنند، چه می‌گویند

○ «مریم - ز» ۲۲ سال دارد و سه ماه است که از روش N.L.P برای رفع مشکل خجالتی بودنش استفاده می‌کند.

مریم استادش را عاشقانه دوست دارد و درباره کلاسها می‌گوید:

«من هفته‌ای دو جلسه در این محل حاضر می‌شوم.

همراه خودم خمیر بازی، دفترچه نقاشی کودکانه، مداد رنگی و پاک کن عطری می‌آورم. اینجا از همه دنیا رها می‌شوم.

اینجا راحتم. احساس می‌کنم می‌توانم به‌راحتی حرف بزنم و کسی هم مسخره‌ام نمی‌کند.»

خانم «ز» روش کار را این‌گونه توضیح می‌دهد: «استادم در این کلاسها مرا با کودک درونم آشنا کرد و فهمیدم که مشکل خجالت کشیدن موقع حرف زدن به دوران کودکی‌ام باز می‌گردد. آن‌وقت من شدم بچه و استاد دوباره مرا تربیت کرد. حالا احساس می‌کنم خیلی قوی‌تر هستم و باز این کلاسها را ادامه خواهم داد.»

○ «س.ب» که متاهل و همسرش نیز خانه‌دار است، دو کودک ۸ و ۱۲ ساله دارد، می‌گوید:

«از اختلافات خانوادگی خسته شده‌ام. از طرفی همسرم را دوست دارم و دلم نمی‌خواهد از هم جدا بشویم. یکی از روزها که داشتم روزنامه می‌خواندم دیدم آگهی استفاده از روش N.L.P برای رفع این‌گونه مشکلات را هم تبلیغ کرده است. بنابراین آمدم و با پرداخت ۱۵۰۰۰ تومان برای چهار جلسه ثبت‌نام کردم. این قیمت برای کارمندی مثل من بالا است. اما چاره‌ای نبود باید این راه را هم امتحان می‌کردم. در اینجا مدرس از من خواست که بروم و با همسرم صحبت کنم تا او هم در این کلاسها شرکت کند. اما حرف اینجاست که او همه این کارها را خرافات می‌داند.»

با کودک درون خود آشنا شوید تا سلامتی خود را بازیابید

در روش N.L.P افراد با کودک درون خود آشنا می‌شوند. در این روش هیچ رفتاری در انسان پست و فاقد ارزش شمرده نمی‌شود. حتی خشم و شهوت نیز باارزشند و به آنها احترام گذاشته می‌شود. با توجه به گفته‌های «بنشاز» روش درست برخورد کردن با تمام احساسات، غرایز و رفتارهای انسانی می‌تواند بهترین روش برای رسیدن به زندگی آرام و بی‌دغدغه باشد.

عبارات تاکیدی‌ای چون «من آرام هستم» یا «من مهربان هستم» و... بر روی کاغذهای کوچکی که به شکل قلب و گل و... برش خورده‌اند، دیده می‌شود که بر جلد دفترها چسبانده شده و یا با روبانی رنگی به خودکار و قلم شاگردان وصل شده است.

از هیپنوتیزم تا NLP

■ ... باز هم تهران، میدان ... و یکی دیگر از افرادی که اظهار می‌دارد، تصمیم دارد زمینه تعالی و کمال را در شاهراههای وجود انسانی هموار سازد.

«محسن محقق» در طبقه هشتم ساختمانی مشغول آموزش «نیروهای ذهنی» است.

او فقط به معرفی نام خود اکتفا می‌کند و از سن و میزان تحصیلاتش چیزی نمی‌گوید.

محقق در مورد تاریخچه آشنایی خود با این شیوه چنین می‌گوید:

«آشنایی من با علوم فراحسی از طریق مطالعه کتاب استاد «شعبان طاووسی» معروف به «کاتوک» آغاز شد. من پس از سالها مطالعه و تحقیق و آموزش نزد اساتید مختلف احساس کردم آمادگی انتقال اطلاعات و تحقیقات خود را به اطرافیانم دارم و هم‌اکنون حدود ۱۲ سال است که در خدمت پرجویان این علم هستم.»

□ آیا برای تشکیل این‌گونه آموزشگاهها نیاز به پروانه ثبت هست یا نه؟

● حتماً نیاز هست. چرا که اگر این‌گونه مؤسسات به تایید وزارت ارشاد و اداره ثبت نرسد امکان سوءاستفاده از این‌گونه شیوه‌ها توسط افراد ناصالح و غیرشایسته بسیار زیاد است. بنابراین تمام مؤسسات و آموزشگاههایی از این دست باید تایید و ثبت شده باشند. درغیراین صورت ثبت نام در آنها صلاح نیست.

□ نظر شما به عنوان مدرس هیپنوتیزم در مورد روش N.L.P چیست؟

● این علم براساس «همتاسازی» است و افراد استفاده‌کننده از آن می‌توانند عباراتی را در شبانه‌روز به صورت تاکیدی به کار ببرند تا تاثیری در روند زندگی خود ایجاد کنند.

یعنی افکار منفی را خنثی و به‌جای آن از ایده‌های مثبت استفاده کنند. این روش می‌تواند در درازمدت نتایج خوبی داشته باشد. اما اجرای آن بسیار وقت‌گیر است و در حوصله هر کسی نمی‌گنجد.»

محقق به روش دیگری به نام «D.H.E» اشاره و اضافه می‌کند: «این سه حرف، مخفف واژه «Desing - Haman - Engineering» و معنی آن مهندسی و طراحی انسان است.»

«D.H.E» براساس چگونگی پردازش اطلاعات به روش شبیه‌سازی است. براساس تکنیک‌های D.H.E خواسته مورد نظر در ذهن خلق و ارتباط مستقیم با آن برقرار می‌شود. سپس برنامه ضمیر ناخودآگاه نوشته می‌شود و ضمیر ناخودآگاه براساس برنامه داده شده برنامه‌ریزی خواهد کرد. این روش بسیار پیشرفته‌تر از «N.L.P» است و من شخصاً به پرجویانم این روش را هم توصیه می‌کنم چرا که N.L.P بیشتر جنبه ترمیمی - درمانی دارد ولی D.H.E خلاق است.»

□ جلسات مشاوره شما دقیقاً در چه زمینه‌هایی است و با روش هیپنوتیزم چه کمکی به افراد می‌شود کرد؟

● معنای لغوی هیپنوتیزم «فرآیند مصنوعی» است ولی از دیدگاه من قرار گرفتن در حالت خلسه مثبت یا تحریک اعصاب پاراسمپاتیک توسط ایجاد آرامش و برقراری ارتباط با ضمیر ناخودآگاه است. در صورتی که یک شخص درحالت خلسه مثبت قرار بگیرد، می‌تواند تحت فرمان هیپنوتیزور درآید. چون به او کلیدهایی داده شده که بتواند با ضمیر ناخودآگاه خود ارتباط برقرار کند و اما در مورد تاثیر این علم در زندگی اجتماعی و فردی باید بگویم در تمام زمینه‌ها، چه شغلی و چه تحصیلی و... با خودشناسی و حتی دینی تمرینش است و باعث موفقیت می‌شود.

محقق اضافه می‌کند: «با اینکه در ایران «انجمن خواب‌واره پزشکی» به ثبت رسیده اما هیچ کمیته یا انجمن غیرپزشکی وجود ندارد تا صلاحیت افراد غیرپزشک را در این زمینه مورد بررسی قرار دهد.»

وی در پایان می‌گوید:

«من در اینجا به پرجویان یاد می‌دهم که بالای خط سرنوشت خود حرکت کنند و تاکید می‌کنم مسائل دینی و مذهبی - عقیدتی را حتماً رعایت کنند.»

شاگردان بدون اجازه استاد سخن نمی‌گویند!

در کلاس هیپنوتیزم شاگردها اظهار داشتند:

«بدون اجازه استاد صحبتی نخواهیم کرد و البته هرگز هم حرفی نزدند.

تنها دوست من مشکی و شاگرد نور استاد که هر دو پسر هستند و سنشان از ۱۹-۱۸ سال تجاوز نمی‌کند می‌گوید:

«این دوست من در مراحل بالایی بسر می‌برد. او توانسته «فرافکنی» کند و این حد خوبی برای یک پرجو است.» و هیچ‌وقت فرافکنی را توضیح نداد.

هنگامی که شخصی هیپنوتیزم می‌شود، قدرت عظیمی در او پیدا می‌شود. این نیرو به اعتقاد استادان این فن مربوط به ذهن و پیچیدگیهای مغزی فرد است. با این حال هیپنوتیزم هم مثل تمام دانشهای بشری یک علم است. در این علم افراد براساس اصول فیزیولوژی و سایکولوژی (روان‌شناسی) خویشتن را در وضعیت خاصی قرار می‌دهند که به آن خواب مصنوعی می‌گویند.

بقیه در صفحه ۲۷

با روشهای جدید علمی، انسانها می‌توانند - در صورت رعایت مسائل دینی و مذهبی - بالای خط سرنوشت خود حرکت کنند

هیپنوتیزور در حال اجرای خواب مصنوعی، خود او میله‌هایی را از گونه‌هایش گذرانده است.

خواندنیهای تاریخی

حماسه
قیام بابک خرم‌دین

تاریخ ایران مرگها و کشته شدنهای غیرتمندانه و دلیرانه بسیاری را در صفحات خود ثبت کرده است. اما مرگ دردناک و فاجعه‌آمیز بابک خرم‌دین شاید غیورانه‌ترین و شجاعانه‌ترین مرگی بود که در سینه تاریخ ایران ثبت شده است.

وقتی بابک زمام رهبری خرم‌دینان را به دست گرفت آنان لشکریانی پراکنده، آشفته و نامنظم بودند. بنابراین تلاش کرد تا آن مردان کارآمد و جنگاور را براساس صحیحی آموزش دهد و سرانجام این مردان کاملاً مجهز و مهیا برای جنگها و ستیزهای سخت شدند.

بابک بعد از انجام این مهم به طبرستان (مازندران) رفت تا در آنجا با مازیار فرزند قارن که او هم از پی جنگ و ستیز با عباسیان برخاسته بود ملاقات کند. سرانجام هر دو دلاور هم‌پیمان شدند که در جنگ با عباسیان پیمان نگسلند و از پای ننشینند.

موضوع هم‌پیمانی و همدلی و هم‌آوایی این دو قهرمان دلیر، به مراحل حساسی رسید. گاه از سوی آذربایجان پیکی به طبرستان می‌رفت و نامه بابک را به مازیار می‌رساند و آنگاه از طرف مازیار پیکی مطمئن با نامه‌های اسرارآمیز که خبر از نقشه‌های جنگی آینده می‌داد به آذربایجان می‌رفت و گویا یک بار پیکی که برای مازیار پیغام می‌برد از طرف حسن فرمانده عباسیان و کارگزار خراسان دستگیر شد و داستان هم‌پیمانی این دو قهرمان از پرده بیرون افتاد و برملا شد.

بغداد مرکز خلافت و دربار عباسیان هیچ‌گاه به مانند آن روزهایی که اخبار وحشت‌آور و اضطراب‌انگیز جنبش بابک در آن راه یافت بر خود نلرزیده بود.

مازیار به عبدالله بن طاهر عامل خلیفه در خراسان گفته بود که: «من و افشین و بابک هر سه نفر از دیرباز عهد کرده‌ایم بر آنکه دولت از عرب بازپس گیریم... پریروز در فلان جا قاصد افشین به من رسید و چیزی در گوشم گفت که من خوشحال شدم.»

«عبدالله طاهر» گفت: «چه چیزی به تو گفت؟» مازیار گفت: «نمی‌گویم.» عبدالله بن طاهر با تملق و تواضع اصرار کرد تا اینکه مازیار گفت سوگند بخور و عبدالله سوگند خورد، و مازیار به او گفت که از افشین به او پیام رسیده که فلان روز و فلان ساعت معتصم و پسر او را هلاک خواهیم کرد. عبدالله طاهر به وسیله نامه این داستان را به صورت محرمانه برای خلیفه ارسال داشت و به دنبال برملا و آشکار شدن این راز هولناک بود که «افشین» سردار ایرانی معتصم برای رفع شبهه و تبرئه خود داوطلب جنگ با بابک شده او را با خدعه و فریب به اسارت درآورد.

خلیفه معتصم بعد از آگاه شدن از این راز هولناک سخت اندیشناک و سراسیمه شد. بعد فکری به ذهنش رسید و آن تحقیق حضوری از افشین سپهسالار ایرانی خود بود تا در صورت اقتضا او را به ماموریت خطیر جنگ با بابک بفرستد.

سپس به حاجب مخصوص فرمان داد که افشین را به دربار احضار کند و چند تن از بزرگان قوم و از جمله قاضی القضات بغداد را نیز به حضور خواند و نگهبانان بر در قصر خلیفه حاضر شدند و افشین هم که لباس فرماندهی داشت با جمعی از قراولان حاضر شد. معتصم درحالی که تبسمی مصنوعی و گذرا بر روی لب آورده بود پاسخ مختصری به تعظیم حاضران داد و گفت من شما را برای این احضار کردم تا با تبادل‌نظر کار جنگ با بابک خرم‌دین این ایرانی سرکش را به اتمام برسانم.

در این موقع یکی از حاضران گفت «باید مردی را برگزید که شایسته نبرد در جنگهای سخت باشد.»

معتصم گفت: «چرا راه دور برویم، شخصی که کفایت و شایستگی این کار را دارد «افشین» است که بر دیگر سالاران از لحاظ مهارت جنگی برتری دارد.»

ناگهان نگاهها به سوی افشین متوجه شد و افشین از این سخن معتصم ناگهان برافروخته گشت، و نگرانی عمیقی در وجودش ریشه دواند. چگونه امکان داشت افشین به روی بابک هم‌پیمان خود شمشیر بکشد.

«معتصم» آنگاه با نگاه مرموز و خدعه‌آمیز گفت: «چه می‌گویی؟ آیا حاضری به جنگ این ملعون سرکش بروی و درحالی که اسیر تو باشد، او را به بغداد بکشانی تا مجازاتی که حق اوست در موردش اجرا شود؟»

افشین چند لحظه ساکت ماند و ناگزیر سکوت را شکست. او می‌دید که با ابراز مخالفت و خودداری از فرمان خلیفه سر خود را بر باد می‌دهد. او که دیگر ماموریتش برای جنگ با هم‌پیمانش قطعی شده بود و چاره‌ای جز اجرای دستور خلیفه نداشت، در مقابل معتصم سری به علامت تعظیم فرود آورد و از تالار خارج شد تا توان جنگی را برای پیکار نامعلوم مجهز کند.

از هنگامی که بابک پرچم طغیان و حرکت علیه معتصم خلیفه عباسی را برافراشت تا روزی که در نتیجه کید و خدعه و نیرنگ هم‌پیمانش (افشین) سپهسالار و سردار سپاهیان معتصم گشته شد بیست سال طول کشید و در این مدت بابک سخت‌ترین و خونین‌ترین جنگها را علیه سپاهیان مامون و بعد معتصم خلیفه‌های ستمگر عباسی انجام داد. آغاز ماموریت افشین به جنگ با بابک در سال ۲۲۰ هجری قمری بود. او تا سال ۲۲۳ هجری مدت سه سال در آذربایجان با بابک می‌جنگید تا سرانجام با خدعه و فریب و نیرنگ او را گرفتار کرد.

پس از آنکه افشین شیر ژیان آذربایجان را در زنجیر دید، با نگاههای تحقیرآمیزش او را مورد سرزنش قرار داد و از فرط خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید. سپس نامه‌ای نوشته و بر بال کبوتر بست و وقتی که نامه به معتصم رسید فوراً کلیه امنا و بزرگان بغداد را از اسارت بابک آگاه کرد.

بعد از چند روز افشین درحالی که بابک را در غل و زنجیر کرده بود، در روز پنج‌شنبه سوم ماه صفر سال ۲۲۳ هجری وارد سامره شد و در انتظار فرمان خلیفه معتصم ماند. معتصم مجلس مخصوصی آراست و به بزرگان و امیران و قضات بار داد.

آنگاه معتصم بابک را درحالی که دست و پا بسته بود نزد خود حاضر کرد و گفت «بابک تویی؟» بابک گفت «آری» و خاموش شد.

معتصم برای اینکه مردم او را ببینند دستور داد او را از بارگاه بیرون آورده و روی فیلی عظیم‌الجثه که رنگ‌آمیزی شده بود بنشانند و مردم را وادار کرد تا با خواندن شعرهایی به او دشنام و ناسزا گویند.

معتصم خلیفه ستمگر و بی‌رحم عباسی وقتی بی‌اعتنایی و تحقیرهای بابک را دید چنان از حالات او به خشم و جوش و خروش آمد که دستور داد جلادی که در تن پوش سرخ و شمشیر به دست و در حضور بزرگان، امیران، سرداران و حتی قضات و قاضی القضات بغداد در کنارش ایستاده بود دست راست بابک را از شانه قطع کند.

بابک بی‌آنکه اظهار عجز کند و در چهره‌اش آثار ضعف و بیم از مرگ آشکار باشد دست چپ خود را بر روی خونهای بیرون شده از کتف راستش می‌مالید و آن خونها را بر روی چهره‌اش می‌مالید و تمام روی خود را از خون خویش سرخ کرد.

معتصم که از این رفتار عجیب و حیرت‌انگیز بابک به خشم آمده بود از او پرسید: «علت این کار چیست و چرا چنین کاری می‌کنی؟» بابک گفت: «می‌دانم شما هر دو دست و پای مرا قطع خواهید کرد. می‌خواهم گونه‌ام از خون سرخ باشد.» آنگاه بابک بی‌ترس و واهمه فریاد برآورد که «چون خون از بدنم می‌رود ممکن است رخسارم به زردی گراید. پس خون سرخ را به صورتم می‌مالم تا در برابر شخص ستمگر و بی‌رحمی چون تو، با زردرویی که نشانه ضعف است جانم را از دست ندهم و نگویند که چهره‌ام از ترس زرد شده بود.»

معتصم که از فرط خشم بر خورد تسلط نداشت به جلاد فرمان داد تا با شمشیر دست چپش را نیز قطع کنند، سپس پای او را هم بریدند و او در خون خود می‌غلتید.

معتصم به جلاد دستور داد تا شمشیر را درمیان دو دنده از دنده‌های او و پایین‌تر از قلبش فرو برد تا عذابش بیشتر باشد و چون این کار فجیع را کردند، معتصم دستور داد تا زبانش را که سخنان نیشدار گفته بود ببرند. بعد پیکرش را به دار آویختند و سرش را در بغداد بر فراز جسر نصب کردند. آنگاه سرش را پایین آورده برای عبرت ایرانیان به خراسان بردند و در شهر و قصبه‌های خراسان گرداندند.

پیکر بابک را بر چوب بلندی در سامره به‌دار آویختند و آن جایگاه تاکنون هم معروف است و به نام (کنیسه بابک) خوانده می‌شود.

● هفته آینده از سرانجام مازیار و افشین شما را آگاه می‌سازم.

مشاهیر قرن بیستم

قسمت بیست و سوم

اشتهار در فضا

در اواخر دهه پنجاه ناگهان توجه بشر از کره خاکی به فضا معطوف شد چنانکه با پیشرفتهای حاصل در علم راکت‌سازی، مصنوعات دست بشر برای نخستین بار توانست از جوّ کره زمین خارج شده و در فضا معلق گردد. گویی بشر به آرامشی بیشتری نیازمند بود و آن را در زمین که برخوردها و ناآرامی‌ها چهارگوشه آن را فراگرفته بود نمی‌یافت. فضا با آرامش ترسناک و بعضاً ملکوتی خود برای بشر همواره پرسشی بدون پاسخ بوده است.

در سال ۱۹۵۷ نخستین راکت به فضا شلیک شد و روسها با فرستادن موشک «اسپوتنیک» شروع عصر رقابت بین دو ابرقدرت را برای تسخیر فضا اعلام کردند. درحالی که فقر و گرسنگی چهارگوشه عالم را فرا گرفته بود میلیاردها دلار به سوی پروژه‌های فضایی سرازیر شد اما هنوز یک عنصر مجهول بود. بشر به دنبال هدفی در فضا بود و سرانجام پدیده‌ای که هر شب از آسمان به سوی بشر لبخند می‌زد به عنوان هدف معین شد. «کره ماه» ماه با معصومیت پرواز و رمز خود هدف اولیه بشر در فضا بود و تکنولوژی فضایی دو ابرقدرت به‌سوی این هدف سرازیر شد.

دانشمندان آلمانی در دو طرف

نکته جالب در این رقابت میان روسیه و آمریکا این واقعیت بود که هر دو توسط دانشمندان آلمانی منتقل شده به این کشورها گامهای جسلی و نخستین را به سوی تکنولوژی فضایی برمی‌داشتند. از این‌رو هیچ‌گاه اجازه داده نمی‌شد نام آنها بر سر زبانها قرار گیرد چرا که آنگاه واقعیت لو می‌رفت.

پس در هر دو سوی این رقابت احتیاج به یکسری قهرمان و یکسری نام به‌وضوح به چشم می‌خورد تا به تکنولوژی فضایی و رقابت بر سر تسخیر ماه ابعاد انسانی بخشیده می‌شد.

سرانجام این فضانوردان بودند که این بار را بر دوش کشیدند. بار اشتهار و تبعات آن. در سال ۱۹۶۱ روسها نخستین گام مهم را در فضا برداشتند. اولین سفینه فضایی حامل انسان در مدار کره زمین به گردش درآمد. نام این فضانورد «یوری گاگارین» بود.

یک مرد ساده نظامی از میان روسهای خونگرم و رفیق‌باز ناگهان یک‌شبه ره صدساله پیمود و نام او حتی بیشتر از ستارگان بزرگ عالم سینما و یا موسیقی بر سر زبانها افتاد. «یوری گاگارین» در خانواده‌ای پرجمعیت در روسیه متولد شده بود. پدرش از قهرمانان جنگ بود و نام پدر «یوری» جوان را نیز به خدمت در ارتش فراخواند. اما او نیروی هوایی را انتخاب کرد.

یوری از همان کودکی اهل خطر کردن و انجام کارهای غیرممکن بود و زمانی که برای اولین سفر فضایی انسان که ماموریتی بس ناشناخته، خطرناک و ترسناک بود، روسها داوطلب می‌پذیرفتند، «یوری گاگارین» قدم پیش نهاد.

او قبلاً در نیروی هوایی داوطلب انجام پروازهای نخستین بود. پروازهای نخستین به پروازهای تست یا امتحانی گفته می‌شود که طی آن یک جت جنگی تازه ساخته شده، که تاکنون پرواز نکرده، برای اولین بار باید آزمایش می‌شد و «یوری» تقریباً یکه و تنها تمامی نخستین آزمایشهای فضایی را به انجام می‌رساند. کاری بس خطرناک و مشکل که عاقبت هم «یوری گاگارین» جان خود را روی این بی‌پروایی گذاشت.

کارنامه «گاگارین» به اندازه کافی درخشان بود تا بتواند برای اولین پرواز فضایی مورد آزمایش قرار گیرد و سرانجام «یوری» برای نخستین تجربه بشر در ورای کره خاکی انتخاب شد. او تنها چند دقیقه را در فضا گذراند اما همین چند دقیقه شهرتی برای او ایجاد کرد که تاکنون از آن خطه فقط تولستوی

و داستایوفسکی این موهبت را به دست آورده بودند.

«یوری گاگارین» که اصولاً جوانی خجل و درون‌گرا بود چندان از این همه توجه دل خوشی نداشت. اما روسها حتی پا را فراتر گذاشته و پس از پرواز فضایی «گاگارین» او را به عنوان سفیر صلح

که درحقیقت نوعی بهره‌برداری سیاسی بود به سراسر جهان اعزام کردند. آنها توسط «گاگارین» قصد داشتند برتری رژیم سوسیالیستی و کارایی آن را به جهانیان القاء کنند. درحالی که «گاگارین» خجل برای این کار اصلاً مناسب نبود و در کلیه سفرهای او به عنوان سفیر صلح تنها موضوعی که او نتوانست راجع به آن سخن گوید و ابراز معلومات کند، همانا سیاست بود و همانا توجیه سوسیالیسم و کمونیزم. او ماموریت داشت تا به توده‌های مردم جهان نشان دهد که پیشرفتهای حیرت‌انگیز در علم و تکنولوژی تنها در سایه سوسیالیزم امکان‌پذیر خواهد بود.

«گاگارین» با توده‌ها دست داد و با آنها همدردی کرد و با آنها خندید اما لاف سوسیالیزم را فراموش کرد و این سردمداران محافظه‌کار روسیه بویژه خروشچف و برژنف را چندان خوشحال نکرد. بنابراین آهسته آهسته سعی روسها براین شد تا او را از اوج اشتهار خارج سازند و چه کسی بهتر می‌توانست با «گاگارین» رقابت کند؟ «یک فضانورد زن»!

تحرک در رقابت

برتری چشمگیر روسها در فضا ضربه‌ای بود که به اعتماد به نفس سازمان فضایی آمریکا وارد آمده بود و دستورهای تند از بالاتر صادر شد که هرچه زودتر در این مورد کاری صورت گیرد.

در این میان درگیریهای داخلی و جبهه‌گیری در سازمان فضانوردی آمریکا «ناسا» کار خود را کرد و درحالی که چند سال قبل هفت خلبان برای سفرهای فضایی دوره دیده، تمرین کرده و آماده شده بودند و اردوهای سخت و طاقت‌فرسایی را گذرانیده بودند، ناگهان به خاطر حب و بغض‌ها و دسته‌بندیها یک شامپانزه برای نخستین سفر موجود زنده به فضا انتخاب شد و یک میمون به مشهورترین شخصیت روی کره زمین تبدیل شد!

سفر فضایی این میمون و بازگشت او به زمین درد اصلی آمریکاییان را دوا نکرد. آنان هنوز از روسها عقب بودند. باید فضانوردی را در مدار زمین قرار می‌دادند. حتی رئیس جمهور وقت آن کشور کندی در این مورد شخصاً اصرار می‌ورزید. سرانجام یک سال پس از گاگارین نخستین فضانورد آمریکا به نام «آلن شپارد» به فضا فرستاده شد. اما سفر او کوتاه و ناقص بود و چندان موفقیتی به دست نیامد و دستور رسید که فضانورد دیگری آماده و به فضا فرستاده شود که ناگهان روسها بمب دیگری را در عالم فضانوردی منفجر کردند.

والنتینا

روسها که خود سخت به نامی جدید محتاج بودند زن جوانی به نام «والنتینا ترشکوا» را به فضا فرستادند. توأم با کشفیات و تحقیقات معمول فضایی.

«والنتینا» ماموریتی از نقطه‌نظر پزشکی و زیست‌شناسی نیز برعهده داشت و آن تحقیق در مورد تغییرات هورمونی در خارج از جوّ زمین بود که در این مورد «والنتینا» مورد آزمایش همه‌جانبه قرار گرفته بود.

روسها از موفقیت سفر «والنتینا» هم دقیقاً همانند گاگارین بهره گرفته و او را هم به عنوان نماینده زنان در یک رژیم سوسیالیستی به کشورهای مختلف جهان فرستادند و قصد داشتند که به جهانیان نشان دهند که زن در سوسیالیسم به عنوان ابزار پیشرفت علم نیز شناخته می‌شود. اما «والنتینا» هم چندان سیاسی نبود و نتوانست انتظارات سردمداران روسی را در این خصوص برآورده سازد و به‌زودی نام او هم از ذهن‌ها خارج شد.

نخستین تلفات

اگرچه «یوری گاگارین» براثر سقوط هواپیمای نظامی درحین پرواز آزمایشی جان داد، اما این جزو تلفات فضانوردی محسوب نمی‌شد. اما روسها که تا آن زمان همه اولین‌های فضایی را دراختیار داشتند، اولین تلفات فضایی را متحمل شدند و سفینه «کوماروف» فضانورد روسی دچار آتش‌سوزی شد و او را با مرگ دلخراشی مواجه ساخت.

ادامه دارد

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی
روزهای یک‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۶
□ سه‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۵
(هوا طرقبان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خانعلی (کارشناس روان شناسی)
□ مشاور خانوادگی و پاسخ به نامه‌ها
با همکاری دکتر بهمن بهروزی، فرزانه صداقت
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی

شناختی از رشته‌های تحصیلی ندارم

* فرزندم پس از گذراندن سالی سخت و پرتلاش چند روز دیگر می‌خواهد کارنامه و برگه انتخاب رشته‌اش را دریافت کند. او در تمام این سالها شاگرد ممتازی بوده و ما یقین داریم که رتبه خوبی هم در آزمون سراسری کسب می‌کند؛ ولی ممکن است در رشته‌ای که دوست دارد قبول نشود و شناختی هم از رشته‌های دیگر و مشاغل موجود در جامعه ندارد و در این سالهای دبیرستانی اولیا و مسئولان دبیرستان در مورد رشته‌های تحصیلی و معرفی مشاغل واقعاً کوتاهی کرده‌اند و با توجه به فشرده بودن دروس پیش از کنکور فرصتی باقی نمی‌ماند که با رشته‌های مختلف و مشاغل آشنا شوند. دو نفر از اقوام ما در رشته‌ای قبول شده‌اند که نه علاقه‌ای به آن دارند و نه قبلاً شناختی از آنها داشتند....

○ اگر دانش آموزان قبل از ورود به دانشگاه شناخت نسبی از رشته‌های تحصیلی و مشاغل و نیازهای بازار کار داشته باشند و دست اندرکاران آموزشی نیز با ترتیب دادن برنامه‌هایی زمینه‌های آشنایی با رشته‌های تحصیلی و معرفی مشاغل مختلف در جامعه را فراهم کنند. دانش آموزان با شناخت نسبی و ارزیابی علایق و استعدادهای خود و با نظرخواهی از مشاوران تحصیلی در مدارس و خانواده‌ها می‌توانند وارد رشته‌ای بشوند که به آن علاقه دارند و از توانایی و استعداد لازم برای تبدیل شدن به نیرویی کارآمد و سازنده در آن رشته برخوردارند.

در این روزها شما نیز می‌توانید با دانشجویان مشاوران و استادان دانشگاه و برخی کلاسهای معتبر کنکور که مشاوران زبده و مجربی دارند در زمینه مشاغل و رشته‌های تحصیلی فرزندتان مشورت کنید و اگر توانستید تا دریافت دفترچه شماره ۲ و ۳ راهنمای انتخاب رشته‌های تحصیلی که توسط سازمان سنجش به داوطلبان کنکور در روزهای آتی عرضه می‌شود، اطلاعات مفیدی کسب کنید تا اندازه‌ای این نگرانی‌تان برطرف می‌شود. البته این دفترچه‌ها را هم‌اکنون می‌توانید از داوطلبان سالهای گذشته بگیرید و مطالعه نمایید.

* متشکرم که راهنمایی کردید. فرزندم به رشته بیوتکنولوژی که گویا به صورت دکتری پیوسته است تمایل دارد. البته توصیف این رشته را از همکلاسیهای خودش شنیده و چون آنها به این رشته علاقه نشان داده‌اند او نیز علاقه‌مند شده بدون اینکه از شرایط ورود به آن آگاهی داشته باشیم. آن‌طور که می‌گویند گویا برگزیدگان المپیادها می‌توانند وارد این رشته بشوند.

○ یکی از شرایط ورود به این دوره برگزیدگان المپیادهای دانش آموزی کشور است؛ ولی برگزیدگان آزمون سراسری با معرفی سازمان سنجش که از نظر نمره کل درج شده در کارنامه آزمون سراسری‌شان در حد مناسبی باشد که میزان آن را سازمان سنجش در دفترچه شماره دو درج می‌کند نیز می‌توانند به این رشته راه یابند. البته پذیرش نهایی پس از مصاحبه با داوطلبان متقاضی و بررسی سوابق تحصیلی آنها صورت می‌گیرد.

* متشکرم.

حرفهای شما

همیشه به جوانها توصیه می‌کنم اینقدر زیاده‌طلب نباشند. لذت واقعی زندگی در گرو سعی و تلاش و برخورداری از نتایج آن است. برای یکبار هم که شده امتحانش کنید و قدرشناس آن باشید.

خانم م - ر از تهران

از خودمان شروع کنیم وقتی ما بسیاری از هنجارها و حریمهای اخلاقی جامعه را رعایت نمی‌کنیم نه‌تنها حرمت خودمان را از بین می‌بریم بلکه حقوق و آزادی دیگران را هم خدشه‌دار می‌کنیم.

س - ک از تهران

اگر می‌خواهید چراغ دلتان روشن شود حتی اگر شده، گامی کوچک در مسیر برآوردن آرزوهایتان بردارید حتی زمانی که فکر می‌کنید اوضاع اصلاً بر وفق مراد نیست. خواهید دید که چطور درها به رویتان باز می‌شود.

خانم ب - ک از گرگان

یکی از راههای ساده ولی مؤثر برای اینکه زندگی راحتی داشته باشیم، ترک عادتهای ناپسند و حذف چیزهای زائد و غیرضروری از زندگی است. اگر جرات این کار را نداشته باشیم زندگی همواره برایمان دشوار خواهد بود.

اکبر - ص از ملایر

با اینکه برای کارهای روزانه برنامه‌ریزی می‌کنم و شبها نیز وقتی در منزل و با خانواده‌ام هستم مشغول کارم، ولی هنوز نمی‌توانم انتظارات اهل و عیال را برآورده کنم. آیا ما مجازیم بیش از حد از دیگران متوقع باشیم؟

محسن - غ از کرج

تجربه به من ثابت کرده اگر در زندگی مشترک صداقت حرف اول را بزند، مطمئناً نور ایمان، صمیمیت و خوشدلی در آن خانواده متجلی خواهد شد.

خانم ش - و از رشت

مشاوره تلفنی

می‌توانم گذشته تلخ را فراموش کنم؟

* به فردی علاقه‌مند بودم که بعدها فهمیدم او تنها قصد فریب و سوءاستفاده داشته است. این موضوع ضربه سختی به روح و روانم زد و باعث شد که در تحصیلات شکست بخورم. من شاگردی بودم که می‌توانستم هرطور شده خودم را برای ادامه تحصیلات دانشگاهی آماده کنم؛ ولی درگیری ذهنی‌ام، تمرکزی برایم باقی نگذاشت. از آن پس روحیه خوبی ندارم و اعتماد به نفسم را از دست داده‌ام. به من پیشنهاد شده که به کلاسهای N.L.P بروم و نمی‌دانم منظور چیست و اصلاً مفید است یا نه؟

○ N.L.P مخفف سه واژه است که در کل می‌توان آن را «برنامه‌ریزی عصبی - کلامی» ترجمه کرد؛ یعنی تاثیر کلام بر روان. فراگیری این علم می‌تواند بر خودباوری و اعتماد به نفس بیفزاید و عملاً یاد می‌دهد که چگونه از افکار منفی رهایی یافته و از روحیه‌ای مثبت و سازنده و با اعتماد به نفس بالا برخوردار شویم. اگر واقعاً دوره‌ها و کلاسهای معتبری در این زمینه سراغ داشته باشید شرکت در آنها مفید و سازنده خواهد بود.

* آیا می‌توانم گذشته تلخی که ذهن و روحم را می‌آزارد فراموش کنم؟

○ خیلی چیزها بستگی به خود فرد دارد، مهم این است که شما بخواهید و اراده کنید که در گذشته‌ها زندگی نکنید و حال و امروزتان را دریابید و مهم بشمرید.

دوران جوانی با احساسات و علاقه‌های تند و آتشین همراه است و طبیعی آن است که آنها را خیلی جدی نگیرید که حال و آینده‌تان را به تباهی بکشاند. این گونه رویدادها، تجربه‌ای برای شما می‌شود که ناآگاهانه و بدون تعمق کافی ذهن و روح خود را اسیر افکار بی‌فایده نکنید. بعضی تجارب آموزنده و درس‌دهنده است و در آینده می‌توانید با شناخت و ارزیابی بهتری در جهت انتخاب همسر و شریک زندگی مناسب گام بردارید.

* به نظر شما من می‌توانم عقب‌ماندگی تحصیلی‌ام را جبران کنم؟

○ بله به خودتان اعتماد کنید، با مشاوران صحبت کنید. کتابهای مفید و جدیدی که اکنون در زمینه خودسازی و اعتماد به نفس و خودشناسی موجود است و همچنین شرکت در کلاسهای معتبر پرورش ذهن نیز می‌تواند در این راستا به شما کمک کند. اراده کنید تا خود را به شکوفایی که توانایی‌اش را دارید برسانید.

خیالباف

خانم معصومه - م.ی، نوشته است که بسیار خیالباف است و به‌ویژه در تنهایی دائماً ذهنش مشغول است و به انواع و اقسام تفکرات می‌پردازد.

ایشان نوشته‌اند که در هنگامی که درمیان جمع هستند این مشکل را ندارند، اما زمانی که تنها می‌شوند دائماً در فکر و خیالند و در دل نیز با خود حرف می‌زنند. این درحالی است ایشان به گفته خودشان سرزنده و شاد هستند و مسائلی که باعث ترس و ناراحتی دیگران می‌شود او را نمی‌آزارد. نیز شکایت دارند که فکر و خیال باعث ناراحتی‌شان شده است ضمناً وقایع بد و یا تفکرات بد را به ذهن راه نمی‌دهند و بیشتر علاقه دارند شاد و خوش باشند. از طرف دیگر ایشان زمانی به شخصی علاقه‌مند بوده‌اند که این علاقه اکنون کاملاً از میان رفته و هیچ عاطفه‌ای در ایشان باقی نمانده است، اما هنوز فکر آن شخص از ذهنش خارج نشده و به‌طور کلی تمامی این افکار باعث عذاب و ناراحتی ایشان شده است.

پاسخ

به نظر می‌رسد که شما وجدان آگاه و بیداری دارید که نمی‌گذارد از کنار بسیاری از مسائل به سادگی عبور کنید. به عبارت دیگر شما به سادگی از کنار بسیاری از مسائل جدی در زندگی خود می‌خواهید بگذرید و تفکرهای جدی نداشته باشید و فقط شاد و شنگول باشید، اما از صافی (فیلتر) صعب‌العبوری به نام وجدان آگاه برخوردارید که به شما می‌گوید باید به برخی از مسائل توجه کنید و هرقدر هم که برایتان تلخ و ناراحت‌کننده باشند باید زمان کافی به تفکر نسبت به آن بپردازید. زندگی سراسر حوادث و اتفاقات خوش و میمون نیست، بلکه همه انسانها دارای دغدغه‌های طبیعی در زندگی می‌باشند. راجع به آینده در امر تحصیل در امر کار و معاش و در امور مهم دیگر. شما به سنی رسیده‌اید که باید به مسائل جدی‌تر فکر کنید و باری به هر جهت عبور نکنید. اصولاً این واکنش طبیعی ذهن انسان است که هرچه را به اجبار و زور می‌خواهد از آن بیرون کند، مقاومت نشان می‌دهد. مثال بارز آن ذهنیت شما راجع به همان احساس عاطفی تمام شده است. شما می‌خواهید به زور و اجبار آن را از ذهن خارج سازید و این کار متاسفانه امکان‌پذیر نیست. درحقیقت باید نسبت به آن اصلاً حساسیت به خرج ندهید. اگر به ذهنتان آمد خیلی طبیعی به آن بیندیشید و از اینکه چنین ارتباط بدون معنا و مفهوم را به پایان برده‌اید احساس غرور و نشاط کنید و بعد متوجه می‌شوید که خودبه‌خود ذهنتان زمانی را که به تفکر در مورد این شخص بخصوص اختصاص می‌دهد کمتر و کمتر می‌شود، چرا که به آن موضوع به‌طور طبیعی فکر می‌کنید و نتیجه‌گیری طبیعی و واقعی از آن به ذهن راه می‌دهید. در مورد سایر مسائل نیز همین طرز تلقی باید در روند فکری شما جایگزین شود. به اجبار نخواهید که هرچه فکر جدی و به قول شما غمگین و ناراحت کننده است از ذهن خارج کنید و فقط به وقایع شیرین بپردازید، بلکه باید بیندیشید و خیلی سریع آن را به نتیجه‌گیری طبیعی برسانید و آنگاه متوجه می‌شوید که چه آسان و راحت از فکرها رهایی می‌یابید. بگذارید وجدان بیدار و آگاهتان با افکار شما درهم بیامیزد و به شکل خودکار روند ذهنی شما شکل بگیرد و نسبت به همه فکرها هم عکس‌العمل طبیعی نشان بدهید. در دل حرف زدن بد نیست و بسیاری این کار را انجام می‌دهند. عیب آنجاست که شما این کار را عیب بدانید. آنگاه خود را گناهکار و غیرعادی فرض می‌کنید. خیر، این پدیده در شما عادی است و به شکل عادی هم باید با آن برخورد کنید. ضمناً برخی از خیالات و تفکرات خود را به رشته تحریر درآورید. شاید داستان‌نویس خوبی باشید و خود از این استعداد بی‌خبرید.

عالم رؤیا

دختری ۱۸ ساله هستم که تازه به پشت کنکوریها پیوسته‌ام و خانواده خوبی دارم، اما مشکلم را با هیچ‌کس نمی‌توانم درمیان بگذارم. من خیالباف و خیال‌پرداز هستم و از خود داستانهایی به دروغ می‌سازم و آن را با جزئیات مختلف برای دیگران تشریح می‌کنم. همیشه در عالم رؤیا بسر می‌برم. البته دروغهایم به کسی صدمه نمی‌زند، اما آنقدر داستان دروغ برای این و آن تعریف کرده‌ام که دوستانم زمانی که مرا می‌بینند از سرنوشت افراد و آدمهای داستانهایم سؤال می‌کنند و عکسهایشان را از من می‌خواهند. حتی در عالم رؤیا با مرد مورد علاقه ازدواج می‌کنم و صاحب فرزند می‌شوم. برخی اوقات چون متوجه می‌شوم که دروغم درحال کشف شدن است، با دروغی دیگر آن را پوشش می‌دهم. خواهش می‌کنم به من کمک کنید و مرا از رؤیایی بودن نجات دهید.

آتسا - ح

پاسخ

اصولاً خروج از عالم واقعیت و در رؤیا و خیال زندگی کردن چندان منطقی نیست. اما ابتدا باید شما دلایلش را بدانید تا شاید به شکل منطقی و نه اجباری با آن روبرو شوید. ابتدای کار این است که شما نیز مانند بسیاری از ۱۸ ساله‌های دیگر و شاید اکثر قریب به اتفاق آنها دارای آرزوها و آمالی هستید. این گناه نیست و تخیل کردن درخصوص این آرزو نیز گناه نمی‌باشد، یعنی تا زمانی که آن را در خود نگهدارید و تخیلات شخصی می‌باشند مشکلی نیست، اما زمانی که آن را به شکل غیرواقع می‌خواهید برای دیگران حقیقت جلوه دهید، آنگاه این کار از یک ناهنجاری روحی حکایت می‌کند که ممکن است از حقارت بلند یا از عدم اعتماد به نفس و یا حکایتگر بسیاری از کمبودهای دیگر است که به وسیله رؤیا با آن روبرو می‌شوید. زمانی که تخیل خود را به عنوان واقعیت برای دیگران شرح می‌دهید، آنگاه مرتکب دروغگویی شده‌اید و این دروغگویی که به شکل عادت درآید، چه‌بسا کار نیست شما بدهد و تبدیل به یک دروغگوی بالفطره **(Compulsive Liar)** شوید که خود یک مشکل روانی به‌شمار می‌رود و باید با آن مانند پدیده‌های چون قمار و سیگار و حتی اعتیاد برخورد شود. اما خبر خوش برای شما این است که اولاً از خودآگاهی لازم جهت این معضل برخوردار هستید و دلیل آن هم نامه‌ای است که برای من نوشته‌اید؛ همین خودآگاهی دلیل وجدان آگاهتان و دلیل بیماری شما نیست. به این معضل است که می‌تواند یاریتان کند، چرا که بسیاری از دروغگویان بالفطره حتی از این خودآگاهی نیز برخوردار نیستند.

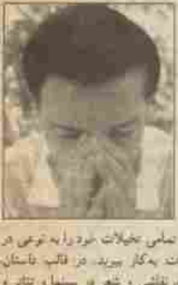

اولاً بکوشید تمامی تخیلات خود را به نوعی در عالم هنر یا ادبیات به‌کار ببرید. در قالب داستان، سناریو، نمایشنامه، نقاشی و شعر در سینما و تئاتر و امثال آن. آنگاه این دروغ شما مبدل به اثر ادبی یا هنری می‌شود؛ به عبارت دیگر عذر موجهی به ذهن خود می‌دهید که دیگر در موردش احساس گناه نخواهید کرد؛ چرا که تخیل شما تبدیل به خلاقیت ذهنی شده است که نه‌تنها مذموم نیست، بلکه بسیار هم گرانبها و پراهمیت است.

بهره‌گیری از هنر و ادبیات در برابر ناهنجاری که در ابتدا از آن سخن گفتم نیز قرار می‌گیرد؛ به عبارت دیگر اگر حقارت باعث دروغ‌پردازی شما شده باشد با بهره گرفتن از حیطه هنر و ادبیات، این دروغ‌پردازی به اثر ادبی و هنری تبدیل می‌شود و به عنوان یک موفقیت که دارو و درمان خودکم‌بینی می‌باشد در ذهن شما جای می‌گیرد و پس شما برای مبارزه با این پدیده سلاحهای خوبی دراختیار دارید که یکی آگاهی و وجدان بیدار نسبت به مشکلتان است و دیگری استفاده از ابعاد مشکل و چرخاندن و تبدیل کردن آن به عنصری مثبت با استفاده از حیطه هنر و ادبیات.

فکر نکنید باید از همان ابتدا نویسنده بزرگی شوید، بلکه بنویسید و پاره کنید و دور بریزید و این عمل را تکرار کنید تا به مرز دلخواه نزدیک شوید و آنگاه از کسانی که حتی در همین مجله حضور دارند کمک بگیرید. بخصال بلند اگر انسان بتواند ابعاد یک ناهنجاری و نقاط ضعف را تبدیل به یک هنجار و نقطه قوت کند، به یکی از کوتاه‌مدت‌ترین و موفق‌ترین درمانهای روانی دست یافته است و درحقیقت با استفاده از همان ابزار که باعث ناراحتی شما شده اسباب راحتی خیالتان را فراهم آورده‌اید. منتظر نمونه کار شما هستم.

معجزه عاطفه‌ها

دکتر بهمن بهروزی

عاطفه دلچسب

مهر و محبت خوراک عاطفی انسان است و آدمی بدون آن سرگشته و ناتوان است. بسیاری از معضل‌های روانی براثر خلاءهای عاطفی پدید می‌آید؛ اما متاسفانه یک پدیده دیگر در آدمی وجود دارد و آن اینکه پیش از آنکه خود به دیگران محبت کند، در انتظار محبت می‌باشد؛ بدین‌معنا که هرچند می‌داند و تجربه شخصی او نشان می‌دهد که تا چه اندازه محبت ارزشمند می‌باشد، اما خود از روا داشتن آن به دیگران تا سرحد امکان خودداری می‌کند! چه دنیای خوبی می‌شد اگر هر کس دقیقاً به همان اندازه که محبت می‌بیند، محبت نثار می‌کرد و با حفظ این تعادل به بسیاری از ناهنجاریهای روحی انسان پایان می‌بخشید. در این مورد به مصداق جالبی برخورد کرده‌ام که به شرح آن می‌پردازم.

مونیکا

مونیکا تراورس ۳۵ ساله پریشان حال و درمانده در زمستان ۱۹۹۰ به نزد ما آمد. او که شوهرش -جان تراورس- را نیز در کنار داشت از احساس شدید گناه و خطا رنج می‌برد و با اینکه شوهرش آرام و غمخوارش بود، اما سرانجام دیگر نتوانست به تنهایی به آلام همسرش پایان دهد. مونیکا که دائماً بغض گلویش را می‌فشرد، قادر نبود به‌راحتی صحبت کند. بنابراین من از جان خواستم که ماوقع را دقیقاً برایم شرح دهد. جان نیز که خود بی‌میل نبود از این وضع خلاصی یابد، شروع به سخن کرد.

او گفت که آنها دوازده سال قبل ازدواج کرده‌اند و پس از دو سال صاحب پسری شدند که نامش را هنری گذاشتند. هنری تنها فرزند آنها بود و مونیکا و جان که هر دو در خانواده‌های نزدیک و عاطفی بزرگ شده بودند، و خود شخصیتی عاطفی داشتند، شدیداً به او مهر می‌ورزیدند. هنری تا ۹ سالگی بدون هیچ مشکلی رشد کرد و در تابستان سال گذشته درحالی که در تعطیلات تابستانی بسر می‌برد، روزها را با بازی و تفریح با کودکان همسن خود در همسایگی سپری می‌کرد اما یکروز یکی از بچه‌های همبازی هنری سراسیمه بر در منزل آنها می‌کوبد و با صدای بلند خانم تراورس را به نزد خود می‌خواند و زمانی که مونیکا در را به روی او می‌گشاید، از چشمان وحشت‌زده‌اش می‌فهمد که فاجعه‌ای رخ داده است و به سرعت متوجه می‌شود ازدحامی در خیابان مشرف به خانه آنها شده است.

او با وحشت خود را به جمعیت می‌رساند و یکی یکی آنها را پس می‌زند و سرانجام وقتی به وسط مردم می‌رسد، در نهایت وحشت مشاهده می‌کند که هنری بیهوش در کنار دوچرخه له شده‌اش افتاده و هیچ حرکتی از خود نشان نمی‌دهد. چند متر آن‌طرفتر هم کامیون بزرگ ویژه حمل زباله برجای خود میخکوب شده است.

هنری بلافاصله به بیمارستان منتقل شد و در ظرف چهار روز بعد علی‌رغم اینکه دو عمل جراحی رویش انجام شد، به هوش نیامد و در همان بیهوشی اولیه باقی ماند. پزشکان از او قطع امید کرده بودند و خونریزی داخلی و مغزی او به‌قدری بود که بخشش را برای بهبودی بسیار ناچیز می‌دانستند.

او به کمک دستگاه مخصوص در بیهوشی کامل نگاهداری می‌شد. مونیکا شبها و روزها در کنار او می‌ماند. دست هنری را در دست می‌گرفت و چنان که گویی او هشیار است، تمامی قصه‌ها و آوازهایی را که همواره در هنگام خواب برای او زمزمه می‌کرد، در گوشش می‌خواند. سرانجام پس از گذشت پانزده روز به مونیکا گفته شد که دیگر نیازی به حضور او در بیمارستان نیست و او باید به زندگی روزمره خود بازگردد و این موضوع اگرچه برای مونیکا بسیار گران آمد، اما سرانجام به آن عمل کرد درحالی که هنری همچنان بی‌هوش در بیمارستان بسر می‌برد.

پذیرش کودک

روان‌شناسی که جان و مونیکا به جهت مشکلات سنگین روحی خود براثر حادثه پیش آمده برای هنری به نزدش می‌رفتند، از آنجا که امکان بهبودی هنری تقریباً صفر بود و آن دو به تنها فرزندشان عادت کرده بودند و نمی‌توانستند دوری‌اش را تحمل کنند، به جان توصیه نمود پسری با همان سن و سال از پرورشگاه بپذیرند تا فقدان هنری تا حدودی جبران شود. این نظریه ابتدا با مخالفت شدید مونیکا مواجه شد.

او نمی‌توانست ببیند که کودک دیگری جای پسرش را گرفته باشد و دیگر اینکه هنوز تصور می‌کرد هنری از بیهوشی درمی‌آید و به خانه بازمی‌گردد.

روان‌شناس مذکور توصیه کرد که جان حتی‌الامکان سعی کند تا مونیکا را برای دیدن کودکان به پرورشگاه ببرد؛ چرا که دیدن کودکان می‌توانست تحریک‌کننده احساسات و عواطف مونیکا شود و او به پذیرش یک کودک تن دهد. همین‌طور هم بود. وقتی مونیکا با چشمان خود تعداد زیادی از پسرهای همسن و سال هنری را مشاهده کرد توجهش به سرعت به آنان جلب شد؛ اما باز هم چهره واقعی آنها را نمی‌دید، بلکه تنها صورت هنری پیش چشمش می‌آمد.

مونیکا با همه اکراهی که در این مورد داشت سرانجام به پذیرش یک پسر ۹ ساله تن داد؛ پسری به نام دیوید که چهره معصوم و چشمان زلالی داشت. دیوید پس از گذشتن امور اداری به خانه آنها راه یافت، اما متاسفانه مونیکا با ورود فرزند جدید نه‌تنها آرامشی در خود احساس نکرد بلکه از آنجا که در تصور او دیوید جای هنری را پر کرده بود، قدری هم خصمانه با او برخورد می‌کرد.

او نمی‌توانست تحمل کند که کسی جای هنری را گرفته باشد و از این تفکر که ممکن است روزی به دیوید خو بگیرد و هنری را فراموش کند، به لرزه می‌افتاد. بنابراین در خود نوعی مقاومت احساسی (Emotional Resistance) ایجاد کرده بود که پیدایش هرگونه عاطفه نسبت به دیوید را پس می‌زد. البته جان می‌کوشید منطقی‌تر رفتار کند؛ اما به هرحال رفتار مونیکا در او اثر منفی گذاشته بود و هرگاه از خود حرکت مثبتی نسبت به دیوید نشان می‌داد، با نگاه خصمانه مونیکا مواجه می‌شد و بنابراین سعی می‌کرد تنها در خفا به دیوید محبت کند و در حضور مونیکا نسبت به او بی‌اعتنایی نشان دهد.

دیوید از جانب دیگر دلایل این همه پیچیدگیهای روانی را نمی‌فهمید. بلکه او فقط به دنبال جلب توجه و عاطفه بود. او در هنگامی که طفل خردسالی بیش نبود پدر و مادرش را از دست داده بود و به ناگاه همه عاطفه‌ای را که به او روا می‌شد، از میان رفته بود و زمانی که در خانه تراورسها این بخت را پیدا کرد که دوباره آن خلاء محبتی را پر کند، با رفتار خاص مونیکا مواجه گردید.

او تحت هیچ عنوان نمی‌خواست تا این امکان را از دست بدهد؛ بنابراین تلاش می‌کرد در برابر رفتار مونیکا کاملاً مطیع باشد و انتظار مهربانی از او نداشته باشد. هرچند که دیوید نیز در ذهن کوچکش دلمشغله‌های مخصوص خود را داشت که بزرگترینش هراس از بازگشت به پرورشگاه بود.

او پیش خود این مساله را حل کرده بود که هرگونه رفتاری که نسبت به او روا شود هرچند هم منفی باز بهتر از بازگشت به پرورشگاه است و خود

را قانع کرده بود که رفتار مونیکا هرچند هم سرد و بی‌تفاوت و یا حتی خصمانه باشد، از آنچه او قبلاً تجربه کرده بود بهتر است. پس خم به ابرو نیاورد اما غافل از این بود که همین رفتار او که هرگونه بی‌محلی و سردی را توجیه می‌کرد، بیشتر روی اعصاب مونیکا اثر می‌گذاشت؛ به عبارت ساده‌تر مونیکا و دیوید در جهت خلاف یکدیگر حرکت می‌کردند و اگر ماجرا به همین منوال ادامه می‌یافت، می‌بایست به سرعت منتظر پایان حضور دیوید در خانواده تراورس بود، اما از بخت بد دیوید، سرنوشت چیز دیگری هم برای او در آستین داشت.

بازگشت هنری

یکی از معجزات پزشکی رخ داد و هنری پس از ۶۹ روز بیهوشی مطلق چشمان خود را باز کرد و اگرچه به علت کرختی هنوز نمی‌توانست عضلات خود را به‌طور کامل به حرکت درآورد، اما پس از چند روز آهسته آهسته توان خود را بازیافت و تنها از ناحیه یک پا مصدومیتش به شکلی بود که باید در داخل قالب فلزی قرار می‌گرفت. بازگشت هنری به خانه باعث خوشحالی عظیم مونیکا شده بود و او روحیه شاد سابق خود را بازیافت. به علت تعهداتی که جان داده بود آنها نمی‌توانستند دیوید را فقط به دلیل اینکه پسرشان بهبود یافته به پرورشگاه بازگردانند. طبق تعهدات و قرارداد امضاشده تنها در صورتی که آنها با دیوید از نظر رفتاری مشکل داشتند می‌توانستند که او را به پرورشگاه بازگردانند و تنها بازگشت هنری به آغوش خانواده دلیل سوءرفتار دیوید و یا سوءرفتار نسبت به دیوید نبود و جان با مشکلات بسیار توانست این نکته را به همسرش بفهماند و او را راضی کند که دیوید به عنوان پسر دوم آنها باید در منزل بماند. اما دیوید دیگر آن حاشیه امنیتی سابق را از دست داده بود. دیگر کسی به او محل نمی‌گذاشت، حتی هنری هم از اینکه پسری به خانواده راه یافته بود که قرار بود جای او را بگیرد، نسبت به دیوید ذهنیتی منفی یافته بود و در نتیجه رفتار همه نسبت به دیوید اگرچه توأم با خشونت و زشتی نبود اما مملو از سردی و بی‌اعتنایی بود.

عناصری که می‌تواند شدیداً بر روحیه انسان اثری منفی گذارد، چه برسد به اینکه این انسان یک کودک خردسال باشد، اما دیوید باز هم می‌کوشید صبور باشد.

او سعی می‌کرد به هر قیمتی شده توجه مونیکا را نسبت به خود جلب کند. حتی سعی می‌کرد تا کارهای روزمره مونیکا را پیش از او در خانه انجام دهد، کارهایی چون جارو کشیدن و یا باغچه را مرتب کردن و امثال آنها، اما مونیکا توجهی نداشت. حتی این اعمال سبب شده بود تا هنری هم در مورد دیوید مشکوک شود که آیا می‌خواهد به‌واقع جای او را در دل پدر و مادرش بگیرد؟ از این رو هنری شروع به شیطنت کرد. او سعی می‌کرد در خانه بی‌نظمی‌هایی انجام دهد و آنها را به گردن دیوید بیندازد و بدین ترتیب جایگاه دیوید ضعیف‌تر و ضعیف‌تر شد.

چند بار هنری ظروف قدیمی و عتیقه را شکست و آنها را به گردن دیوید انداخت و چنان با زیرکی این کار را کرد که در مقصر بودن دیوید هیچ شک و شبهه‌ای باقی نگذاشته بود، تا اینکه یک شب دیوید که قادر نبود به‌راحتی به خواب برود و دچار اضطراب شده بود برای نوشیدن آب از اتاقش خارج شد. متوجه شد که مونیکا و جان مشغول گفتگو هستند و جسته و گریخته از حرفهای آنها فهمید که راجع به شخص او صحبت می‌کنند. همین باعث شد که کنجکاوی‌اش تحریک شود و با دقت بیشتری گوش بسپارد و ناگهان متوجه شد که مونیکا به جان اصرار می‌کند که دیوید به پرورشگاه بازگردانده شود و چون سرانجام پاسخ مثبت جان را شنید، دیگر دنیا درنظرش تیره و تار شد. به اتاق خودش برگشت و تا صبح چشم بر هم نگذاشت و فکر کرد. او نمی‌خواست به پرورشگاه برگردد.

گریز

این کودک ۹ ساله فقط می‌دانست که نمی‌خواهد به پرورشگاه بازگردد، اما کجا بماند؟ این دیگر برایش فرق نداشت؛ از این‌رو تصمیم گرفت پیش از آنکه تراورسها او را به پرورشگاه بازگردانند، فرار کند و به‌جایی برود که دست پرورشگاه به او نرسد. دیگر اینکه کجا برود و چکار کند برایش مهم نبود، تنها می‌خواست درجایی پنهان شود تا به تنها موجودی که در این دنیا دیوانه‌وار دوستش داشت، یعنی مونیکا ثابت کند که مانند پسر اوست و می‌تواند در دل او جا باز کند. این بود که فردا صبح زود از خانه گریخت و دیگر کسی او را ندید.

فرار او از خانه برای هیچ کس قابل باور نبود. جان نمی‌دانست چه کند. دیوید یک امانت از جانب پرورشگاه بود و جان احساس می‌کرد درقبال این امانت سهل‌انگاری کرده است و از طرف دیگر گریز این کودک دوست داشتنی ناگهان چنان بر قلب مونیکا سنگینی کرد که تمامی احساسهای مادری او را بیدار کرد. او از اینکه با کودکی که پیش از هر کس و هر چیز به او چشم امید دوخته بود، چنین رفتار سردی درپیش گرفته بود سخت پشیمان بود و پیش خود تصور می‌کرد که تمامی گناه این جریان به عهده اوست. هنری نیز از شدت تأسف مادر خود متأثر شده بود و به یاد نابکاریهایی که درقبال دیوید کرده بود افتاد و همه آنچه را که پنهانی انجام داده بود برای مادرش اعتراف کرد.

درجه افسردگی مونیکا تا حدی بود که به ناچار او را به کلینیک ما کشانده بود و من زمانی که از او پرسیدم: «اگر دیوید دوباره بازگردد تو چکار می‌کنی؟» مونیکا درحالی که اشکهای آتشین می‌ریخت، گفت: «او را هرگز از خود دور نمی‌کنم!» من با توجه به آنچه راجع به ماجرا از جان شنیده بودم، پیش خود تصور می‌کردم اگر دیوید بداند که چه کسی در انتظار اوست بدون تردید باز خواهد گشت.

روزها بر همین منوال گذشت و خبری از دیوید نشد. تقریباً همگی قطع امید کرده بودیم، چراکه پسرکی کوچک و بی‌دفاع چگونه می‌توانست بدون پول و غذا زندگی کند و چند روز زنده بماند؟ هر کس به‌گونه‌ای فکر می‌کرد. یکی تصور می‌کرد که او گرفتار افراد ناباب شده و ربوده شده است. دیگری می‌پنداشت که او با خودرویی برخورد کرده و پیکر بی‌جانش در وسط خیابان افتاده است و سومی فکر می‌کرد او در چاهی فرو افتاده است و... به هرحال هیچ کس تصور مثبتی از خود ارائه نمی‌داد.

هنری وارد گود می‌شود

پس از چند روز که ما حیران و سرگردان مانده بودیم که چه باید کرد، ناگهان این پسرک خردسال هنری بود که با جملهای همه را شگفت‌زده کرد. او گفت:

«من تصور می‌کنم بدانم دیوید کجا پنهان شده باشد!» جان که از این سخن یکه خورده بود، پرسید: «کجا پسرم؟» هنری پاسخ داد: «در کنار دریاچه‌ای که نزدیک منزل ماست و برخی روزها من و دیوید برای بازی به آنجا می‌رفتیم، غار کوچکی وجود دارد که ما از ترس دشمنان خیالی خود را در آن پنهان می‌کردیم، حتی چند دانه سیب زمینی و چند قرص نان و بیسکویت و امثال آن را در آنجا پنهان کرده بودیم که در هنگام بازی و پنهان شدن در غار خوردنی داشته باشیم و من فکر می‌کنم شاید دیوید به آنجا رفته باشد؛ چون تنها محلی که او می‌شناسد، همان‌جاست!»

همه ما با تعجب به یکدیگر خیره شدیم و سرانجام من با پلیس تماس گرفتم و از آنها خواستم مأمورانی به نشانی یادشده بفرستند و خود ما هم عازم آنجا شدیم. زمانی که به آنجا رسیدیم ماشین‌های پلیس را دیدیم که پیش از ما رسیده بودند. دو مأمور برای جستجو وارد غار شدند. اما هنوز خبری از دیوید نبود. مونیکا کنار دریاچه زانو زده بود و خیره به آب می‌نگریست گویی انتظار داشت دیوید سر از آب بیرون کند.

سرانجام دو مأمور از غار خارج شدند درحالی که هر کدام یک دست پسرکی را گرفته بودند که براثر چند روز نشستن در غار سیاه و کثیف شده بود.

نخستین کسی که او را شناخت مونیکا بود. او فریاد زد: «دیوید» و به سویش دوید. دیوید درحالی که به آغوش او می‌پرید، گفت: «مامان، به‌خدا نمی‌خواستم شما را ناراحت بکنم. فقط فکر می‌کردم اگر...» مونیکا نگذاشت او سخنش را به اتمام برساند و گفت:

«می‌دانم پسرم احتیاجی به توضیح نیست، می‌دانم!»

هنری هم با خوشحالی دستش را به گردن دیوید انداخت. احساس برادری در آن لحظه بین این دو کودک کاملاً مشهود بود. جان به دیوید گفت که چگونه هنری توانست از محل اختفای او پرده بردارد و همه دستی بر پشت هنری زدند و به او آفرین گفتند، اما مونیکا و دیوید مانند دوقلوهای جدانشدنی بودند. مونیکا که او را در آغوش گرفته بود داخل اتومبیل شد و سپس جان و هنری نیز در آن جای گرفته و در هنگام حرکت جان برایم دستی تکان داد و با صدای بلند خداحافظی کرد. من تنها ماندم و در دنیای خودم فرو رفتم. فکر می‌کردم که این بشر دوپا چه موجود عجیبی است و قادر به هرگونه واکنشی می‌باشد. می‌خواستم به همه بگویم عاطفه هم معجزه‌ای است. ■

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

کوبیسم خردسالانه

همراه با نقاشی غزل بزرگان در کنار او شرحی برای من فرستاده بودند که ای کاش نمی‌فرستادند، اما به هرحال با توجه به آشنایی با ذهن کودکان من خود آن شرح را نادیده و نادرست انگاشته و به برداشت طبیعی از نقاشی او می‌پردازم، برای من مهم نیست که غزل چه منظره‌ای را روی کاغذ رسم کرده باشد بلکه مهم این است که چگونه و چه تفکری در پس این ترسیم نهفته است و نتیجه این تفکر برای من اعجاب‌آور است که چگونه یک ذهن ۶/۵ ساله توانسته تا فقط با بازی با رنگها چنین اثری زیبا را پدید آورده باشد، غزل نخواسته تا فضاسازی کند بلکه خواسته تا فضا را بشکافد و با رنگ و قلم به این کار نایل آمده است، او سبک رمانتیک با کوبیسم مبتکرانه درهم آمیخته و به ما بزرگترها با شجاعت نشان داده است که «هی، آیا شما زیبایی‌ها را فراموش کرده‌اید؟ آیا شما شناخت رنگ را از یاد برده‌اید؟» این ذهن تحلیل‌گر و موشکاف در علوم مختلف پزشکی، فیزیک، شیمی می‌تواند کارساز باشد، ضمن آنکه معماری و شهرسازی می‌تواند از خلاقیت‌های او بهره گیرد، اما در همه حال او یک منتقد اجتماعی باقی می‌ماند.

اندرون جعبه جادویی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان‌شناسی نقاشی درست‌تر مطرح شود.

سپیده به نسبت زیبا، انسان، ماه و خورشید و کوه و دشت و صحرا و گل و گیاه را به تصویر کشیده اما گویاترین پیام این ۴ ساله آنتن‌های بزرگ تلویزیون می‌باشد. او به‌درستی تشخیص داده که عصر، عصر پویایی و تحرک و تصویر است و ما فرزندان تلویزیونهای خود هستیم.

نگاه کنید که بزرگترین «تک عنصر» در نقاشی سپیده یک آنتن تلویزیون می‌باشد که از نظر حجم و اندازه همه چیز دیگر را تحت‌الشعاع خود قرار داده است.

تنها انسان از آن بزرگتر قلمداد شده که با شجاعت می‌گوید ما هم باید تلویزیون را کنترل کنیم و برآنچه بر صفحه لرزان آن نقش می‌بندد اثر بگذاریم. رنگها در نقاشی سپیده بسیار کمرنگ و تقریباً ضدرنگ می‌باشند و این خود گویای واقعیتی از نظر سپیده ۴ ساله است. نقاشی سپیده تقریباً شکوائیه‌ای است بر طرز زندگی ما و ذهنیت کنترل شده ما توسط جعبه لرزان. در نقاشی سپیده گویی حتی درختان نیز چشم دارند و عکس‌العمل‌ها را می‌نگرند. سپیده را در حیطه تاریخ و جغرافیا و علوم سیاسی می‌توان تجسم کرد، ضمن آنکه حقوق و جامعه‌شناسی و حتی روان‌شناسی گویای ذهنیت پرتوان وی خواهد بود.

ماهی در آسمان

نکته جالب توجه در نقاشی الهام ۶ ساله دریای بیکران است که با قرار گرفتن در زیر همه عناصر نقاشی به عنوان ستون و مبنای آن شناخته می‌شود، اصولاً الهام آگاهانه از فضای تعلیقی در نقاشی خود سود برده؛ بدین‌معنی که اجسام روی مکان مخصوصی استقرار نشده‌اند بلکه به شکل معلق غوطه‌ورند. این فضاسازی ذهنی به کمک رنگ‌آمیزی درخشان به نوعی ذهنیت این طفل ۶ ساله را و آنچه برایش حائز اهمیت هستند به ما نشان می‌دهد.

الهام رنگ چشمان انسان موجود در نقاشی خود را با رنگ دریا تطبیق داده است و رنگهای لباسش را با رنگهای سایر عناصر گیاهی مانند درخت و گلدان در نقاشی خود هماهنگی داده است و رنگ گونه‌های او را نیز به رنگ گلهای موجود در نقاشی خود درآورده است و بدین ترتیب جداناپذیری انسان از ارزشهای محیط زیست در اطراف او را با ذهن ساده خود به ما نشان داده است و سپس آن ماهی اسرارآمیز که برخلاف تمامی اجزای نقاشی الهام به رنگ سیاه و ساده بر بالای سر انسان و طبیعت در حرکت است.

آیا او می‌خواهد واقعیتی را برای ما بازگو کند؟ الهام با استعداد ذاتی در تشبیه و کنایه در عالم ادبیات و شعر می‌تواند تاثیرگذار باشد، ضمن آنکه شجاعت او در بیان تصویری بدون رعایت قواعد او را حتی در بازیگری سینما و تئاتر تا صحنه‌آرایی و تزئینات داخلی و صحنه‌گردانی و کارگردانی به یک وزنه قابل تعمل مبدل می‌سازد.

تیک تاک!

زیبایی نقاشی فرناز در عنصر زمان نهفته است، در نقاشی او با استفاده از خطوط راست همه چیز در کنار هم قرار دارد، اما گذر زمان کاملاً دیده می‌شود و گویی با دیدن نقاشی فرناز انسان صدای تیک تاک ساعت را می‌شنود، سکوت و آرامش در خانه‌ای که او ترسیم کرده و باز هم آن جسم پاندول شکل در سقف خانه انسان را هرآن به انتظار وامی‌دارد (آیا آن جسم حرکت می‌کند؟) در عنصر زمان خطوط حرف اول را می‌زنند و خطوط فرناز همه دارای ابعاد هستند و نازک ترسیم نشده‌اند. حتی صدایی که از لانه ساخته شده و به ما خیره شده در انتظار است. ابرها پربار و پرانرژی هستند درخت انبوه و پرمیوه و گل، اما گویی همه چیز در انتظار هستند و زمان ثابت نگهداشته شده، اما درعین حال نمی‌گذارد از دودکش خانه اثری از جنبش و حیات خارج می‌شود. یکی از معدود نقاشیهایی که در آن انسان به تصویر کشیده نشده، اما همه جا اثر وجود او را احساس می‌کنیم و این نقطه قوت نقاشی فرناز است. سکوت و آرامش گویا در گذر زمان، «تیک تاک».

فرناز در زمینه‌های مدیریتی و سازماندهی بویژه مدیریت صنعتی، کشاورزی قابل توجه است، ضمن آنکه تحصیل در زبانهای خارج و ادبیاتهای خارجی می‌تواند گویای شخصیت او باشد.

گزارش ویژه

آرامش در پناه...

بقیه از صفحه ۱۹

در این‌گونه خواب شخص به درجاتی از بیهوشی و بی‌ارادگی در ضمیر آگاه می‌رسد و از آنجاست که امکان دسترسی مستقیم به ضمیر ناخودآگاه فراهم می‌گردد. در این لحظه با اطمینانی که هیپنوتیزور به او می‌کند می‌تواند خود را در وضعیت مثبت قرار دهد یا قدرت تمرکز خود را بر روی مسائل بالا ببرد و یا گذشته‌ای تلخ را راحت‌تر پذیرا باشد و به آینده‌ای روشن امیدوارتر گردد.

دکتر محمد عیوضی؛ عضو کمیته آموزش انجمن یوگا: یوگا روشی است برای رسیدن به تعادل. ضمناً در مورد هیپنوتیزم باید مراقب باشیم که دچار خرافه و باور غلط نشویم

جای تعجب نیست اگر بگوییم که همه ما حالت «خلسه هیپنوتیزمی» را حداقل دو بار در روز تجربه می‌کنیم.

۱- موقعی که شبها به بستر می‌رویم پس از مدتی یکباره از حالت بیداری به حالت خواب نمی‌رویم بلکه به‌تدریج و به صورت مرحله به مرحله به‌خواب می‌رویم.

۲- صبحگاه به وقت بیدار شدن. ابتدا گوشهای ما برای شنیدن بیدار می‌شوند یعنی قدرت شنوایی ما قبل از همه شروع به کار می‌کند بعد چشمانمان باز می‌شود.

پس هیپنوتیزم نوعی خواب گذرا است که بین حالت کسب قدرت شنیداری و پیدایش قوه‌بینایی قرار می‌گیرد.

در این مرحله ضمیر آگاه انسان تا حدودی دچار بیهوشی است و در یک حالت آگاهی کامل قرار ندارد. از طرف دیگر ظاهراً فرد خوابیده است اما درحالت خواب کامل هم نیست. بنابراین آنچه را که روزی بشر از آن به عنوان اسرارآمیزترین مساله نام می‌برد امروزه تنها یکی از روشهای آسانتر کردن دنیای مدرنیزه شده است.

علوم ماورای الطبیعه ابزاری برای پولسازی!

دکتر سیدرضا جمالیان یکی از اعضای «انجمن خوابواره» است و به «یوگا» هم علاقه دارد. او اظهار می‌دارد:

«عده‌ای از کسانی که به تدریس هیپنوتیزم می‌پردازند خیال می‌کنند به انرژیهای غیرمتعادل دست پیدا کرده‌اند که می‌توانند با آن از افکار اطلاع پیدا کنند. اینها درواقع خودشان را گول می‌زنند. اصلاً بیمارند و می‌خواهند عقیده‌ها و تصوراتشان را به مردم انتقال دهند.»

او ادامه می‌دهد: «هیپنوتیزم یک مدیکال پزشکی است. هیپنوتیزور حتماً باید پروانه پزشکی داشته باشد و افراد بی‌صلاحیت و متقلب به علت دخالت در علوم پزشکی باید تحت تعقیب قانونی قرار بگیرند. پزشکها هم باید پروانه کار از وزارت کشور بگیرند.»

وی همچنین «دکتر «مناقی» وزیر سابق بهداری را رئیس انجمن خوابواره معرفی کرده و می‌گوید:

«هیچ نظری در مورد N.L.P. ندارم. فقط می‌گویم امروزه از علوم ماوراء الطبیعه با توجه به اطلاعات اندک افراد جامعه در این زمینه به عنوان ابزاری پولساز استفاده می‌کنند.»

آشپزخانه یوگایی در خدمت خانمهای بیمار

مطب دکتر محمد عیوضی بیشتر به یک خانه مفروش شبیه است و مراجعه‌کنندگان می‌بایست جلوی در ورودی کفشهای خود را درآورند!

خانم منشی توضیح می‌دهد: «چون اینجا مراجعه‌کننده‌ها ورزش می‌کنند، بنابراین برای رعایت بیشتر بهداشت باید کفشها را درآورند.»

آبدارخانه یا به عبارت بهتر آشپزخانه مطب هم از بوی انواع غذاها آکنده است. چرا که سرآشپز مخصوص «آشپزی یوگایی» را در اینجا به خانمها آموزش می‌دهد.

کتایون بناساز، مدرس شیوه (N.L.P): هدف از این روش ایجاد تحول، پیشرفت و موفقیت در جهان انسانها است

دکتر عیوضی می‌گوید:

«این نوع آشپزی مخصوص کسانی است که به بیماریهای متابولیک قندخون، چربی و دیگر بیماریها احتیاج به رژیم خاص دارند. این بیماران می‌توانند غذاهایی را که به علت نداشتن نمک و چربی مزه خوبی ندارند به وسیله این هنر به غذاهایی خوشمزه تبدیل کنند.»

او که پزشک عمومی، عضو کمیته آموزش انجمن یوگا و مسوول کمیته یوگا درمانی انجمن نیز است، ادامه می‌دهد:

«تاریخچه یوگا مربوط به ۵۰۰۰ سال پیش است و به قولی یوگا با قوم آریا به هند و ایران برده شده است. وقتی یک مساله‌ای ریشه چندهزار ساله داشته باشد این نشانه ثمربخش بودن آن در زمینه‌های مختلف زندگی است.

این ورزش کاربردهای زیادی در مدیریت، هنر، آموزش و پرورش و درمان دارد. بنابراین توصیه سازمان بهداشت جهانی است که مراکز مختلف در سراسر جهان ایجاد شود.»

عیوضی همچنین می‌گوید: «یوگا شش سیستم دارد. اما ما در مملکت خودمان یوگای هشتگانه را کار می‌کنیم. با توجه به تکنیک‌های بسیار مختلف این ورزش، ما باید با توجه به فرهنگ و شرایط کشورمان بیشتر را برای یوگا انتخاب کنیم که مناسب حالمان باشد.

اصلاً یوگا روشی است برای رسیدن به تعادل. اگر ما انسان را به عنوان یک سیستم درنظر بگیریم، بنابراین تمام اجزای این سیستم باید هرکدام سر جای خودشان باشند و وظیفه خود را بشناسند تا این سیستم، یک سیستم متعادل و هدفمندی شود. اعتقادات ما هم درباره این ورزش برطبق چهار اصل است ۱- علمی باشد ۲- کاربردی باشد ۳- فراگیر باشد ۴- مطابق با اصول فرهنگ اسلامی - ایرانی باشد.»

وی نظرش را در مورد N.L.P. هیپنوتیزم و دیگر موضوعات که راجع به آنها صحبت می‌شود این‌گونه توضیح می‌دهد:

«الان هیپنوتیزم خیلی علمی شده و حتی در علم پزشکی از روشی تحت عنوان «هیپنوتراپی» استفاده می‌شود. اما باید مواظب باشیم که در این مورد دچار خرافه و باورهای غلط نشویم. در مورد N.L.P. هم باید بگویم روشی است که تقریباً کارآیی خاص خود را دارد و باعث آرامش ذهن و روح می‌گردد.»

○ مهری جلالی که ۳۷ سال دارد می‌گوید: «خیلی دوست داشتم در کلاس یوگا شرکت کنم چون خواهرم شرکت می‌کند و می‌بینم که سرگرمی خوبی برای او شده اما من آسم دارم و می‌گویند برای من خطرناک است.»

یک مربی یوگا که خواست از آوردن نامش خودداری کنم، دلیل عدم استفاده بیماران آسمی و تنفسی از یوگا را این‌گونه بیان می‌کند:

«در یوگا تنفسی هست به نام «کاپالابهاتی» که فواید بسیاری هم از قبیل ۱- جذب اکسیژن بیشتر در سلولها ۲- پاکسازی سینوسها و مجاری تنفسی ۳- جابه‌جایی هوای مرده در ریه ۴- آمادگی عضلات تنفسی برای انجام پرانایاما (تمرین علمی تنفس) ۵- فعال کردن اعضای داخل شکم ۶- تسهیل در هضم غذا و رفع یبوست دارد. اما کسانی که انحراف بینی، آسم، سرفه‌های مزمن یا ناراحتی قلبی دارند، باید از انجام این تمرین خودداری کنند. حتی خانمها در دوران پریود ماهیانه و به هنگام بارداری، هرگز نباید از این تمرین استفاده کنند. در ضمن بیمارانی با مشکلات عصبی که داروی اعصاب مصرف می‌کنند هم نباید این تمرین را انجام دهند. اگرچه برخی عقیده دارند این تمرین زیرنظر مربی اشکالی ندارد ولی به اعتقاد بنده فقط یک مربی هندی می‌تواند این اطمینان را در ما ایجاد کند و در ایران کسی به این مرتبه نرسیده که بتواند بدون مشکل شاگردش را که دارای شرایط خاص است، بدون مساله از این مرحله عبور دهد.»

در کلاسهای تمرین یوگا شاگردان لباسهای راحت و معمولاً سفیدرنگ برتن دارند و حرکاتشان بیشتر به حرکات موزون شبیه است و به نظر می‌آید ژیمناستیکی است که هنرهای رزمی را در خود هضم کرده است.

کلام آخر

انسان عصر مدرن می‌خواهد خود را از عادتهای مخرب رها سازد. می‌خواهد مثبت باشد و دوباره اعتماد به نفس خود را به دست آورد. دیری است که او به تماشای تلویزیون عادت کرده و کارها را به دست ماشین سپرده است. به رایانه اعتماد کرده و دیگر اعداد را نشمرده تا به نتیجه برسد. بنابراین فراموش کرده که خود نیز توانایی‌هایی دارد. گاه حتی انسان فراموش می‌کند خود او ماشینها را اختراع کرده است.

امروز احساس او نسبت به زندگی تغییر کرده است و امورات روزمره باعث شده مفهوم اصلی زندگی برایش رنگ ببازد. انسان امروزی کمتر شاد می‌شود و همیشه مضطرب و نگران است. دچار افسردگی شده و گویی در میان همنوعان خود کسی را برای رفع تنهایی‌اش نمی‌یابد. برای دوباره زیستن بهترین کار بازگشت به آغوش طبیعت است. بیایید دوباره درختها را ببینیم. آسمان را نگاهی بیندازیم و صدای جویبار را بشنویم. آنگاه لحظه‌ای فکر کنیم که خالق این همه زیبایی کیست. درست در آن زمان که به او توکل کنیم همه چیز آرامتر به نظر می‌رسد. آرامش واقعی با «او» بودن است.

«الا بذکرالله تطمئن القلوب.»

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته، فروزش

خاطرات کلانتر، (۵۷)

این ماجرا، احمق ترین و شیادترین خلافکاران، در یکروز!

آن روز مرخصی بودم، قرار بود به کلانتری نروم، برادرم - که از کودکی مانند فرزندم بود و من همچون پدرش؛ پدری که خیلی زود ما را در خردسالی تنها گذاشته بود - که در آستانه ازدواج با دختری بود که زن محسن، ثریا برایش درنظر گرفته بود، امروز می‌خواست خانه کوچکی بخرد و از من خواسته بود که در بنگاه و ساعتی بعد در محضر، همراهش باشم.

برادرم محمود که جوان بود و ۲۵ ساله، تا قبل از سربازی رفتنش با ما زندگی می‌کرد و حتی همسرم «فاطمه» را «مامان» صدا می‌کرد. او بیشتر از من طعم یتیمی را چشیده بود، من تا ۲۲ سالگی پدر داشتم و تا ۳۰ سالگی مادر، محمود اما تا سه سالگی سایه پدر را بر سر داشت و از ۹ سالگی از محبت مادر نیز بی‌نصیب ماند و از همان زمان که یک کودک ۹ ساله بود به خانه من - که تازه دو سال بود با فاطمه ازدواج کرده بودم - پا گذاشت. خدا را شاکرم که فاطمه زنی مهربان و فداکار بود، و در سن ۲۴ سالگی با صمیمیتی کم‌نظیر، محمود را مانند پسرش پذیرفت و او را مانند دو فرزند بعدیمان دوست داشت.

و حالا، پس از سالها که محمود ۲۵ ساله بود و من ۴۶ ساله می‌خواستم به همت و کمک فاطمه، مهمترین وظیفه یک پدر را برای برادرم ایفا کنم.

«پریسا» دختری که قرار بود زن محمود شود در خانواده‌ای مرفه - اما بسیار اصیل - بزرگ شده بود و با اینکه پدر و مادرش اعلام کرده بودند که خودشان خانه‌ای برای عروس و داماد می‌خرند، اما فاطمه برخلاف نظر آنها - و حتی برخلاف پیشنهاد افسانه، زن محسن که واسطه اصلی این پیوند به حساب می‌آمد - عقیده داشت که:

- نه... من دلم نمی‌خواد پسرم - محمود - از روز اول داماد سرخونه بشه... حتی اگر چه خانواده پریسا خیلی انسان هستند، اما اصول باید رعایت بشه!

و این طوری بود که من و فاطمه همراه با محسن و افسانه در کنار خود محمود و پریسا، دو - سه ماه تمام، تهران را زیرپا گذاشتیم تا سرانجام موفق شدیم هفته قبل آپارتمانی ۹۵ متری را به قیمتی نازل پیدا کنیم، قیمتی که لااقل ۳۰ درصد از بهای واقعی آن کمتر بود که فاطمه می‌گفت.

- معلومه که شانس از روز اول با پریسا و محمود همراه شده!

من هم از این بابت که توانسته بودیم چنین خانه خوبی با این قیمت نازل، آن هم نوساز، برای محمود پیدا کنیم خوشحال بودم. فروشنده خانه که خانمی ۳۵ ساله بود، می‌گفت:

- شوهر و فرزندانم همه آمریکا هستند... من هم ده روز دیگر پرواز دارم و چون فرصت کم دارم این خونه‌رو به زیر قیمت می‌خوام بفروشم!

به همین دلیل نیز به اصرار او، قرار بود ابتدا در همان بنگاهی که خانه را پیدا کرده بود یک قولنامه بنویسیم [تا حق کمیسیون بنگاه محفوظ بماند] و از آنجا یکسره به محضر رفته و «ثبت و سند را برابر» کنیم!

محسن اما از همان روز اول با این خانه موافق نبود، نه با خود خانه بلکه با این نوع معامله کردن و خصوصاً با رفتار آن زن صاحبخانه، می‌گفت:

- کلانتر به نظرت عجیب نیست کسی بخواد توی این دوره از این ضررها بکنه و خونه‌اش رو نزدیک به سی، چهل درصد ارزانتر بفروشه؟

من که نگران بودم در آینده شرایطی بهتر از آن خانه پیدا نکنیم می‌گفتم:

- خب خود خانم میرفخرایی - مالک خانه - که دلیلش رو گفت، میگه چون عازم آمریکاست، فرصت برای بهتر فروختن ندارد!

اما محسن باز هم حرف خودش را می‌زد:

- درسته کلانتر... ولی اگر این خانم میرفخرایی حتی خونه‌رو به ده تا بیست درصد گرانتر هم می‌خواست بفروشه، همان بنگاه هم حاضر بود اون‌رو بخره... من با صاحب بنگاه مسکن که خونه‌رو پیدا کرد صحبت کردم، می‌گفت قیمت اولیه‌ای که آن خانم به ما اعلام کرده بود خیلی بیشتر از این بود اما وقتی ما خونه‌رو پسندیدیم یکمرتبه قیمت‌رو اونقدر آورد پایین، خود رئیس بنگاه علناً به من گفت حاضره خونه‌رو از محمود ده تا پانزده درصد بالاتر بخره!

حرفهای محسن که بوی منطق هم می‌داد کمی نگرانم ساخته بود اما ترسم این بود که اگر اشتباه کنیم و بخواهیم خریدن خانه را به تعویق بیندازیم، کس دیگری از راه برسد و خانه را از خانم میرفخرایی بخرد و سر محمود بی کلاه بماند! با این حال به محسن گفتم:

- نمیشه روی حدس و گمان تیشه به ریشه خودمان بزنیم!

و اینطوری شد که قرارمان افتاد به امروز برای رفتن به بنگاه و سپس محضر.

به همین خاطر من آن روز به کلانتری نرفتم، ابتدا سری به بازار طلافروشان زدم و طلاهای زنم فاطمه را که در همه این سالها نگهشان داشته بود - به اصرار خودش - به حاج محمد بلوری که از طلافروشان باانصاف و از دوستان کاریم بود [با او چند سال قبل که سارق مغازه‌اش را دستگیر کردیم آشنا شدم] فروختم و سپس به بانک رفتم تا پولی را که ظرف این سالها پس‌انداز کرده بودم، همراه با وامی که برای محمود تقاضا کرده بودیم از بانک بگیرم.

رئیس شعبه که او نیز از دوستان بود، موقعی که پولها را تحویلم داد با خنده گفت:

- کلانتر بدون لباس فرم که هستی، مثل الان باید توی خیابون مراقب باشی که موتوریها پولت‌رو نزنند!

اگرچه آقای اسفندیاری - رئیس شعبه - این حرف را به شوخی زد اما من آن را جدی گرفته و پولها را که همه درشت و داخل یک کیسه پلاستیک بود به صورت کتابی درآورده و مانند دوران دبستان آنها را زیر کتم به کمرم بستم.

داشتم آخرین برگه‌های مربوط به وام محمود را امضا می‌کردم که ناگهان فریادی در داخل بانک توجهم را جلب کرد.

- هیچ‌کس از جاش تکون نخوره... این یک سرقت مسلحانه است... مطمئن باشید نه حرفم شوخیه و نه اسلحه‌ام اسباب بازیه... من می‌دونم که سرقت مسلحانه یعنی اعدام... پس اگر قرار باشه ده نفرو هم بکشم فرقی در حکم اعدامم نمی‌کنه! برای همین بهتون اخطار می‌کنم منو عصبانی نکنین....

سر بلند کردم و مردی را دیدم که یک جوراب روی صورتش کشیده و یک کلت کالیبر ۳۸ نیز توی دستش دارد. یکی، دو نفر جیغ زدند و پیرزنی نیز از حال رفت. پسر جوان پیرزن که اوضاع را اینطور دید، به سوی سارق مسلح قدم برداشت.

- فکر کردی با بچه طرفی؟ هر کس یک اسباب‌بازی گرفت دستش و...

همانطور که می‌گفت و جلو می‌رفت، مرد سارق پاسخ داد: جلوتر نیا... پشیمان میشی...

- آره من پشیمان میشم یا تو که فکر اینجاش رو نکرده بودی که کسی دستت‌رو بخونه...

سارق مسلح آماده شلیک شد که من دست مرد مشتری را گرفتم.

- من اگر جای تو بودم این ریسک‌رو نمی‌کردم... اسلحه‌اش کاملاً واقعیه!

یکمرتبه رنگ مرد مشتری پرید و سارق مسلح رو به من گفت:

- تو ظاهراً آدم عاقلی هستی... پس بهشون بگو من با کسی شوخی ندارم... [این را گفت و یکمرتبه کلت را به طرف آقای اسفندیاری گرفت و با خشونت فریاد زد:] اگر یکقدم دیگه به طرف زنگ خطر بری مغزت‌رو داغون می‌کنم...

رئیس شعبه بدنش لرزید و دستهایش را بالا گرفت، سارق مسلح رو به بقیه کارمندان بانک کرد و گفت: همه پولهارو از داخل تمام صندوقها و کشوها بیرون بیارین و بریزید توی این گونی... یادتون باشه که من محل تک تک جاهایی که پولهارو نگه می‌دارید می‌دانم! اگر از کسی بپرسم که «پول دیگری نیست؟» و او دروغ بگوید، او را می‌کشم و سؤالم‌رو از نفر بعدی می‌پرسم! پس با من شوخی نکنین!

در کلام سارق مسلح چنان اعتماد به نفسی وجود داشت که همه به وحشت افتادند. سی ثانیه‌ای طول کشید تا گونی پولها آماده شد. سارق مسلح نگاهی به صندوقدار کرد و پرسید:

- ببینم آقاپسر... پول دیگری توی بانک نیست؟ حرف اول من یادت نره!

صندوقدار که جوان بیست و دو سه ساله‌ای بود، با وحشت زیاد به رئیس شعبه نگاه کرد و آقای اسفندیاری که نمی‌خواست با جان کارمندانش بازی کند، با سر به صندوقدار اشاره مثبت کرد! او نیز به سراغ یکی از صندوقها رفت و از داخل آن مقداری دیگر پول درآورد و داخل گونی ریخت. مرد سارق دوباره گفت:

- دیگه هیچ پولی نیست؟

این بار جوان صندوقدار با اطمینان پاسخ داد:

- نه... به خدا نه... فقط چرا... [و بعد با دست پیش رویش را نشان داد و به ادامه گفت:] این شصت هفتاد هزار تومان هست که گذاشتم برای این مشتریها که توی نوبت هستند و چک دارند و کار واجب دارند...

مرد سارق گونی را به شانه کشید و پوزخند زد و گفت:

- آره راست میگی... این بنده‌های خدا هم حق دارند... خیلی توی صف ایستادند... من آدم بی‌کلاسی هستم که نوبت‌رو رعایت نکردم...

اینها را گفت و قهقهه فاتحانه‌ای زد و درحالی که گونی پلاستیکی را روی دوش گذاشته بود درحالی که کلت را به سوی همه نشانه رفته بود عقب عقب به طرف در رفت اما ناگهان انگار چیزی یادش آمد. به سرعت چند قدم رفته را برگشت و دست در جیب شلوارش کرد و یک «چک» را بیرون کشید و روی پیشخوان گذاشت و با خشونت گفت:

- زود این چک منو هم نقد کن که کار دارم...

صندوقدار جوان یک لحظه فکر کرد مرد سارق قصد شوخی دارد و درحالی که سارق مسلح نگاهش به رئیس شعبه بود که مبادا زنگ خطر را بزند جوان صندوقدار که مرا می‌شناخت از روی استیصال به من نگاه کرد [لابد با نگاهش داشت سؤال می‌کرد شوخی می‌کند؟] اما من که تجربه این گونه بی‌احتیاطی‌های احمقانه را داشتم بی‌آنکه سارق مسلح متوجه شود لبم را گزیدم و با حرکت چشم به صندوقدار فهماندم که چک را نقد کند!

چک که نقد شد سارق مسلح آن پول را - که حدود ۳۰ هزار تومان بود - نه داخل گونی که توی جیبش گذاشت و به سرعت از بانک خارج شد و ترک موتورسواری که جلوی بانک منتظرش بود نشست و از محل گریخت. جمع داخل بانک - از کارمندان گرفته تا مشتریها - سکوتشان آنقدر ادامه پیدا کرد تا زنگ خطر توسط آقای اسفندیاری به صدا درآمد. تازه آن لحظه همهمه و سروصدا به‌پا شد. هر کس چیزی می‌گفت و اظهارنظری می‌کرد. من اما به صندوقدار جوان نگاه کردم. او هم به من خیره شد و درست موقعی که خندیدم او چک را - چک سارق مسلح را - با دست بالا گرفت و خندید. من و او هر دو به صدای بلند خندیدیم. طوری که توجه همه به سویمان جلب شد. بعد از ما هم آقای اسفندیاری که با دیدن چک و دیدن خنده ما متوجه قضیه شده بود، یکمرتبه قهقهه زد و سپس بقیه کارمندان و مشتریان که قضیه را دهن به دهن شنیده بودند به خنده افتادند و...

چک را از کارمند جوان گرفتم و خواندم. نام صاحب حساب را که «یدالله خسروی» بود از بایگانی بیرون کشیده و مشخصات و تلفن‌اش را یافتیم. خودم به او تلفن زدم و پیگیر چک شدم که آقای خسروی گفت:

- بله. مهران - آورنده چک - کارگر من بود که چون دستش کج بود، دو روز قبل بیرونش کردم و اون چک‌رو بابت تسویه‌حساب بهش دادم!

وقتی قضیه را برای آقای خسروی گفتم او هم درحالی که می‌خندید کلیه مشخصات «مهران‌سیاتکی» را دراختیارمان گذاشت و من هم آن را تلفنی به بچه‌ها در کلانتری خودمان اطلاع دادم تا پیگیرش شوند. سپس رو به کارمند جوان و آقای اسفندیاری گفتم:

- امروز می‌تونم ادعا کنم که احمق‌ترین سارق دنیارو دیدم!

همگی مشغول خندیدن بودیم و ده دقیقه‌ای از تماس من با کلانتری می‌گذشت که سروان صادقی به بانک تلفن زد و خبر دستگیری سارق مسلح را، موقعی که در خانه‌اش مشغول شمارش پولها بود به من داد!

آن روز احمق‌ترین سارق دنیا را من دستگیر کردم!

□

□

وقتی ماجرای «سارق احمق» را برای فاطمه، محمود و پریسا - و در حضور رئیس بنگاه املاک - تعریف کردم، همه از ته دل خندیدند و آقای فرزانگان رئیس بنگاه که او نیز ماجرا را شنیده بود، گفت:

- ای کاش همه سارقین دنیا و خلافکاران جهان اینقدر احمق بودند!

چند دقیقه‌ای خندیدیم و گپ زدیم تا خانم میرفخرایی از راه رسید. قولنامه‌ای را که بنگاه آماده کرده بود آماده امضا شدن بود اما محمود می‌گفت:

- دادش محسن برای پیدا کردن این خونه خیلی زحمت کشید... من نمی‌خوام بدون اجازه اون که عین شما برام عزیزه قولنامه‌رو امضا کنم... قرار بود نیم ساعت قبل بیاد بنگاه ولی هنوز پیداش نشده!

به درخواست او و پریسا - که مصرتر از محمود بود - چند دقیقه دیگر معطل شدیم تا سرانجام خانم میرفخرایی [که از ابتدای ورودش صحبت از آن می‌کرد که قرار است برای گرفتن بلیت پرواز برود] با کمی رنجیدگی اعلام کرد که اگر ما منصرف شده‌ایم او به فکر فروختن خانه به مشتری دیگری که به او سفارش کرده بوده باشد! به محمود گفتم:

- فعلاً قولنامه اینجارو امضا کنیم و حساب و کتاب بنگاه‌رو بپردازیم. ان‌شاءالله توی محضر و قبل از امضای رسمی محسن میاد!

همین کار را انجام دادیم و پس از اتمام مرحله اول همگی به اتفاق خانم میرفخرایی راهی محضر که چند خیابان بالاتر بود شدیم.

در محضر نیز علی‌رغم اینکه یک ساعتی طول کشید تا دفتردار کارهای مربوطه را انجام بدهد اما باز هم از محسن خبری نشد. خودم نیز متعجب شده بودم. محسن هم آن روز مانند من مرخصی گرفته بود و - البته فقط سه ساعت - اصرارش برای حضور در بنگاه و محضر خیلی بیشتر از خود من بود. به کلانتری هرچه زنگ می‌زدم می‌گفتند که محسن به آنجا نیامده. افسانه همسرش نیز می‌گفت صبح با هم از خانه بیرون زده‌ایم و من به اینجا آمدم و محسن گفت که یک کار کوچک جایی دارد و زود برمی‌گردد!

دلم شور می‌زد. هم برای نیامدن محسن و هم غرولندهای خانم میرفخرایی که با صرحی قاطع می‌گفت «اگر پشیمان شده‌اید من خوشحال می‌شوم ولی تکلیف مرا روشن کنید چون کار دارم!» نمی‌دانستم چه باید بکنم. حتی یک ساعت معطلی‌ای که [به درخواست من از سوی دفتردار اعمال شد تا این معطلی طبیعی جلوه کند] نیز گذشت و از محسن خبری نشد و خانم میرفخرایی نیز به سردفتر معترض شد و آن بنده‌خدا نیز با اشاره به من فهماند که بیشتر نمی‌تواند معطل کند! این بود که برخلاف میل همگی‌مان که دوست داشتیم محسن باشد [و خصوصاً پریسا] سرانجام من از محمود خواستم سند را امضا کند و او نیز که متوجه وخامت اوضاع شده بود پذیرفت و «البته با سند برابر شد»!

خانم میرفخرایی وقتی پولها را گرفت، یک جعبه شیرینی را که از قبل آماده کرده بود بین همه چرخاند. سپس حق‌الزحمه محضر را پرداخت. مقداری پول هم

بقیه در صفحه ۶۸

بررسی مسائل فرهنگی

از حسین جوهری

تربیت نسل جدید

قسمت دوم

حضرت علی(ع) در رهنمودی یادآور می‌شود که آموزش باید با فکر و اندیشه همراه باشد، یعنی کسی که برای مطلبی تعلیم داده می‌شود لازم است فرصت یابد تا درباره آن بیندیشد و فکر و عقل خود را شکوفا سازد.

ایشان در این رابطه علم را به دو بخش تقسیم می‌کند، علمی که از خارج فرا گرفته می‌شود و علمی که نتیجه تفکر و اندیشه است و از خود انسان سرچشمه می‌گیرد.

از نگاه علی(ع) این دو بدون هم سودمند و مفید نیستند و توام بودن آن دو، فرد را در مسیر عقلانیت و اعتدال قرار می‌دهد.

در تربیت اسلامی، تعلیم و تفکر همراه یکدیگر است. اسلام ضمن دعوت به فراگیری علم و دانش از مربیان می‌خواهد نیروی فکری دانش‌آموز یا فراگیرنده علم را پرورش دهد و قوه ابتکار و خلاقیت را در آنها زنده کند.

اندیشمند معاصر شهید مرتضی مطهری مغز انسان را به معده تشبیه می‌کند و می‌گوید:

«معده غذا را می‌گیرد و به کمک ترشحات درونی فعالیت‌های گوارشی را انجام می‌دهد. معده که پی‌درپی و بدون وقفه غذا بر آن تحمیل شود، فراغت و امکان حرکت برای درست عمل کردن را از دست می‌دهد.

مغز انسان نیز چنین است. نوجوانی که دانش را فرا می‌گیرد بایستی مجال اندیشیدن و تفکر داشته باشد تا بتواند اطلاعات به دست آمده را تجزیه و تحلیل کند.»

بنابراین برای تربیت نسل نو یکی از گامهای مهم رشد و پرورش قدرت خلاقیت و ابتکار در آنهاست. بدیهی است نسلی که اهل خرد و تفکر باشد به دنبال شناخت حقایق، ابداع و نوآوری می‌رود و دنیایی سرشار از دانایی، پیشرفت و زیبایی می‌آفریند به همین منظور در تعالیم الهی تفکر، عبادت محسوب می‌شود و حتی ارزش آن از بسیاری از عبادات فراتر است.

اسلام در زمینه تربیت بشر، علاوه بر رشد فکری به سلامت نفس او نیز تاکید دارد. قرآن کریم در آیه ۲ سوره جمعه می‌فرماید:

«او خدایی است که در میان مردمی امی، پیامبری از خودشان مبعوث کرد تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را (از اخلاق ناپسند) پاک سازد و کتاب و حکمت به ایشان بیاموزد....»

این آیه روشن می‌سازد که وظیفه اصلی پیامبران در کنار تلاوت آیات وحی و آموزش حکمت دور کردن انسان از صفات ناپسندی است که انسانیت او را تهدید می‌کند. اکنون نیز وظیفه مهم پدران و مادران و کارشناسان امور تربیتی این است که به سلامت نفس و پاکی روح و روان نسل نو بیندیشند و از نشانه‌های سلامت نفس، اخلاق نیکو، اعتدال در رفتار و مهرورزی است.

نکته‌ای که اسلام بر آن تاکید فراوان دارد این است که مساله تربیت باید از همان اوان کودکی و به‌طور آرام و معتدل آغاز شود و نسل نو بدون مقررات سخت و زمان‌بندی شده به ایمان، فضیلت‌ها و صفات پاک آراسته شود، چرا که صفات خوب یا بد در اثر تکرار و مداومت در انسان به صورت عادت درمی‌آید و تغییر آن به مرور زمان سخت و دشوار می‌شود.

در این ارتباط مولوی شاعر ایرانی مثال می‌زند:

«مردی خاری را در محل عبور مردم کاشت که موجب آزار آنها می‌شد. او قول داد که آن را ریشه‌کن کند و هر بار این کار را به تعویق می‌انداخت. از طرفی، خار سال به سال ریشه‌دارتر و خود او ضعیف‌تر می‌شد.»

مولوی از این مثال نتیجه می‌گیرد که انسان نیز در مرحله کودکی و نوجوانی از انعطاف و پذیرش بیشتری برای کسب فضیلت‌ها برخوردار است و هرچه بزرگتر شود اصلاح نفس او دشوارتر می‌شود.

سعدی نیز در این باره می‌گوید:

هر که در خردیش ادب نکنند
در بزرگی ادب از او برخاست (ادب ندارد)
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ
نشود خشک جز به آتش راست

بکوشیم نونهالان را به انسانهایی قدرتمند، سالم و بانشاط مبدل سازیم تا جامعه‌ای موفق و سالم داشته باشیم.

مرکز ترک اعتیاد

قسمت اول

آمارهای پنج سال گذشته نشان می‌دهند که هر سال حدود چهل هزار نفر به معتادان به شدت آلوده کشور اضافه می‌شود.

داده‌های رسمی سال ۷۷ نشان‌دهنده آن است که ۵۰۰ هزار معتاد حرفه‌ای و دو میلیون و صدهزار معتاد تفریحی روزشان را دود می‌کنند!

این آمارها درحالی اعلام می‌شود که منابع غیررسمی جمعیت معتادان به شدت آلوده را یک میلیون وصدهزار نفر و به همان نسبت تعداد معتادان تفریحی را حدود پنج میلیون نفر برآورد می‌کنند و اگر به این میزان سالی چهل هزار نفر را بیفزاییم رقمی نگران‌کننده‌تر رخ می‌نماید.

امروزه دیگر به هر خیابانی که سر می‌زنی، پارکها، کوچه پس کوچه‌ها، زیرپلها و گوشه‌های دنج که در این شهر بزرگ کم هم نیستند، جوانانی را می‌بینی که سیاهی این ماده مرگ بر چهره معصومشان نشسته و حسرت، افسوس و گاهی حتی نفرت را بر ذهن بیننده حک می‌کند.

هر پدیده اجتماعی خوب یا بد، مشاغلی را نیز با خود به همراه دارد و اعتیاد نیز عده‌ای را در پخش و توزیع مواد از عمده‌فروشی تا خرده‌فروشی به کار گرفته و در این میان برخی از فرصت‌طلبان را هم به نوایی رسانده است.

نگاهی به صفحات روزنامه‌ها چشمان را به میهمانی آگهی‌های رنگارنگ ترک اعتیاد می‌برد تو گویی یک عزم همه‌گیر برای ریشه‌کنی این پدیده شوم درحال شکل‌گیری است!

«طب سوزنی»، «ترک اعتیاد در چند روز فقط با صدهزار تومان»، «عوض کردن خون در بیمارستان» «تضمینی» و....

و آنکه آهی در بساط ندارد در آرزوی رهایی اغوا می‌شود بی‌خبر از آنکه نه خون او که جزء جزء سلولهای بدنش ترمیم می‌خواهد و مهمتر از همه روحش.

کارشناسان مدام اعلام می‌کنند که مراجعه به این پزشکان که اغلب آنان توان و درمانی نیز برای اعتیاد ندارند نه‌تنها امکان ترک اعتیاد را کاهش می‌دهد بلکه بیمار را نیز از رهایی ناامید می‌کند.

اما کدام سازمان به‌طور جدی گام برداشته است تا جوان و بیماری را که خواهان ترک است هدایت کند؟ کدام مرکز مشاوره آمار رسمی در مورد موفقیت خود در ترک معتادان ارائه کرده است؟

مدیر یکی از مراکز درمان سرپایی معتادان تهران می‌گوید: «حتی اگر پنج درصد از معتادان را هم مداوا کنیم موفق بوده‌ایم.»

ادامه دارد

خوانندگی زنان در حضور مردم آزاد شد!!

یکی از مسائلی که همیشه مورد بحث و اختلاف‌نظر بوده مساله خوانندگی زنان است. عده‌ای این مساله را درمجالس زنانه تجویز کرده‌اند و در غیر این صورت حرام دانسته‌اند. عده‌ای همصدایی خوانندگان زن را در موارد اسلامی آن مثل تواشیح جایز می‌دانند. عده‌ای قرآن خواندن زن را مجاز می‌دانند و عده‌ای هم همصدایی زنان خواننده را در هر مقوله‌ای مجاز می‌شمرند. اما بشنوید خبری را که همین روزها شاهد آن بودیم و آن اینکه در مراسم اختتامیه همایش یک‌ماهه اندیشه سبز که سازمان فرهنگی هنری شهرداری منطقه ۱۰ تهران متولی آن بود، گروه موسیقی سنتی به خوانندگی یک زن به‌تنهایی درمیان مردان برنامه اجرا کرد.

گروه سنتی گل‌پام تصنیف‌های متعددی را با صدای این زن به اجرا گذاشت، در این مراسم، مدیر مراکز فرهنگی هنری شهرداری منطقه ۱۰ تهران و نماینده سازمان ملل متحد در امور مبارزه با مواد مخدر در ایران حضور داشتند.

آنچه قابل تامل است اینکه هنوز هیچ مرجعی و یا هیچ عالمی مجوز حلالیت برای خوانندگی یک زن درمیان مردان را صادر نکرده است و تا آنجا که ما اطلاع داریم این فعل جایز نیست لیکن چطور سازمان فرهنگی هنری تهران اقدام به این کار کرده است جای سؤال دارد.

سردار خیبر

قسمت دوم

فرض حاج همت و دیگر فرماندهان بر این بود که پس از باز شدن جاده آسفالته گردانهای مسلم و حمزه نیز خواهند توانست به سوی پاسگاه طلائیه قدیم پیشروی کرده و در مجموع وقتی هر پنج گردان به پاسگاه قدیم که کانال سرتاسری منطقه بود رسیدند دارای یک سرپل بشوند. دیگر گردانهای لشکر از جمله حبیب‌بن مظاهر، میثم تمار و ابوذر هم برای احتیاط درنظر گرفته شدند.

پیش از شروع عملیات همه چیز به نظر آسان می‌آمد زیرا با عبور گردانهای کمیل و مالک به وسیله قایق و دور زدن دشمن در سمت پاسگاه طلائیه قدیم و نیز عبور سایر یگانهای عمل کننده از نقطه دیگر جزیره و رسیدن آنها به «پل نشوه» دشمن به محاصره نیروهای خودی درمی‌آمد و برای پیشروی در مرحله بعدی عملیات چندان مشکلی وجود نداشت. همه چیز به خوبی پیش می‌رفت حتی برای پیشروی و انتقال نیروهای دیگر سپاه مثل لشکر ۸ نجف اشرف، لشکر ۳۱ عاشورا، لشکر ۱۷ علی‌بن ابیطالب، تیپ ۲۱ امام رضا(ع) و تیپ قمربنی‌هاشم نیز تدابیر خاصی اندیشیده شده بود. اما دشمن با استفاده از اطلاعاتی که پیش از شروع عملیات به دست آورد یک رشته استحکامات و موانع را بر روی جاده «طلائیه ـ کوشک» و جاده خاکی پاسگاه طلائیه قدیم ایجاد کرده بود و از آنجا که دشمن دارای عقبه در خشکی بود توانست از یگانهای توپخانه‌اش به‌خوبی استفاده کند. متأسفانه با نزدیک شدن شب عملیات به دلیل تردد نیروها و خودروهای نظامی و جابه‌جایی ادوات جنگی و کم‌توجهی بعضی از یگانهای عمل کننده از یک سو و به اسارت درآمدن سه تن از نیروهای شناسایی یکی از لشکرها توسط دشمن از سوی دیگر عراقیها توانستند مجموعه اطلاعات ناقصی را که کمابیش از قبل داشتند کامل کنند و به همین جهت بر مجموعه استحکامات و نیروهای خود در منطقه بیفزایند.

ایستادگی، مقاومت، تلاش و جانفشانی حاج همت و نیروهایش از برجسته‌ترین مراحل نبرد آن لشکر در سالهای جنگ است.

گردانها و فرماندهان غیرتمندی همانند شهیدان حاج عباس کریمی، اکبر زجاجی، سیدمحمدرضا دستواره، عمران پستی، محمدرضا کارور و... هفت شبانه‌روز در جنگی نابرابر پنجه در پنجه انبوه یگانهای تا بن‌دندان مجهز ارتش عراق افکندند و در مقابل سهمناک‌ترین حملات لشکرهای زرهی، مکانیزه، کماندویی و بارش بی‌امان یک میلیون و سیصد و پنجاه هزار گلوله توپ و خمپاره و کاتیوشا مردانه مقاومت کردند. مقاومتی که موجب شد شهید بزرگوار حجت‌الاسلام میثمی چنین عنوان کند:

«... هر کس که در طلائیه ایستاد اگر در ظهر عاشورا توفیق حضور در صحنه کربلا را هم داشت در کنار امام حسین(ع) می‌ایستاد.»

از روز نهم نبرد خیبر (۱۳۶۲/۱۲/۱۲) و پس از آخرین شبی که لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) در طلائیه وارد عمل شد، به دستور فرماندهی قرارگاه فتح، عملیات در محور طلائیه و کوشک متوقف شد و ماموریت آن دسته از نیروهای لشکر که در این محور با دشمن می‌جنگیدند به پایان رسید، به همین جهت گردانهای ابوذر، عمار، سلمان و دیگر گردانهایی که در طلائیه عمل کرده بودند برای بازسازی و رفع خستگی

نیروها عازم دوکوهه شدند.

از سوی دیگر حاج همت و رضا دستواره نیز به جزیره مجنون رفتند تا ضمن بررسی موقعیت جزیره و ارزیابی گردانهایی که در آن محور حضور داشتند طرح دیگری بریزند. حاج همت، رضا دستواره را از جزیره مجنون به دوکوهه فرستاد تا مسئولیت خطیر نظارت بر بازسازی شش گردانی را که در پادگان لشکر به‌سر می‌بردند برعهده بگیرد. باقیمانده نیروهای آماده به رزم لشکر به‌طور کلی در دو محور جنوبی و مرکزی جزیره مجنون مستقر شده بودند و همچون یگانهای دیگر از کمبود مهمات، تاخیر در رسیدن آب و آذوقه، نداشتن سنگرهای محکم و همچنین به جهت بمباران مستمر هواپیماها، هلی‌کوپترها و آتش توپ و خمپاره‌های فراوان دشمن که بر سرشان می‌بارید، در تنگنای شدیدی قرار داشتند.

در چنین شرایطی حضور حاج همت در خط برای فرماندهان لشکرها، تیپ‌ها و گردانهایی که وی را از نزدیک می‌شناختند و با روحیه پرصلابت، سیمای جذاب و صدای گرم او آشنا بودند می‌توانست بسیار ارزشمند و موثر باشد زیرا در هیچ عملیاتی حتی در بدترین اوضاع کسی او را ندیده بود که سر بر زانوی غم و یا دست روی دست بلاتکلیفی بگذارد.

شهید محمدرضا کارور فرمانده گردان مالک اشتر زمانی که نیروهایش در جزیره از هر سو تحت فشار بودند از بی‌سیم می‌خواست تا با حاج همت تماس بگیرد. شهید کارور می‌گفت «من از حرف زدن با همت روحیه می‌گیرم.»

هنوز برای بسیاری از بازماندگان جنگ بویژه فرماندهان و نیروهایی که در روزهای دشوار نبرد خیبر به‌طور مستقیم با حاج همت سروکار داشتند، چهره مردانه و استخوانی وی که در اثر بی‌خوابی مفرط و خستگی زیاد زرد شده بود یک تصویر ماندگار آسمانی است.

حاج همت با کوهی از اندوه، اما با چهره‌ای مصمم وارد جزیره شده بود. دیگر از هم یاران از دست رفته بود که به همراه وی از غرب به خوزستان آمده بودند. طاقتش طاق شده بود و داغ فقدان همسنگرانی همچون حاج احمد متوسلیان و شهیدان عباس ورامینی، علی‌اصغر رنجبران، حسین زمانی، محمدرضا کارور، علی موحد دانش، مهدی خندان، علی‌اکبر حاجی‌پور، رضا چراغی، علیرضا ناهیدی، محسن نورانی و بسیاری از بسیجیان دلاور لشکر را از ظرفیت امانش برایش آورد.

در گوشه‌ای از دفتر یادداشت او می‌خوانیم:

«... گمشده‌ای دارم و خویشتن را در قفس محبوس می‌بینم.»

یکی از همرزمانش می‌گوید: «... حاجی همیشه می‌گفت: من دوست دارم خیلی عمر کنم و برای اسلام خدمت کنم اما در عملیات خیبر از حرف خود را عوض کرد.»

هنوز این کلمات حاج همت آویزه گوش همرزمانش است که می‌گفت:

«... حقیقت این است که هرچه بگوییم خسته شدیم، بریدیم، اسلام دست از سر ما برنمی‌دارد. این است که ما باید بمانیم و کاری را که می‌خواهیم انجام بدهیم. باید مشغول یک مطلب بود و آن عشق است. اگر عاشقانه با کار پیش بیایی به‌طور قطع هیچ وقت بریدن و عمل‌زدگی و خستگی برایت مفهوم ندارد.»

زمانی که حاج همت در جزیره سرگرم بررسی اوضاع نیروهای لشکر و محور عملیاتی گردانها بود از دوکوهه پیغام رسید که هرچه زودتر خودش را به آنجا برساند.

حاج همت بعدازظهر روز چهاردهم اسفند ۶۲ جزیره مجنون را ترک کرد و پیش از غروب آفتاب وارد دوکوهه شد.

رئیس ستاد لشکر «اکبر زجاجی» به پیشوازش رفت و خبر ناگواری را به او داد و گفت: «... حاج آقا نیروها خسته شده‌اند. برایشان کار سخت شده است. باید به عقبه بروند.»

حاج همت از شنیدن این خبر متاثر شد. او وضعیت دشوار جنگ در جزیره و همچنین شرایط روحی نیروهای گردانها را به خوبی درک می‌کرد اما اوضاع به‌گونه‌ای بود که رها کردن جزیره به قیمت جان بسیاری از نیروهای دیگر تمام می‌شد لذا در فاصله میان نماز مغرب و عشا در میدان صبحگاه دوکوهه سخنانی تکان‌دهنده و پرشور ایراد کرد.

این سخنرانی حاج همت که درواقع آخرین سخنرانی او بود چنان تاثیری بر نیروهای حاضر در زمین صبحگاه دوکوهه گذاشت که آنان با چهره‌های باز و مصمم آغوش گشاده و چشمهای اشکبار بر حضور در خط مقدم پافشاری کردند.

ادامه دارد

سلسله گزارشهای اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست

«هان ای دل عبرت‌بین...»

ذره ذره به سوی مرگ

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

تهیه و تنظیم: سپیده فریبا زوارهای

گرما در تهران، آن هم در مردادماه بیداد می‌کند. هجوم بی‌امان اشعه‌های سوزان خورشید از همان ساعات اولیه صبح انسان را کلافه می‌کند.

گرما و سنگینی هوا و سربالایی تند خیابان، نفسم را منقطع کرده بود. به همین خاطر مجبور شدم قبل از مصاحبه اول، حدود یک ربع خود را به نسیم بی‌جان کولر دستی بسپارم تا اندکی از گرما و کلافگی‌ام را کاهش دهد.

در فکر آن بودم که چه کسی و با مجرم چه جرمی را برای مصاحبه دعوت کنم که به یاد کسی افتادم که چند روز قبل در راهرو زندان دیده بودم.

مردی بود با قامتی متوسط و محاسنی انبوه، چهره‌ای آفتاب سوخته داشت. مشخص بود که شهرستانی است. همان حالت خاص شهرستانیها در چهره‌اش پیدا بود. حالتی که دیدنش در زندان همیشه مرا متأثر می‌کند. چرا که معمولاً این چهره‌ها را با آن معصومیت و حالت خاص در کنار مزارع و یا گله‌های گوسفند دیده بودم نه معطل و حیران به دست در راهرو زندان!

به هرحال، به مسوول مربوطه مشخصات او را گفتم و دقایقی بعد او وارد اتاق شد. سلام و علیک گرم و خودمانی کرد.

لهجه‌اش، لهجه شیرین اهالی خراسان بود. وقتی برایش شرح دادم که برای چه کاری آمده‌ام، اشک در چشمانش حلقه زد. با ناراحتی گفت: «من تا امروز سی و هشت سال از خداوند عمر گرفته‌ام اما شاید حتی سی و هشت روز خوب در زندگی‌ام نداشتم. از وقتی چشم باز کردم سختی کشیدم تا امروز که به میانسالی رسیده‌ام. دیگر خسته‌ام. از این همه مشکلات، از این همه تلخی‌ها و سختی‌ها. الان هم که اینجا هستم، اینجا برای من آخر خط است. می‌دانم که دیگر نمی‌توانم ادامه دهم.»

از او خواستم تا به روال مصاحبه‌های ما صحبت کند و ابتدا کمی راجع به خودش و خانواده‌اش بگوید و بعد هم به اصل ماجرا بپردازد. او در حالی که به سختی بغضش را فرو می‌داد گفت:

○○○

در یک خانواده پرجمعیت اما فقیر و محروم به دنیا آمدم. پدرم یک کشاورز ساده بود که روی زمین مردم کار می‌کرد. از مال دنیا هیچ نداشت اما به عوض آن نان خورهایش فراوان بودند. این هم از بدبختی آدمهای فقیر است که هیچ ندارند غیر از بچه، بچه‌هایی که محکومند تا آخر عمرشان فقط حسرت و محرومیت بکشند. من فرزند پنجم آنها بودم.

بعد از من هم شش بچه دیگر بودند. درواقع ما یک خانواده پانزده نفری بودیم. پانزده بچه به علاوه پدربزرگ و مادربزرگ و پدر و مادرم. البته این را هم بگویم که شاید فقیر بودیم اما آرامش و آسایش بر زندگی‌مان حاکم بود که تحمل سختی‌ها را آسان می‌کرد.

> بیچاره پدرم تمام طول سال را صرفه‌جویی می‌کرد تا بتواند وسایل موردنیاز بچه‌ها را در سال تحصیلی تهیه کند. او همیشه به ما اصرار می‌کرد تا...

در خانواده‌های روستایی بچه‌ها از دوسالگی کمک پدر و مادر هستند تا وقتی که پیر شوند و خانواده ما هم از این قاعده مستثنی نبود. بچه‌های بزرگتر کمک پدر بودند و کوچکترها کمک مادر. البته درس هم می‌خواندند. ولی به سختی. زمستانهای ما از پاییز شروع می‌شد تا یک ماه بعد از بهار ادامه داشت. در این زمستانهای سخت تهیه بالاپوش برای پانزده بچه قد و نیم‌قد کار آسانی نبود، خصوصاً برای آنها که مدرسه‌رو بودند. بچه‌ها به غیر از لباس، دفتر و قلم هم می‌خواستند. بیچاره پدرم تمام طول سال را صرفه‌جویی می‌کرد تا بتواند وسایل موردنیاز بچه‌ها را در سال تحصیلی تهیه کند. او همیشه به همه ما اصرار می‌کرد درسمان را خوب بخوانیم تا آینده‌مان بهتر از او باشد. اما با این حال مشخص بود که ادامه تحصیل برای همه ما امکان‌پذیر نبود. چرا که در ده ما فقط یک مدرسه ابتدایی بود که آن هم دو معلم بیشتر نداشت و پسر و دختر در کنار هم روی زمین می‌نشستند و درس می‌خواندند. اما اگر کسی می‌خواست بیشتر درس بخواند باید به شهر می‌رفت که آن هم برای همه امکان‌پذیر نبود چرا که فاصله ده تا شهر خیلی بود. آن هم با یک جاده خراب و یک مینی‌بوس قراضه که روزی دوبار لک‌لک‌کنان فاصله ده تا شهر را می‌رفت و می‌آمد. با این اوصاف کسی حاضر نمی‌شد بچه‌اش را برای ادامه تحصیل به شهر بفرستد مگر آنکه کسی را در شهر داشته باشد و فرزندش در طول تحصیل میهمان او باشد و پدر و مادر هم کمک خرجی برای او بفرستند. یا بچه زرنگ باشد و جایی کار کند و خرج مدرسه و زندگی‌اش را درآورد. به این ترتیب عملاً خیلی از بچه‌ها نمی‌توانستند بعد از دوران ابتدایی ادامه تحصیل بدهند و بناچار در ده می‌ماندند و شغل پدری خود را ادامه می‌دادند. اما وضع در خانه ما فرق می‌کرد زیرا پدرم خیلی دوست داشت حتی دخترهایش هم درس بخوانند. از طرفی یکی از دایی‌هایم هم در شهر زندگی می‌کرد. او لحاف‌دوز دوره‌گرد بود و چون بچه نداشت بدش نمی‌آمد که یکی دوتا از خواهرزاده‌هایش کمکش باشند. اما از بین خواهر و برادرهایم فقط من و برادر کوچکترم عاشق درس خواندن بودیم. بقیه - که همان موقع‌ها هم به‌زور درس می‌خواندند - بعد از دوران ابتدایی در ده نزد پدرمان ماندند و هرکدام به کاری مشغول شدند. اما من و برادر کوچکترم به فاصله یک سال راهی خانه دایی‌مان شدیم. روزهای اول تمام کارها و حرکات وحتی حرف زدنم باعث خنده و تمسخر بچه‌ها خصوصاً کلاسهای بالاتر بود. اما پای درس که به میان می‌آمد من از همه جلوتر بودم.

خوب درس می‌خواندم و همه از من رضایت داشتند. از آن طرف کمک خوبی برای دایی‌ام بودم و گاهی که در خانه کار لحاف‌دوزی را انجام می‌داد به دقت به کارش توجه می‌کردم و خیلی زود توانستم شاگرد و وردست خوبی برایش شوم.

یک سال بعد برادرم هم به شهر آمد و خلاصه دو نفری اولاً خوب درس می‌خواندیم و ثانیاً به دایی‌مان کمک می‌کردیم. دایی و زن‌دایی‌مان هم خیلی خوب از ما نگهداری می‌کردند و ما اصلاً احساس ناراحتی و مشکلی در خانه آنها نداشتیم.

شش سال در شهر درس خواندیم و کار کردیم. در این مدت شاید باورتان نشود اگر بگویم کمک خرجی هم برای خانواده بودیم. من و برادرم حتی شبها کار می‌کردیم تا قیمتمان از ده سودی برای پدر و مادرمان داشته باشد و به این ترتیب درس خواندن ما نه‌تنها ضرری برای آنها نداشت بلکه تا اندازه‌ای هم کمکشان بود.

درسمان که تمام شد من به خدمت سربازی رفتم. اما قبل از آن زمزمه ازدواج من با خواهر زن‌دایی‌ام سر زبانها افتاد. خواهر زن‌دایی‌ام دختر خوبی بود و طی سالهایی که من در خانه دایی‌ام بودم بارها و بارها او را دیده بودم. او هم درس می‌خواند و دو سال از من کوچکتر بود ولی در تمام این سالها من حتی یک‌بار هم به ازدواج با او فکر نکرده بودم. اولین بار هم دایی‌ام این حرف را از طرف خانمش به من گفت. نمی‌دانید دچار چه حالی شدم. گفتم اجازه بدهند من درسم را تمام کنم. بعد از درس هم خدمت سربازی بهانه خوبی بود تا چند وقتی به ازدواج فکر نکنم.

خدمتم در یکی از مناطق خطرناک در سالهای جنگ بود. خوب یادم هست که سال ۶۱ یا ۶۲ بود و هر روز اوضاع سخت‌تر می‌شد. نگرانی خانواده‌ام از یکسو و نگرانی دایی و زن‌دایی و پدر و مادر و

خواهرش از یک‌سو، مرا در آنجا کلافه و مضطرب و مستاصل کرده بود. اما بالاخره، دو سال خدمت من تمام شد و از دعای آنها من با سلامتی کامل به شهر و دیارمان برگشتم. هنوز از راه نرسیده و عرق تنم خشک نشده بود که زمزمه ازدواج دوباره شروع شد و خلاصه تا به خودم بیایم، خواهر زن‌دایی شد زنم!

مدتی طول کشید تا توانستم در آموزش و پرورش آموزگار شوم و مهر استخدام اداره فرهنگ به پیشانی‌ام بخورد و یک سالی طول کشید تا مقدمات عروسی را فراهم کنم. نامزدم هم در این مدت به جمع و جور کردن جهیزیه مشغول بود و خلاصه یک سال توأم با اضطراب و سختی را هر دو پشت سر گذاشتیم.

و سال ۶۴ ما به خانه خودمان رفتیم. البته مشکلات فراوانی داشتیم ولیکن شیرینی سال اول ازدواج، مشکلات را شیرین کرده بود. یک سال از ازدواج ما گذشت و اما همسرم همچنان دو بشقاب و دوتا قاشق و دو لیوان را می‌شست. نگرانی کم‌کم در وجودمان ریشه کرد. شش ماه دیگر هم که گذشت برایمان مسجل شد که مشکل داریم و از همان زمان هر دو به فکر چاره افتادیم. البته نه اینکه کمبودی در زندگی ما بود. نه! اما از این می‌ترسیدیم که شاید اگر دیر اقدام کنیم، هرگز طعم شیرین پدر و مادر شدن را نچشیم. به پزشکان مختلف مراجعه کردیم، همه می‌گفتند جای نگرانی نیست و باید صبر کرد اما چقدر! وقتی سه سال از ازدواجمان گذشت و خانه ما همچنان خلوت بود سر و صدای همه درآمد. از پدر و مادر همسرم تا خواهر و برادرهای خودم.

ولی باز هم چاره‌ای نبود. باید صبر می‌کردیم و این صبرمان نتیجه داد و بالاخره اواخر سال ۶۷ اولین فرزندمان به دنیا آمد. دختری بود زیبا اما بیمار! که تا مدتها بعد ما متوجه نشدیم و وقتی بیماری خود را نشان داد ما را غافلگیر کرد.

دخترمان دو ساله بود که بیماری ظاهر پیدا کرد.

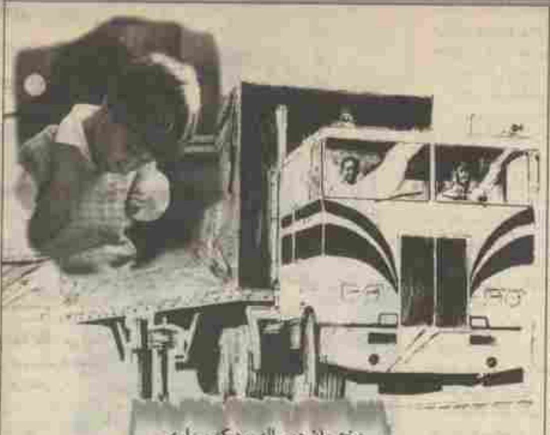

دخترمان دوساله بود که بیماری ظاهر پیدا کرد. او دچار مشکل هورمونی و استخوانی بود و به کوچکترین ضربه‌ای دست و پایش می‌شکست و مدتها در گچ بود

او دچار مشکل هورمونی و استخوانی بود و به کوچکترین ضربه‌ای دست و پایش می‌شکست و تا مدتها در گچ می‌ماند.

در پی دوا و درمان برآمدیم. گفتند درمان ندارد. البته کاش به این صراحت می‌گفتند که راحتمان می‌کردند. پدر خودمان و بچه را درآوردند. حتی آب نخاعش را کشیدند اما نتیجه نداد و کم‌کم بچه‌مان فلج و زمین‌گیر شد. درگیر بیماری او بودیم که دوقلوها به دنیا آمدند. یک دختر و یک پسر زیبا و بازیگوش. اما متاسفانه حدود سه سال بعد آنها هم مبتلا به بیماری خونی و کبدی شدند. خلاصه در عرض مدت کوتاهی سه فرزند علیل و بیمار روی دستم ماند با حقوق کم فرهنگی!

خودتان قضاوت کنید. شما بودید چه می‌کردید؟ شاهد پرپر شدن سه فرزندتان می‌شدید یا دست به هر کاری می‌زدید؟ به خدا خیلی تلاش کردم ولی نتوانستم از راه درست و قانونی کاری کنم. زن و بچه‌هایم مقابل چشمانم ذره ذره نابود می‌شدند.

پزشکان می‌گفتند از داروهایی بوده که همسرم مصرف کرده می‌گفتند شاید اگر خارج بروند خوب شوند. اما با کدام پول. تصمیم گرفتم کار دولتی را کنار بگذارم و وارد کار آزاد شوم. امیدوار بودم درآمدش آنقدر بالا باشد تا بتوانم بچه‌ها را یا حداقل یکی از آنها را نجات دهم. راننده کامیون شدم و بار این طرف و آن‌طرف می‌بردم. درآمدش بد نبود. اما هم از بچه‌ها دور بودم و هم می‌دانستم که حالا حالاها نمی‌توانم برای آنها کاری بکنم. این بود که یکباره فکری به مغزم خطور کرد.

یک بار که بارم خیلی سنگین بود تصمیم گرفتم که آن را بدزدم! به همین راحتی. اما قبل از آن مقدمات رفتن همسرم و بچه‌ها را فراهم کردم. امیدوار بودم که کار را با موفقیت انجام دهم. اجناس را سریع تبدیل به پول کنم و یک‌شبه بچه‌ها را راهی کنم. مدتی اسیر تهران و پاسپورت و گذرنامه و کمیسیون پزشکی بودم و بالاخره همه چیز درست شد.

چند روز بعد هم یک بار نان و آب‌دار به من خورد و خلاصه تا چشم باز کردم یک عده لاشخور دورم ریختند و اجناس را به یغما بردند! و چون من فقط می‌خواستم به پولی دست پیدا کنم، همه چیز را زیر قیمت فروختم و سراغ بچه‌ها آمدم تا آنها را راهی کنم. اما از آنجا که دزد ناشی زود به دام می‌افتد در همان فرودگاه دستگیر شدم، آن هم جلو چشم بچه‌ها و همسرم که نمی‌دانستند پولها از کجا آمده است.

الان مدتی است اینجا هستم. شاکی رضایت نمی‌دهد. پولها هم آنقدر نیست که او را راضی کند. بچه‌ها با بدبختی به شهرمان برگشتند. الان پدر و مادر من و همسرم و دایی و زن‌دایی‌ام از آنها نگهداری می‌کنند. اخبار ناامیدکننده‌ای هر دفعه به من می‌رسد. بچه‌ها را به دست خدا سپرده‌ام. خودم خسته‌ام. بارها به فکر خودکشی افتاده‌ام. شاید این کار را بکنم، چون طاقت شنیدن خبرهای بد را ندارم! ■

در پرانتز:

(در زندگی هر کدام از ما از این دست وقایع تلخ هراز گاهی اتفاق می‌افتد. وقایعی که اگر با دید مذهبی به آن نگاه کنیم امتحان الهی است و اگر با دیدی عامیانه بنگریم قسمت و سرنوشت است. اما راه و روش کنار آمدن با این مسائل بسیار مهم و ظریف است چرا که در عین تلاش برای تغییر به سمت وضعیت مطلوبتر و بهتر باید پذیرفت که به قول «پائولو کوئیلو» این هم قسمتی از زندگی است. درست مثل تکه‌های یک پازل. وقتی مشکلی را بپذیریم، قطعاً مبارزه با آن بسیار راحت‌تر خواهد بود.

اما اگر بخواهیم به عنوان دفع یک چیز ناخواسته چشم‌بسته، با اولین راهی که به نظرمان رسید، به مقابله با آن برخیزیم، این راه نه‌تنها مفید نخواهد بود بلکه خود مشکل عظیم‌تری را به‌وجود می‌آورد. کمااینکه دیدیم چنین شد.

اگر به مصلحت الهی اعتقاد داشته باشیم، اگر خدا را نه‌فقط با زبان که با دل و جان قبول داشته باشیم و اگر واقعاً معتقد باشیم که:

هر که در این بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند

دیگر برای دفع بدی دست به بدتر نمی‌زنیم و با فساد رفع افسد نمی‌کنیم.

ما امیدواریم با مصلحت الهی فرزندان او شفا یابند که شفا فقط در بهبود نیست و خودش هم از بند رهایی یابد و این‌بار با روحیه‌ای مقاوم‌تر به جنگ مشکلات برود و در هر کاری اول توکل به پروردگار داشته باشد و بعد هم دست بر زانوی خود نهاده و از طریق معقول و منطقی مشکلاتش را حل کند.)

از سری ماجراهای واقعی خارجی

صد دقیقه اضطراب

نوشته: H.B.King (تایم Time)
ترجمه: مریم کوهستان

درست ساعت ۹ صبح «جیسون مک آنانسی» در تالار کنفرانس دانشگاه نیویورک حاضر شد. این دانشجوی بلندقد نوزده ساله در رشته حقوق درس می‌خواند. تالار کنفرانس پنجره نداشت و سروصدای سی‌وچهار دانشجو در تالار می‌پیچید.

جیسون به دانشجویی که کنارش نشسته بود و «تام‌الکساندر» نام داشت سلام کرد. جلوی آنها «مایک کالر» دانشجوی ریزنقش بیست و شش ساله رشته تاریخ نشسته بود. کالر یکی از قدیمی‌ترین دانشجویان دانشکده بود.

پروفسور «یوهلساندر» دانشجویان را برای تشکیل کلاس به تالار کنفرانس دعوت کرده بود. پروفسور هنوز درس را شروع نکرده بود که جوانی را در انتهای تالار مشاهده کرد، از او پرسید:

- شما عضو این کلاس هستید؟

جوانی بلندقد، حدوداً بیست و پنج ساله در آستانه در ایستاده بود. کت سیاه رنگی به تن داشت. موهایش آشفته بود و چهره‌ای خشن داشت. جوان دست در کیف خود کرد و تفنگی را بیرون آورد و با صدای بلند گفت:

- من باید موضوعی را به اطلاع شما برسانم. شما همگی گروگان من هستید.

تام احساس کرد که پوست صورتش مور مور می‌شود. او شکارچی بود و اسلحه مرد غریبه را شناخت. یک تفنگ «رامینگتن» نیمه اتوماتیک که پنج گلوله در آن جای می‌گرفت.

مرد مسلح با خشونت فریاد کشید:

- می‌خواهم همه در یک جا جمع شوید. آنجا...

و با تفنگ به دیوار سمت چپش اشاره کرد.

میزی را به دیوار سمت راست تکیه داد. کتش را بیرون آورد و روی میز انداخت. به کمربندش یک غلاف چاقو وصل بود. فریاد زد:

- بجنبید!

دانشجویان گیج و دستپاچه از جا بلند شدند و با حالت عصبی کنار دیوار ایستادند. جوان مسلح رو به پروفسور کرد و گفت:

- می‌خواهم با رادیو، تلویزیون، مطبوعات، رئیس جمهور و کنگره تماس بگیری...

> **من باید موضوعی را به اطلاع شما برسانم، شما همگی گروگان من هستید**

پروفسور با عجله به سوی دفتر کنار تالار کنفرانس شتافت و به پلیس دانشکده تلفن کرد. مرد مسلح به کنار دیوار سمت راست تکیه داده بود که سی و پنج قدم با دانشجویان فاصله داشت. تفنگش را به میز تکیه داد. سیگاری روشن کرد و گفت:

- من قربانی تجربه‌ای هستم که ناموفق بود.

پک عمیقی به سیگار زد. تفنگش را در مشت گرفت و فریاد زد:

- اما نمی‌خواهم درباره این ماجرا صحبت کنم.

کالر فکر کرد: این جوان دیوانه است! لحظه‌ها در گذر بود. مرد غریبه در کنار ردیف خالی نیمکت‌ها بالا و پایین می‌رفت. با قدمی که برمی‌داشت، چون صدای جرینگ جرینگ برخورد فشنگ‌ها را در جیب جوان احساس می‌کرد. با صدایی آهسته به دانشجوی کنارش گفت:

- باید سعی کنیم خودمان را به این مرد برسانیم...

- عجله نکن. بگذار ببینیم طرف چه می‌خواهد؟

مرد مسلح دستور داد:

- پشت آن درها را محکم کنید!

و با تفنگش در ورودی تالار را نشان داد. در هر گوشه دو در بود که هر کدام به راهرویی منتهی می‌شد که مخصوص خروج اضطراری بودند. چندین دانشجو میز و صندلیها را پشت درها چیدند و در را محکم کردند. آنوقت کالر به یادش آمد که درها به طرف بیرون باز می‌شوند. این بود که با صدای بلند به جوان مسلح گفت: «آی آقا! باید این را بدانید که درها به طرف بیرون باز می‌شوند.»

او می‌ترسید که کسی از بیرون به درها فشار بیاورد و این کار مردم غریبه را تحریک کرده و با تفنگ به جان دانشجویان بیفتد و... دانستن این موضوع به مرد مسلح آرامش می‌داد.

غریبه به کالر خیره شد و با تکان دادن سر نشان داد که متوجه موضوع شده است. سپس به دانشجویان دستور داد که همه به قسمت جلویی تالار بروند و زیر پرده سینما بایستند. دانشجویان اغلب ناچار شدند چهارزانو روی زمین بنشینند. کالر صدا زد:

- هی آقا! یک سیگار به من می‌دهی؟

چهره مرد مسلح به طرف دانشجویان چرخید. چشمهایش باریک شده بود. گفت:

«بلند» سیگار را به طرف کالر پرت کرد و بعد گفت:

- اما دیگر از سیگار خبری نیست.

کالر از جا بلند شد که سیگار را بردارد. رو به او کرد و با لحنی خودمانی پرسید:

- مگر با تو چه کرده‌اند؟

مرد مسلح گفت:

- وقتی بچه بودم از راه قسمت نرم مغزم یک قطعه فرستنده در قسمت پسین مغزم کار گذاشته‌اند که از طریق آن در همه حال و همه‌جا مرا ردیابی نموده و متوجه حضورم می‌شوند. این آزمایش شوم فقط به خاطر مرگ والدینم و نداشتن سرپرست در زمان تحویل به شیرخوارگاه مرکزی بوستون صورت گرفت. CIA از این آزمایشات در نیمه دوم دهه هفتاد به دنبال اثبات برتری تکنولوژیک ایالات متحده در جنگ سرد بود.

کالر احساس کرد که زانوهایش سست شده است. با خودش گفت:

«این جوان یک بمب آماده انفجار است!»

ناگهان صدای مردی از پشت پرده سینما بلند شد: «سلام. صدای مرا می‌شنوید؟»

دانشجویان نفس راحتی کشیدند. تقریباً ساعت ده بود. آنها پنجاه دقیقه را با اضطراب گذرانده بودند. کالر به مرد مسلح گفت:

- شما نیاز به یک میکروفون دارید.

آنگاه و با شتاب خودش را به تریبون رساند. میکروفون را برداشت و آن را روی میز کنار مرد مسلح گذاشت. صدای پشت پرده گفت:

- آنجا چه خبر است؟

مرد مسلح در میکروفون نعره زد:

- این منم که سؤال خواهم کرد! نه شما! من می‌خواهم رسانه‌های جمعی و مدیر دانشگاه اینجا حاضر

شوند. من می‌خواهم قضات دادگاه عالی ایالتی اینجا حاضر شوند. من رئیس جمهور را احضار می‌کنم...

- بگذار ببینم چه کاری از دستم برمی‌آید. اسم من «کورین» است. اسم شما چیست؟

مرد غریبه با عصبانیت پاسخ داد:

- این با شماست که اسم مرا کشف کنید.

آنوقت میکروفون را روی میز انداخت و تفنگ را از روی میز برداشت و رو به سقف گرفت و درحالی که با ماشه آن بازی می‌کرد پرسید:

- می‌خواهید تیراندازی کنم؟

دانشجویان وحشت‌زده فریاد زدند: «نه... نه...»

کالر چند قدم پیش آمد و با آرامش گفت:

- دیوارها و سقف اینجا از فلزات و بلوکهای سیمانی است. اگر تیراندازی کنی، گلوله‌ها کمانه می‌کنند و به سر و روی همه ما می‌ریزند... ممکن است خود شما را هم زخمی کنند.

مردم مسلح گفت: «حق با شماست» و تفنگ را پایین آورد و پرده سینما را نشانه گرفت. تفنگ غرید. صدای زوزه گلوله همراه بوی گردسوخته باروت فضای سالن را پر کرد.

در اتاقک نیمه تاریک پشت پرده سینما دو پلیس مأمور تحقیق، صدای بلند انفجاری را شنیدند و سوراخ گلوله را روی پرده سینما دیدند. تکه‌ای سیمان در اتاقک فرو ریخت... هر دو پلیس به گوشه‌ای پناه بردند. مرد مسلح پوکه گلوله را که به زمین افتاده بود برداشت و به طرف دانشجویان پرت کرد و با لحن مغرورانه‌ای گفت:

«من تعداد زیادی گلوله دارم» و دوباره تفنگ را به میز تکیه داد. چهار جعبه گلوله بیرون آورد و آنها را مثل یک ردیف موشک اسباب‌بازی روی میز چید. سپس از غلاف متصل به کمربندش یک کارد بلند شکاری بیرون آورد و آن را به حالت خاصی در فضا تکان داد و گفت:

- خیلی تیز است.

و در کمال خونسردی لبه کارد را با انگشتانش نوازش کرد. چند لحظه بعد مرد غریبه کاردش را غلاف کرد و بدون اینکه تفنگ را از روی زمین بردارد مشغول قدم زدن شد. گاهی ده قدم از تفنگ فاصله می‌گرفت.

جیسون احساس کرد که می‌تواند خودش را قبل از مرد غریبه به تفنگ برساند. از حالت نشسته به حالت دوزانو درآمد اما بعد سر جایش آرام گرفت. مرد مسلح انگار که احساس خطر کرده باشد تفنگ را به سرعت برداشت و سر جیسون را نشانه گرفت و فریاد کشید:

- پاهایت را دراز کن. من جوانهای زرنگ را خوب می‌شناسم.

و بعد در چشمهای جیسون خیره شد و ادامه داد:

- اگر بخواهی قهرمان‌بازی دربیاوری، گلوله را توی سرت جای می‌دهم. تو اولین کسی هستی که از این دنیا مرخص می‌شوی...

پس از جیسون نگاه مرد به طرف «ماکری‌سیمپسون» برگشت که تنها دانشجوی سیاهپوست کلاس بود. سیمپسون بیست و یک سال سن داشت. با قدی بلند و هیکلی تنومند. مرد مسلح به سیمپسون اشاره کرد و گفت:

- تو شماره دو هستی.

غریبه خوش نداشت که سیمپسون و جیسون کنار هم بنشینند. به جیسون دستور داد:

- تو به آن طرف تالار برو و کوچکترین حرکتی هم نکن.

سپس میکروفون را از روی میز برداشت و فریاد زد:

اگر بخواهی قهرمان بازی دربیاوری، گلوله را توی مغزت جا می‌دهم

- پس چی شد؟!!

کورین از پشت پرده جواب داد:

- ما با نمایندگان رسانه‌های گروهی صحبت کرده‌ایم و آنها را به اینجا آورده‌ایم.

مرد مسلح فریاد زد:

- برای من بازی درنیاورید. یا چیزهایی که می‌خواهم به من بدهید یا کله دانشجوها را یکی یکی سوراخ می‌کنم.

دو دانشجوی دختر به گریه افتادند. مرد مسلح با لحنی جدی گفت:

- گریه و زاری نکنید. من به شما تیراندازی نمی‌کنم.

آنوقت به یکی از درها اشاره کرد و به کالر دستور داد:

- میز و صندلیهای پشت آن در را بردار. در را باز کن. من می‌خواهم آنها را آزاد کنم اما هر کسی بخواهد فرار کند از پشت به او شلیک می‌کنم.

کالر میز و صندلیهای پشت در را برداشت. جیسون از آن طرف تالار به سمت در دوید و در را به کمک کالر باز کرد. هوای تازه به تالار وارد شد.

دخترها از راهرو به بیرون فرار کردند. جیسون و کالر احساس کردند که پانزده قدم آن‌طرفتر آزادی در انتظار آنهاست. اما فرار آنها ممکن بود مردک دیوانه را عصبانی کند و جان دوستانشان به خطر بیفتد.

کالر در را بست. مرد مسلح تفنگش را به طرف جیسون نشانه رفت و فریاد زد:

- آقای جوان زبل! مگر نگفتم از سر جایت تکان نخور؟! برو آن گوشه بایست. اگر دفعه دیگر از جایت بجنبی کله‌ات را داغون می‌کنم.

جیسون گفت: «چشم قربان!» و به سمت دانشجویان به راه افتاد. مرد مسلح دست در جیب خود کرد و یک مشت سنگریزه بیرون آورد و گفت: من دیوانه نیستم. نگاهش از روی گروهی که آن‌طرفتر روی زمین نشسته بودند، گذشت. با دست چپ سنگریزه‌ها را برداشت و گفت:

- شما باید حرف مرا باور کنید. این کار دلیل دارد...

کالر بی‌درنگ پرسید:

- سنگریزه‌ها را از کجا آورده‌ای؟

- خواهرزاده‌هایم به من داده بودند. آنها می‌دانند که وقتی با سنگریزه‌ها بازی می‌کنم حالم بهتر می‌شود و احساس آرامش می‌کنم.

آنوقت میکروفون را با دست راست از روی میز برداشت و فریاد زد:

- برایم یک تلفن بیاورید. به اضافه غذا و سیگار!

کورین پرسید: اگر این کار را بکنیم دانشجویان را آزاد می‌کنی؟

مرد مسلح با عصبانیت فریاد زد:

- اول تلفن بیاورید. آنوقت با هم مذاکره می‌کنیم.

بعد رو به دانشجویان کرد و گفت:

- می‌خواهم همه در وسط تالار جمع شوید.

سیمپسون در صف چهارم نشست. جیسون هم به دنبال آنها رفت. یک دانشجوی قوی هیکل دیگر هم که بلوز سبز پوشیده بود از میز بالا رفت و کنار سیمپسون نشست. مرد غریبه ناگهان از کوره دررفت و فریاد زد:

- من نمی‌خواهم شما سه نفر با هم باشید. هی! تو که بلوز سبز پوشیده‌ای برو بالای تالار. جوان زبل، تو هم برو آن جلو بایست.

جیسون که دانشجویان سر راهش نشسته بودند، نمی‌توانست از کنار دیوار رد شود. این بود که از کنار نیمکت ردیف سوم به طرف مرد مسلح به راه افتاد. جوان غریبه تفنگ را به طرف سینه جیسون نشانه رفت. با نزدیک شدن جیسون، مرد مسلح هر لحظه عصبانی‌تر می‌شد. هشت قدم، هفت قدم...، مرد مسلح فریاد زد:

- بجنب! زودتر بجنب!

تام که در کنار کالر ایستاده بود با خودش فکر کرد می‌خواهد او را بکشد!

جیسون دستهایش را به علامت تسلیم بالای سرش گرفت و در چشمهای مرد غریبه خیره شد. در نگاههای مرد خشمی شعله‌ور بود. ناگهان فکری به مغز جیسون خطور کرد و با خود گفت:

«دیگر بس است. یا خلاص می‌شویم و یا می‌میریم».

جیسون فقط چهار قدم با مرد مسلح فاصله داشت. با یک جهش خود را به او رساند و با مشت ضربه‌ای محکم به گردن و صورت مرد مسلح زد و با دو دست تفنگ را از او گرفت. تفنگ به سمت شکم او قرار داشت. جیسون احساس می‌کرد ضربه‌های شدیدی به ران چپ و شکمش فرود می‌آید. با تمام نیرو تفنگ را در چنگ گرفته بود و رها نمی‌کرد.

تام نیز با خشم تمام به طرف مرد غریبه حمله‌ور شد. مرد دیوانه افتاد و تفنگش از دستانش رها شد و سپس به سرعت به طرف پله‌ها دوید. تام به دنبال او رفت و کمر مرد را گرفت و او را پیچاند. ناگهان سر و کله سیمپسون نیز پیدا شد. آنها با تمام نیرو مرد را از پله‌ها بالا بردند. کالر هم با چابکی، چاقوی تیز شکاری را از کمر گروگانگیر جدا کرد تا آخرین سلاح را هم از او گرفته باشند.

* * *

چند دقیقه بعد هشت پلیس مسلح داخل تالار بودند و گروگانگیر را با خود می‌بردند. جیسون تفنگ را به کناری انداخت و درحالی که با اضطراب دنبال کمکهای پزشکی می‌گشت فریاد کشید:

- من تیر خورده‌ام.

حوالی ساعت یازده و نیم همان روز، و پس از صد دقیقه اضطراب جیسون در بیمارستان مرکزی شهر تحت عمل جراحی قرار گرفت و درحالی که پلیس سرگرم شناسایی هویت واقعی گروگانگیری بود پزشکان تشخیص دادند که گلوله‌های اصابت کرده به شکم و ران چپ او خوشبختانه خطر جدی برای ادامه حیات او ندارد.

* * *

سه ماه بعد در تالار اصلی دیوانعالی ایالتی نیویورک به ریاست قاضی «دیوید مک مورتین» جلسه محاکمه «ارنست پیترسون» به جرم گروگانگیری در تالار کنفرانس دانشکده حقوق دانشگاه نیویورک و نیز مجروح ساختن یکی از دانشجویان با شرح حکم زیر پایان یافت:

«بنا به تشخیص این دادگاه متهم ارنست پیترسون که از ناراحتی روانی مزمن رنج برده و سعی در القاء توهماتی پیرامون گذشته خود به جامعه می‌باشد؛ بنابر نظریه روان‌پزشک و دادخواست دادستانی ایالت به شش سال حبس تحت مراقبت ویژه پزشکی و پرداخت مبلغ ۳۲۵ هزار دلار به عنوان غرامت به آقای «جیسون مک القسی» محکوم می‌گردد».

■

سال‌های خاکستر...

نوشته: محمود اکبرزاده

قسمت بیست و یکم

اسامی دوستانی که این شماره از داستان را صحیح پیش‌بینی کردند عبارت است از: مهندس پرویز خواجوی از تهران - مهری آسایش از تهران

تا اینجا خواندید که:
هنگامی که کوروش از زبان صدیقه خانم حقیقت را می‌شنود و می‌فهمد که ستاره خواهر اوست - ناتنی - برای جلوگیری از فاجعه‌ای که در نتیجه عاشق شدن ستاره و برادرانش می‌تواند پیش بیاید به دروغ به همه اعلام می‌کند که او قصد دارد با ستاره ازدواج کند اما ستاره به پریزاد تلفن می‌زند و می‌گوید که خودکشی کرده و...

کوروش همه چیز را به پریزاد گفته بود.
«که ستاره دختر صدیقه خانم است... / که صدیقه زن صیغه‌ای پدر است... / که به این ترتیب، ستاره دختر پدر است... / که با این عبارت خشایار و داریوش عاشق خواهرشان شده‌اند... / که این ماجرا را هیچ کس خبر ندارد جز: دکتر الفتی، کوروش و حالا نیز پریزاد... / که اگر هم قرار باشد این راز برملا شود، وقتش الان نیست / و...»
و آخر از همه پیشنهادی را با پریزاد مطرح کرد که طوفان را به جان خواهرش انداخت.
- بیا همین فردا که ستاره از بیمارستان مرخص شد... من و تو و ستاره، مثل سه‌تا خواهر و برادر که همدیگررو دوست دارند از اینجا بریم... حالا کجا بریم؟ اون با من... مطمئن باش هر جایی بریم لااقل آرامش خواهیم داشت... تو دختر خوب و پاک و بی‌غل و غشی هستی... ترس من اینه که اگه اینجا بمونی، بدجوری هرز بری!
و حالا پریزاد داشت به پیشنهاد برادر بزرگش می‌اندیشید. او هرگز با کوروش «راحت» نبود. او را بیشتر از برادرهای «دیگر» دوست نداشت، اما احترام بیشتری برایش قائل بود. او ستاره را هم دوست داشت. تا امروز به عنوان بهترین دوست. [که شاید بعدها زن یکی از برادرهایش نیز بشود] و از امروز...؟ او فقط این را نمی‌دانست که اگر به پیشنهاد برادر بزرگ عمل کند، آیا می‌تواند ستاره را به عنوان خواهر - حتی ناتنی - دوست داشته باشد؟ اگر پاسخ این سؤال را می‌دانست، آن‌وقت شاید تصمیم‌گیری برایش راحت‌تر از الان بود که...
ناگهان صدای کشیده‌ای سنگین توی سالن بیمارستان پیچید. اول پریزاد و کوروش به سمت صدای سیلی نگاه کردند. بعد خشایار به آنسو رو برگرداند و آخر از همه دکتر الفتی جهت صدای کشیده را خیره شد!
همه یکجا را نگاه می‌کردند، جلوی سالن بیمارستان را که به حیاط می‌خورد. آنجا که گوهرزاد، معین‌السلطنه و صدیقه ایستاده بودند!
در نگاه آنها - هر سه نفر - غضب و خشم و حیرت و کینه موج می‌زد، اما این سؤال برای همه پیش آمد که سیلی را چه کسی زده؟
برای گرفتن پاسخ این سؤال، تنها چند لحظه کافی بود، هنگامی که گوهرزاد دستش را بالا برد و به حالت نوازش گونه روی صورت خودش کشید. آن‌وقت همه چشم‌ها آتش گرفت و حیرت این سؤال، ذهن همه را پر کرد.
«کی زد توی صورت گوهرزاد؟»
پاسخ این سؤال را هم صدیقه داد، با چشمانی که به پهنای صورتش از حدقه بیرون زده بود. دستش می‌لرزید و رنگ صورتش کبود شده بود و در صدایش نیز، نه لحن صدیقه کلفت همه سال‌های این خانواده که لحن همان دختر روستایی‌ای که فقط معین‌السلطنه او را می‌شناخت، وجود داشت.
- بابت بلند خانوم... هرگز... - هرگز - به نجابت من توهین نکنی!
گوهرزاد که هنوز از تحیر کشیده‌ای که به گونه‌اش نشسته بود بیرون نیامده بود درست انگار در مورد انجام کاری غیرممکن پرسش می‌کند سؤال کرد:
- تو زدی توی گوش من؟... تو منو زدی صدیقه...؟
- شما خانم این خونه هستی... اما هیچ کس اجازه نداره به من و به عصمت من توهین کنه...
و حالا گوهرزاد داشت به این می‌اندیشید که «حرفی که من به کلفت خانه‌ام زدم «زشت‌تر» بود یا کاری که او با من کرد - به صورت کشیده زد -؟» گوهرزاد بارها از شوهرش معین‌السلطنه، از پدر و مادرش، از فرزندانش و حتی از دوستانش شنیده و مورد مؤاخذه قرار گرفته بود که:
«تو وقتی عصبانی هستی مواظب حرف زدنت نیستی!»
و حالا داشت فکر می‌کرد «کاش به نصیحت مادرم گوش می‌کردم که همیشه می‌گفت قبل از اینکه حرفی رو بزنی، ابتدا یکبار پیش خودت مزمزه‌اش کن و بعداً به زبان بیار.»
و حالا فکر می‌کرد که اگر قبل از گفتن این جمله به معین‌السلطنه که «وقتی یک زن هرجایی رو که معلوم نیست باباش کی هست برداشتی آوردی توی زندگی ما، بهتر از این هم نمیشه که...» آن را در دهانش مزمزه کرده بود شاید این حرف را نمی‌زد و آن‌وقت حتما حرمتش نزد کلفت خانه‌اش اینقدر پایین نیامده بود که پیش چشم همه اعضای خانواده از او سیلی بخورد!
سوزش سیلی صدیقه هنوز از صورتش نرفته بود اما به این نتیجه رسیده بود که «حرف خوبی نزدم» با همه این احوال او خانم خانه بود و صدیقه کلفت! در تربیت او، آموخته بودنش که اگر «خانم» هر کار بکند و هرچه بگوید، کلفت و نوکر و ندیم خانه نباید حتی سر بلند کنند! و حالا صدیقه نه‌تنها سر بلند کرده بود، که حتی روی خانم خانه دست بلند کرده بود!
در نظر گوهرزاد این خطا عقوبتی غیرقابل بخشش داشت که گفت:
- حالیت می‌کنم که «زدن توی گوش گوهرزاده» یعنی چی؟ [و بعد درحالی که صدا و دست و پایش با هم می‌لرزید، فریادش را در فضای بیمارستان سر داد] گمشو از جلوی چشمم دور شو... همین الان میری خونه و جل و پلاستت‌رو برمی‌داری و گورت‌رو گم می‌کنی... همین الان!
صدیقه اما - که انگار به ته خط رسیده و سنگین‌تر از این نمی‌تواند بازد و همه چیز برایش علی‌السویه است - حالا تبدیل شده بود به همان دختر سرکش و لجباز و مغرور روستایی! که پوزخندی زد و رو به گوهرزاد کرد:
- من هیچ جا نمیرم...
گوهرزاد دوباره فریاد کشید:
- من بهت میگم باید از این خونه بری...
هرچه گوهرزاد عصبی‌تر می‌شد، صدیقه خونسردتر حرف می‌زد، دوباره پوزخند زد و این بار رو به معین‌السلطنه کرد:
- شما بهش بگو که نمی‌تونه منو رو بیرون کنه...
معین‌السلطنه هنوز پاسخی نداده بود که گوهرزاد دوباره غضب کرد:
- من خانم این خونه هستم و به تو - که کلفت من هستی - میگم باید گورت‌رو گم کنی... می‌فهمی؟
صدیقه دوباره رو به معین‌السلطنه کرد و این بار اما با تحکم گفت:
- شام بهش میگی که نمی‌تونه منو از اون خونه بیرون کنه یا خودم بگم؟
معین‌السلطنه آنقدر مشامش خوب بود که بوی تلخ تهدید را از کلام صدیقه حس کند. خوب می‌فهمید چه می‌گوید.
صدیقه با زبان بی‌زبانی تفهیمش کرده بود که «نگذار بگویم که ستاره فرزند توست!» معین‌السلطنه هم این را شنیده بود و نمی‌خواست کار خراب شود. همین چند دقیقه قبل - قبل از آمدن گوهرزاد - موقعی که صدیقه آمده بود تا نسخه ستاره را بدهد صدیقه

برای نخستین بار در همه سالهایی که منصور او را می‌شناخت، اشک به چشم نشانده بود و گفت:
- تورو خدا نسخه‌اش رو هرطور شده پیدا کن... خانم پرستار می‌گفت اگر این دارو براش تهیه نشه...
و دیگر نتوانسته بود حرف را ادامه بدهد و با پر روسری اشکها را از چشم برده و نسخه را تحویل منصور داده بود! معین‌السلطنه هم انگار وقتی برای نخستین بار دیده بود که صدیقه از «اسب غرور» پایین آمده - ناخواسته و بدون اراده - به سراغ قلبش رفته بود و با لحنی مهربانانه [که صدیقه هرگز مثل آن را نشنیده بود] گفته بود:
- نگران نباش... از زیر سنگ هم باشه پیداش می‌کنم... اگه شده میرم دربار و از اونجا دارو رو براش تهیه می‌کنم... [و یکقدم رفته بود و باز ایستاده بود و چیزی را گفته بود که گوش و قلب صدیقه گر گرفته بود:] یادت باشه صدیقه که ستاره فرزند منم هست...!
معین‌السلطنه این را که گفته بود، قصه «نخستین‌ها» ادامه پیدا کرد و او، برای نخستین بار در نگاه صدیقه چیزی را دید که قبل از آن هرگز ندیده بود: مهربانی!
معین‌السلطنه نگاهش را خیره مهربانی نگاه صدیقه کرده بود و به اندیشه فرو رفته بود. اگر چین و چروک زیر چشمهای صدیقه نبود و اگر موهای جوگندمی‌اش نبود و اگر دستهای تاول‌زده از کار روزانه‌اش نبود او هنوز همان صدیقه روستا بود! خوب که نگاه می‌کرد صدیقه را - با همه این ظواهر پیری - هنوز زیبا می‌دید و معین‌السلطنه داشت فکر می‌کرد که در همه این سالها چقدر به این زن ظلم کرده و...
گوهرزاد بعدها به دکتر افخمی گفته بود وقتی به جمع دونفره منصور و صدیقه رسیدم، نگاهشان - که پر بود از مهر - چنان به هم گره خورده بود که همان باعث شد صدیقه را «هرزه» بنامم و...
و حالا، معین‌السلطنه که می‌فهمید صدیقه چه می‌گوید و می‌دید که گوهرزاد چگونه دارد صدیقه را زیرپا له می‌کند، نمی‌خواست کار خراب شود که رو به گوهرزاد کرد:
- بس کن خانم... بس کن... حرمت خودت رو نگه دار که دوباره...
- خفه شو مرتیکه خوش غیرت...
این را گوهرزاد گفت. معین‌السلطنه تا «جوش آوردن» فاصله‌ای نداشت که انگار افخمی این را حس کرد که «پادرمیانه» شد و با دو، سه گام بلند و سریع، خود را به گوهرزاد رساند و شیرین‌زبانیها را شروع کرد:
- دردت توی سرم «خانوم خانوما»...! چرا اعصاب خودت رو داری خرد می‌کنی... این‌طوری مریض میشی و...
- برو مرتیکه «خوش خدمت» که به تو هیچ ربطی نداره...! تو بجای پادرمیانی برو کلاهت رو بالاتر بگذار...
دکتر افخمی تا آن روز مثل این جملات را از زبان هیچ کس نشنیده بود چه رسد به گوهرزاد! این بود که دانه‌های عرق تند و بی‌فاصله روی پیشانی‌اش جوشید و قل زد و او تیز حرمتها را کنار گذاشت:
- تقصیر منه که به شوهرت نگفتم چه «گرگ دست کجی» تو آستینش پرورانده و خبر نداره که زنش...
گوهرزاد بالاخره مجال تلافی کشیده‌ای را که خورده بود پیدا کرد و سیلی آبداری نشاند توی صورت افخمی!
دکتر که دیوانه شده بود رو به معین‌السلطنه کرد:
- خب مرتیکه بی‌غیرت زن ذلیل تو «گه»... ده می‌خوری که وقتی حریف‌اش رو نداری کاری می‌کنی؟ از چی این زنیکه نفهم می‌ترسی؟ خب بگو قصه چیه و شرش رو بکن... نگران نباش. خودش اونقدر «واویلا» داره که نمی‌تونه به تو بگه «وامصیبتا»!
گوهرزاد متحیر بود که غیظش را سر کدام از این دو مرد خالی کند! بر سر افخمی که داشت پته‌اش را روی آب می‌ریخت؟ یا سر منصور [که به گفته افخمی] چیزی را از او پنهان کرده! اما آنقدر عاقل بود که بداند تسویه‌حساب با این دو مرد باید مبارزه تک به تک با هر دوشان کند! این‌طوری شاید خودش از این «الم‌شنگه»ای که برپا کرده بود به سلامت گذر کند!
اما باید غضب و خشمش را خالی می‌کرد! بر سر کی؟ هیچ کس را بهتر از صدیقه ندید و رو به او کرد و با لحن تحقیرآمیز گفت:
- کاری نکن بگم بیان و مثل سگ از خونه بندازنت بیرون!
صدیقه خودش هم نمی‌دانست چرا این مرتبه - فقط این مرتبه - به خاطر معین‌السلطنه که برایش هنوز منصور بود، دارد کوتاه می‌آید! شاید دلش برایش می‌سوخت؟ شاید به خاطر کلام آخرین منصور قبل از آمدن گوهرزاد که: «ستاره فرزند منم هست...» شاید هم به این خاطر که هرطور مقایسه می‌کرد، منصور را از گوهرزاد «بدتر» نمی‌دید و دلش نمی‌خواست اگر قرار است روزی معین‌السلطنه را زمین بزند او را در حضور این زن بدطینت خلع کند! این بود که سکوت کرد و سر پایین انداخت و گوهرزاد به فریاد آمد:
- این پنبه‌رو هم از گوش اون دخترت دربیار که بتونه قاپ بچه‌های منو بدزده... فهمیدی؟
صدیقه رنگ به رخسار نداشت! چقدر دلش می‌خواست با دو کلمه - فقط دو کلمه - گوهرزاد را خار و ذلیل کند! اما نه... انگار هنوز چیزی کم داشت! چیزی که معین‌السلطنه آن را در اختیارش گذاشت!
معین‌السلطنه یا به خاطر توهینی که از گوهرزاد شنیده بود یا به خاطر طعنه‌ای که از افخمی نثارش شده بود یا به خاطر مظلومیت صدیقه یا به خاطر خسته شدنش از ادامه این بازی... یا... و یا به خاطر همه اینها بود که یکمرتبه سر بلند کرد و رو به صدیقه گفت:
- خب زبان باز کن زن... بهش بگو صدیقه... از چی می‌ترسی؟
گوهرزاد تکان خورد. انتظار این یکی را - از شوهرش - نداشت. به او خیره شد که از سمت دیگر، افخمی وارد بازی شد:
- حرف بزن صدیقه خانم... چرا سکوت کردی تا این همه توهین بشنوی؟
گوهرزاد نگاهش را از مردش گرفت و چشم به این مرد دوخت!
حالا همه دورشان جمع شده بودند. پریزاد که از این همه آشوب، وحشت‌زده شده بود، دستهای برادر بزرگ را گرفته بود. خشایار که از هیچ چیز سر درنمی‌آورد، این سوتر ایستاده بود. داریوش حتی - که همین دقیقه‌ای قبل خود را به بیمارستان رسانده بود - و از همه جا بی‌خبر بود کنار خشایار، به دیوار تکیه داده بود و... و همه جمع بودند که گوهرزاد دوباره فریاد کشید:
- صدیقه. بهت گفتم زودتر از جلوی چشمم گم شو و برو لوازمت‌رو از توی خونه جمع کن و...
- اونجا خونه منه... [این را صدیقه گفت و بی‌فاصله‌ای مکث ادامه داد:] تو کی هستی که بتونی من‌رو از خونه خودم بیرون کنی...؟
صدیقه اینها را که گفت دچار احساس غریبی شد. درست مثل آدمی بود که علی‌رغم آنکه می‌داند خودش محور یک ماجراست، اما دارد همه این وقایع را از پرده نمایش می‌بیند. یا شبیه به آدمی که دارد این ماجرا را در کتاب می‌خواند. یا انگار خودش کناری ایستاده و دارد وقایع زندگی خودش را مرور می‌کند!
اینها را گفت و نفسی به‌راحتی کشید - نفسی به‌راحتی بیشتر از بیست سال - و بعد توی چشمان گوهرزاد خیره شد! گوهرزاد گویی با خودش حرف بزند زمزمه کرد:
- چی؟ خونه خودت؟ یعنی چی؟
همه بچه‌ها می‌دانستند که پدر صبرش زیاد است اما وقتی کاسه صبرش لبریز شود آن وقت همه‌جا را سیل می‌برد! و پدر، حالا سیل شده بود! معین‌السلطنه از جایی که ایستاده بود یک گام به‌سوی صدیقه برداشت و توی چشمان گوهرزاد خیره شد و فریاد کشید:
- نمی‌فهمی یعنی چی؟ یعنی اینکه صدیقه زن منه... [و بعد دست دراز کرد و بازوی صدیقه را گرفت و فریادش پرصداتر شد:] یعنی اینکه صدیقه مثل تو زن منه و به اندازه تو از او خونه سهم داره و تو اجازه و حق نداری بهش توهین کنی... در ضمن این‌رو هم بدان که... [و بعد دست صدیقه را گرفت و او را نه با ملایمت - که با تندی - پی خود کشید و داخل سالن برد و کنار دیوار اتاقی که داخلش ستاره بستری بود ایستاد و با مشت به دیوار کوبید و فریادش سالن را لرزاند:] این‌رو هم بدان این دختری که الان اینجا بستریه... نه‌تنها دختر صدیقه است... بلکه دختر منم هست... یعنی ستاره فرزند من و صدیقه است... حالا باز هم می‌خوای چیز دیگری رو بدونی یا نه!
سکوت آنقدر سنگین و بی‌مقدمه آمد که تازه همه متوجه اطرافشان شدند. تعدادی مراجعه کننده و چند بیمار و تنی چند از پرسنل بیمارستان و دکتر و پرستار و... همه و همه دورشان حلقه زده بودند!
پریزاد داشت به این می‌اندیشید که با ورق خوردن این برگ جدید در زندگیشان حالا باید چه تصمیمی بگیرد! صدیقه فکر می‌کرد که از حالا به بعد شکل زندگیش چگونه می‌شود؟ معین‌السلطنه در ذهنش مشغول مرور تصمیمی بود که همان لحظه گرفته بود! کوروش حالا در این فکر بود که باید کار دیگری هم بکند! افخمی راه‌حلی را - همان لحظه - یافت تا آب رفته به جوی را برگرداند و... و در این میان، گوهرزاد عجب نقشه شومی در سر طراحی کرد!

ادامه دارد

○○○

پریزاد چه تصمیمی می‌گیرد؟ شکل زندگی بعدی صدیقه چگونه می‌شود؟ معین‌السلطنه چه تصمیمی گرفته است؟ کوروش چه پیشنهاد جدیدی داشت؟ راه‌حل افخمی برای حل معضل چه بود؟ و چه نقشه شومی در ذهن گوهرزاد درحال تولد بود و...

برای پاسخ به این سؤالات، روز شنبه ۸۰/۵/۳۰ از ساعت ۱۴ الی ۱۶، محمود اکبرزاده با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ منتظر تماس شماست.

شکرخند ۴۰۱

مصلح خود باش و سالم

آن که نصف روز کیفور است و نیمی در خماری
نیست هرگز لایق احسان و لطف و همجواری
تا که باشد نشئه، می چسبد به هر کس مثل زالو
در خماری می شود از قوم و خویشانش فراری
همچو خفاشی که با اندوه ظلمت می کند خو
روز در چرت است و شبها می کند شب زنده‌داری
چون که بی قید است و بی غیرت، نباشد در وجودش
ذره‌ای وجدان و از رفتار زشتش شرمساری
بی تعصب باشد و نسبت به هر کس بی خیال است
می نهد هر فرد سرباری به دوش غیر باری
نیست در قاموس معتاد ستمگر، جز تمرد
بر نمی آید از این آلوده مکار، کاری
فرد معتاد است چون ماری که هرجا در کمین است
تا به زهر آلوده سازد، بی ترحم هر شکاری
هر فسادی می نماید، از برای اعتیادش
آری زین انگل نباید داشت، جز این انتظاری
اعتیاد است منجلاب و فرد معتاد است چو کرمش
منجلابی تا نگردد خشک، دارد هر مضاری
تا قاچاقچی هست و انواع مخدر، نسل فردا
بی هویت گردد و نابود سازد هر تباری
راستی و مهر و ایمان و مروت نیست هرگز
در کسی کاو هستی خود را بسوزد در شراری
ای جوان، تا مصلح خود نیستی، سالم نمانی
چون برآرد اعتیاد از طالبان خود دماری

«ی.و.وکیل باشی»

حال گیری

هر که با من شد رفیق و یار حالم را گرفت
هر رفیقی لااقل یک بار حالم را گرفت
هر که خوبی دید از من، زد به مخلص نیش و رفت
یا که خوبی را نمود انکار حالم را گرفت
دست هر کس را گرفتم کز فلاکت وارهد
چون دوتا شد بر تنش شلوار حالم را گرفت
هر کسی را با ترحم کردم از بندی خلاص
داد دستم بی مروت کار حالم را گرفت
گفتم اسرار دلم را چون به یاری معتمد
گفت در هر کوچه و بازار حالم را گرفت
فارغ‌التحصیل شد روزی که داماد رئیس
کرد فردایش مرا بیکار، حالم را گرفت
توی تاکسی شوفر پرچانه، مغز بنده خورد
داخل طیاره، مهماندار، حالم را گرفت
هدیه دادم دوستی را جلدی از اشعار خویش
گفت: عجب مفت است این اشعار حالم را گرفت
«دانشا» بهر ترقی فرصت بسیار بود
سستی و کوتاهی سر کار، حالم را گرفت

مهدی دانش - استرا

شصت سال طنز در اطلاعات هفتگی

شماره ۷۳۲ - سال پانزدهم - ۲۲ شهریور ۱۳۳۴

در زمان نخست‌وزیری «حسین اعلاء» مبارزه با مواد مخدر و مشروبات الکلی چنان شدت گرفت که کارمندان معتاد تهدید به اخراج از دوایر دولتی شدند و افراد معتاد توسط مأموران شهربانی در کوچه و خیابان توقیف و در کامیونهای ارتشی روانه «باغ مهران» بازداشتگاه معتادان می‌شدند و عاملان فروش مواد مخدر هم با پیگرد قانونی محکوم به اعدام می گردیدند.

شادروان مهدی سهیلی مسوول صفحه طنز «شوخی‌های خودمانی» در این رابطه سروده زیبایی از زبان فردی «شیره‌ای» دارد که به اتفاق می‌خوانیم

جنب و جوشی، غیرلی «همشیره‌ها»
گر تجنبید این زمان از جای زود
خاک منقل بر سر ما تبلا
ای «علاء» ما را چرا گشتی بلا
ای که می‌جنگی تو بر ضدفساد
من که بودم آدمی بی‌شور و شر
از چه‌رو توقیف کردی بی‌گناه
الامان و الامان و الامان
ساقیان و تخته‌داران الفرار
زآن شبیخونی که او زد بی‌خبر
لقمه ما را به خون آلوده کرد
حوزه ما را تصرف کرد و رفت
حالیا در «باغ مهران» خفته‌ایم
بر تن ما کرد دولت رخت نو
شد مقرر وضع ما تأمین کنند
ما نمی‌خواهیم وضع تازه را
جنگ با تریاکی و با شیره‌ای
های و هو کم کن که ما هو می‌کشیم
الغرض ما با شما دشمن شدیم

کرد دولت ضدمنقل، کودتا
می‌رود از دست ما دنیای دود
رفت منقل از میان، وانقلا
ت به بر خشخاش بنهادی چرا؟!
قرعه فالت به نام ما فتاد!
بی‌خیال و بی‌صدا و بی‌ضرر
اصغرآقابچه و احمدسیاه
زیر و رو شد خانه تریاکیان
الحذر از خشم ژنرال بختیار
زد ضرر بر شیره‌ای‌ها چند «سر»
حزب افیون را چو حزب توده کرد
در چراغ شیره‌مان پف کرد و رفت
اشهد خود از خماری گفته‌ایم
داد جای شیره، صبح و شب پلو
شیره‌ای‌ها ورزش سنگین کنند
چاره‌ای کن عطسه و خمیازه را
خوش نباشد، ای که بر ما چیره‌ای
عکس منقل روی بازو می‌کشیم
زین سپس ناچار «بمب‌افکن» شدیم

اصطلاح «بمب‌افکن» مخصوص تریاکی‌ها و شیره‌ایها بود که چون دسترسی به منقل یا چراغ شیره نداشتند از ناچاری «حب» بالا می‌انداختند و در این قبیل مواقع اشخاص عملی به دوستان هم‌منقلی می‌گفتند دیشب از ناچاری بمب انداختم.

حکایت

منت «شیره» را قند و عسل! که کشیدنش موجب لذت است و به دوداندرش مزید نشئت! هر دودی که به حلق می‌رود ممثال نبات است و چون بیرون می‌آید، مفرح ذات! پس در هر دودی دو لذت موجود است و بر هر لذتی چرتی واجب.

از چشم خمار که برآید | کز عهده‌ی چرتش به‌در آید

اطلبو اهل باغ مهراناً شیرة و کثیر من خمارون الشیره‌ای!

شیره‌ای ژرد، همان بهتر است | روی به درگاه چراغ آوردا
ورنه به شر شیره کجا ای بشر | دود حشایی به دماغ آورد؟!

پیشخدمت باغ مهران را فرموده تا فرش خاکستری بگسترانند و همشیره‌ی خمیازه‌ای را منشور داده تا شیره را در دیگ بپرورانند! هر شیره‌کش به جمال شیره عاشق گشته و هر نگاری در موقع کشیدن با جیرجیر خود ناطق شده، گوید:

ای برتر از جهان و زن و بچه و اثاث
«وز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم»
شیره تمام گشت و به آخر رشید عمر
ما همچنان در اول خمیازه مانده‌ایم

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف. گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: تو نیکی می‌کن و در دجله انداز

زمانی که متوکل خلیفه بود و در بغداد زندگی می‌کرد، بنده‌ای داشت به نام «فتح» که بسیار زیبا بود و همه هنرها را آموخته بود. «متوکل» هم او را به فرزندی پذیرفته بود و بسیار دوستش داشت.

روزی «فتح» که تازه شنا آموخته بود تنها و بدون همراهی دیگران در آب دجله پرید تا شنا کند؛ اما جریان آب شدید بود و او را با خود برد. «فتح» هرچه دست و پا زد دید که نمی‌تواند خود را نجات دهد پس چاره‌ای ندید و خود را رها کرد همین طور که روی آب می‌رفت در کنار رود سوراخی دید. دست و پایی زد و خود را در سوراخ آب انداخت و همانجا نشست.

از آن طرف روز اول که به «متوکل» خبر دادند «فتح» در دجله غرق شده شناگران را خواست و گفت: «هرکه او را بیاورد، هزار دینار پاداش می‌گیرد» و قسم خورد که: «تا او را نبینم، غذا نمی‌خورم.»

شناگران به آب پریدند و همه‌جا را گشتند. هفت روز گذشت و بالاخره یکی از شناگران اتفاقی به آن سوراخ رسید و «فتح» را زنده دید و خوشحال شد و به او گفت: «اینجا بمان تا قایقی بیاورم.»

بعد هم نزد خلیفه رفت و گفت: «اگر «فتح» را زنده بیاورم، به من چه می‌دهی؟» گفت: «پنج هزار دینار.» شناگر گفت: «او را زنده پیدا کرده‌ام.» قایقی بردند و او را آوردند و خلیفه هم به وعده خود وفا کرد. بعد هم دستور داد: «غذا بیاورید که هفت شبانه‌روز است چیزی نخورده‌ایم.» فتح گفت: «من سیرم.» خلیفه گفت: «مگر از آب دجله سیری؟» فتح گفت: «در این هفت روز و شب نزدیک بیست نان هر روز بر طبقی روی آب می‌آمد و من با تلاش دو، سه تایش را می‌گرفتم و می‌خوردم و روی هر نان نوشته بود: «محمدبن الحسن الاسکافی». خلیفه دستور داد مرد را پیدا کنند و وقتی او را نزد خلیفه آوردند، از او پرسید: «چند وقت است نان در دجله می‌اندازی؟» مرد گفت: «یک سالی می‌شود.» پرسید: «هدف تو از این کار چه بود؟» گفت: «شنیده‌ام که می‌گویند تو نیکی کن و در رود بینداز تا روزی نتیجه دهد. من کار دیگری نمی‌توانستم انجام دهم. این بود که این کار را می‌کردم تا چه نتیجه‌ای بدهد.» متوکل گفت: «آنچه شنیدی و کردی به ثمر نشست.» پس دستور داد به او در بغداد پنج ملک بدهند و او را از مال دنیا بی‌نیاز گرداند.

ترانه بازی

ترانه «اشتر به چراست در بلندی» از ترانه‌های قدیمی و مشهور است. اهمیت ترانه در این است که درعین حال که جنبه بازی دارد آزمونی است برای میزان هوش و استعداد. و اما اصل ترانه:

اشتر به چراست در بلندی / کله‌اش به مثال کله قندی / گوشش به مثال بادبزنی و کله قندی / ابروش به مثال تیر کمند و بادبزند و کله قندی / چشمانش به مثال دور بینند و تیر کمند و باد بزند و کله قندی / دماغش به مثال دودکشند و دوربینند و تیر کمند و باد بزند و کله قندی / دهنش به مثال غار غلند و دودکشند و دوربینند و تیر و کمند و باد بزند و کله قندی / دندانش به مثال لخته سنگ و غارغلند و دودکشند و دوربینند و تیر کمند و بادبزند و کله‌قندی / شکمش به مثال طبل جنگ و لخته سنگ و غارغلند و دودکشند و دور بینند و تیر کمند و باد بزند و کله قندی / پاهاش به مثال چارپایند و طبل جنگ و لخته سنگ و غارغلند و دودکشند و دوربینند و تیر کمند و باد بزند و کله قندی.

فرستنده: حسن چراغیان

از روستای کوشه بردسکن خراسان

ضرب‌المثل اردستانی

و بیوه تا و بیوه.

برگردان: می‌گذرد تا می‌گذرد.

[در وصف اوضاع و احوال زمانه گفته می‌شود به این مفهوم که سختی‌ها هم همراه گذر زمان می‌گذرد.]

هچی واره تاره.

برگردان: هرچه می‌بارد می‌آورد.

[کنایه از اینکه پرباران موجب وفور نعمت است.]

فرستنده: قدمعلی عصارزاده از اردستان

تلفظ بازی‌ها در گویش مردم گیلان

الک دولک / تیک بازی / اتل متل به اتر تو اتر / یه قل دو قل علابازی / الاکلنگ جنگلی جنگو / وسطی مین ز میه‌نه‌ی / جرگان توپ کش / قایم باشک جاجا بازیه‌ی / شنا شنو / فوتبال فوت وال / والیبال والبوال / آفتاب - مهتاب افتو، ماتو / چشم‌بندبازی، نوخوت نوخوته‌ی / کمربند بازی قه‌یش بازی / خروس جنگی خلنگی پادشا / گردوبازی آغوزبازی / پول بازی پیل بازی.

فرستنده: حسین مهدوی از کرج

آیین باران‌خواهی در گناباد

در استان خراسان شهرستان گناباد اگر باران نبارد مردم برای دفع خشکسالی آیین‌های خاصی را اجرا می‌کنند که برخی‌شان از این قرار است:

۱- به مصلا می‌روند و پس از استغاثه به درگاه خداوند، دو رکعت نماز باران (استسقا) می‌خوانند.

۲- تمام افراد یک سطل آب در پاشنه در امامزاده محل خود می‌ریزند.

۳- «آش سر کوچه» یا «بلغور خیره» می‌پزند و بین فقرا و بینوایان تقسیم می‌کنند.

و آیین «چول قزک». «چول قزک» در گویش خراسانی به معنی مترسک یا لولوی سر خرمن است. هنگامی که باران نبارد، شماری از کودکان در میان کوچه‌ها و کشتزارها فریاد می‌کشند و می‌خوانند:

چول قزک بارون کن / بارون بی‌پایون کن

گندم به زیر خاکه / از تشنگی هلاکه

گلهای سرخ لاله / از تشنگی می‌ناله

فرستنده: مجید کاظمی از گناباد

یک قفل‌بند

قفل‌بند نوعی شعر ترکی است که مسائل مذهبی را به صورت سؤال و جواب مطرح می‌کند و «عاشق‌ها» معمولاً آن را به عنوان «باغلاشما» (مسابقه) مطرح و هرکس در «آشماقدا» (گشودن قفل‌بند) درماند بازنده شناخته می‌شود.

اول اول قرآن کتابین کیم اوخدو؟

پیغمبر یوخدو صیغانی کیم اوخدو

کیمدی پیغمبره کفن توخدو؟

برگردان: اولین بار چه کسی قرآن را تلاوت کرد؟ / زمانی که پیغمبر نبود صیغه را چه کسی خواند؟ / چه کسی برای پیغمبر کفن بافت؟

جبرئیل اول اول قرآن کتابین اوخدو

پیغمبر یوخدو صیغانی اوخدو

جبرئیل دی پیغمبره کفن توخدو

برگردان: اولین بار جبرئیل بود که قرآن را تلاوت کرد / زمانی که پیغمبر نبود هم او صیغه را خواند / همچنین جبرئیل برای پیغمبر کفن بافت.

فرستنده: عباسعلی مهدیزاده از میاندوآب

نامه‌های شما رسید

محمد میرزایی از روستای شهدآباد قزوین • محمود منوچهری از آمل (دو نامه) • اسدالله امیدواری از مرودشت (دو نامه) • فاطمه رضانژاد کلایی از بابل • عبدالجلیل رکنی از روستای شیخ حضور بندرلنگه • عباسعلی وحید حقی از مشهد مقدس • نادر کیانی از تلیاد سوداپه سرلک از الیگودرز • یاسر شاکری از فیروزآباد فارس • القاسم از ماهشهر • مهرداد شاکری از روستای خانشی نورآباد ممسنی (دو نامه) • نیما بختیاری از شاهین‌شهر اصفهان • فاطمه صلاحی از تهران • ستاره همایونی از کاشان • مجید کاظمی از گناباد • آرش بیرانوند از خرم‌آباد لرستان • عباسعلی وحید حقی از مشهد • هاشم عسکرنژاد فراغه از دهستان فراغه ابرکوه

زیر نظر: جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

مهرداد شاکری از نورآباد ممسنی
دوست عزیز، اجازه بدهید که زندگینامه هنرمند موردنظرتان در زمان مقرر در ستون آشنایی با سینماگران ایرانی چاپ شود.

یاسر شاکری از فیروزآباد فارس
آهنگساز معمولاً پس از تماشای فیلم و صحبت با کارگردان آهنگ و ملودی انتخاب شده را برای فیلم می‌سازد. در ضمن از اظهارلطفتان سپاسگزارم.

فرزانه نشاط از پیرانشهر
خواهر عزیز و بزرگوار، نامه شما را برای هنرمند موردنظرتان ارسال کردم. از اینکه به ما اعتماد دارید و ما را محرم راز خود می‌دانید، بسیار سپاسگزارم. تمام تلاش من و دیگر دست‌اندرکاران این مجله جلب رضایت خاطر شما خوانندگان بزرگوار است.

فاطمه صادقی از مسجدسلیمان
ابتدا از تشکر و قدردانی شما ممنون و سپاسگزارم و دوم اینکه دختران و پسرانی که دیپلم می‌گیرند، در کنکور شرکت می‌کنند و دختران برای شرکت در کنکور سالهای بعد مشکلی ندارند اما پسران به دلیل خدمت سربازی باید به خدمت اعزام شوند یا اینکه معافیت داشته باشند تا سال بعد هم بتوانند در کنکور شرکت کنند.
در ارتباط با سؤال بعدیتان باید عرض کنم مخارج دانشگاه آزاد مسلماً سنگین‌تر از دانشگاه دولتی است. متاسفانه در کشور ما هیچ الزامی وجود ندارد که فارغ‌التحصیلان هر رشته - حالا مثلاً هنر - به کار گرفته شوند. طی سال چندین دانشجوی هنر فارغ‌التحصیل می‌شوند. اما اغلب آنها به قاب کردن مدرک خود بسنده می‌کنند و به اجبار شغل و حرفه‌ای را انتخاب می‌کنند که هیچ سنخیتی با تحصیلاتشان ندارد.

فرشته صفایی از اصفهان
«آلیس گی» اولین فیلمسازی زن جهان است. وی فرانسوی و متولد سال ۱۸۷۳ پاریس است. آلیس گی در سال ۱۸۹۷ اولین فیلم خود را با عنوان «پری در کلم» ساخت.
«گی» نه تنها اولین فیلمساز زن جهان است بلکه در تکامل تصاویر متحرک به عنوان یک هنر و گسترش امکانات فنی آن نقش یک پیشگام درجه اول را ایفا کرده است.

گفتگویی کوتاه با خانم قریشی هنرمند گلساز

هنر تلطیف کننده احساسات آدمی است

▫ تعریفی از هنر دارید؟

● هنر تلطیف کننده احساسات و روح آدمی است. با هنر انسان به مرزهای ناشناخته وجودش دست می‌یابد. پیوند انسان با هنر، موجب می‌شود نوع نگاه فرد به زندگی عوض شود و خاصیت هنر این است که انسان دیدی زیباشناسانه پیدا می‌کند.

▫ در مورد گلسازی و گلهای پلندر صحبت کنید.

● گلسازی رشته‌ای بسیار متنوع است که طرفداران بسیاری دارد. گلهای پلندر نیز در این میان جایگاه ویژه‌ای دارد. در این رشته از گلسازی به علت انعطاف‌پذیری ماده اولیه آن، یعنی فوم - ابر فشرده - تطبیق و هماهنگی خاصی بین این گلها و گلهای طبیعی می‌بینیم.

ساخت گلهای پلندر حدود یکسالی است که در ایران و بین دوستداران این رشته رواج یافته است.

این گلها به علت لطافت به گلهای طبیعی نزدیکتر هستند درحالی که بسیاری از گلهای مصنوعی -چرم و چینی- این خاصیت را ندارند و پس از مدتی شکنندگی پیدا می‌کنند.

با الهام گرفتن از گلهای طبیعی می‌توان به گلهای پلندر زیبایی بیشتری بخشید و آنها را از نظر رنگ، فرم و حالت بسیار شبیه به طبیعت ساخت و محیط زندگی خود را زیبایی دیگری بخشید.

▫ گویا در این زمینه کلاسهای آموزشی هم دارید؟

● بله من با چندین ماه کار مداوم بر روی این گلها تجربیات فراوانی کسب کرده‌ام و امیدوارم که با آموزشهای خود هنرمندان خوبی را پرورش دهم.

▫ خانم قریشی، گویا چندین نمایشگاه داخلی و خارجی هم داشته‌اید؟

● بله در چند کشور عربی نمایشگاه داشته‌ام که با استقبال خوبی هم مواجه شده و در داخل کشور هم چندین نمایشگاه داشته‌ام که در چند خانه فرهنگ، فرهنگسرا و ... برگزار شده است.

▫ به خانمهایی که علاقه‌مند این هنر هستند چه توصیه‌ای دارید؟

● خانمها به دلیل اینکه اکثر اوقات در خانه به نوعی بیکار هستند، می‌توانند هم خود را سرگرم کنند و با یک هنر آشنا شوند و هم می‌توانند از آن به عنوان کمک بخش مسائل مالی خود استفاده کنند.

به بهانه انتشار کاست تازه‌ای از فرهاد

فرهاد هنجال مردمی و موفق

آوای فرهاد را بسیاری از مردم دوست دارند. شعرهایی که با صدای او جان می‌گیرند یادآور خاطرات شیرینی برای مردم است.

صدای او آنقدر عمیق است که می‌تواند به عمق وجود مخاطب راه یابد و احساس شادی و عشق و عرفان را از میان تلاطم زندگی ماشینی امروز، متجلی سازد.

شاید شعر آهنگهای او در ابتدا خشن، سراسر اعتراض و سیاه به نظر بیاید، ولی می‌توان آرامش، سادگی و سپیدی را در آنها یافت.

از دیگر نکات مثبت آثار او می‌توان به هنرنوازی پیانو یا گیتار اشاره کرد. او که در نوازندگی کلاسیک این دو ساز از تبحر خاصی برخوردار است خود می‌نوازد و می‌خواند و می‌تواند در یک لحظه احساس شعر را هم به وسیله زبان و هم از سوی تهییج ساز القا کند.

فرهاد و کاری تازه

انگیزه اصلی این یادداشت انتشار کاست جدید فرهاد از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است.

فرهاد چندی قبل آوازهای کاست را در یک کنسرت اجرا کرد. کار او اجرای جدیدی از ترانه‌های قبلی‌اش است که با شیوه همشگی او یعنی نواختن پیانو توسط خودش همراه است.

تلفیق معنای شعر، صدای پراحساس او و نوازندگی‌اش باعث می‌شود حال و هوای سالهای جوانی در ذهن قدیمی‌های این دیار زنده شود.

در این اثر جدید قطعاتی مانند آینه، گنجشک سقف، تجسم و... را می‌شنویم که توسط شرکت فرهنگی، هنری نی داوود منتشر شده است.

فروش استثنایی

کارهای فرهاد معمولاً با استقبال نسبتاً خوبی مواجه بوده است. اما این بار علاقه‌مندان پس از مدت نسبتاً طولانی با اجرای موفق او روبرو شده‌اند و همین امر موجب شده تا این کاست درصدر نوارهای پرفروش قرار بگیرد که موفقیت دیگری برای این خواننده مردمی به حساب می‌آید.

صادق غنی‌زاده

بامزه‌ترین خاطره‌های هنری

داوود منفرد (بازیگر)

گیر کردن در یخچال

کار ما چون طنز و کمدی است همه‌اش خاطره‌ و طنزانگیز است. ولی خاطره‌ای که برایم جالب‌تر و بامزه‌تر است این است در زمان ضبط برنامه مسابقه بزرگ، قرار بود یکی از جایزه‌های یک مرحله را اعلام کنم. برای این کار داخل یخچال رفتم تا از آن بیرون بیایم سپس جایزه را اعلام کنم و دوباره در یخچال بسته شود. این کار را کردم. در یخچال هم بسته شد. اما دیگر باز نشد. هرچه کردم نتوانستم از آن بیرون بیایم و به دلیل نو بودن یخچال بوی بدی در داخل آن موج می‌زد.

دقایقی گذشت و تلاش دوستان در بیرون یخچال هم برای بیرون آوردن من نتیجه‌ای نداشت. لحظه به لحظه نفس کشیدن برایم مشکل‌تر می‌شد. یکدفعه کلیدی را از جیبم درآوردم و سعی کردم روزنه‌ای را از لای در یخچال باز کنم تا ذره‌ای هوا به داخل بیاید. در همین حین ناگاه دیدم یخچال حرکت می‌کند و چشمانم سیاهی رفت. بالاخره دوستان با هر زحمتی بود یخچال را خواباندند و مرا از آن خارج کردند.»

محمدعلی کشاورز (بازیگر)

وقتی که الاغ بیهوش شد

«بازی در مجموعه تلویزیونی «هزاردستان» همیشه برایم جذاب، به‌یادماندنی و بامزه است.

بازی در نقش «شعبون استخوانی» سخت بود و کارهایی باید انجام می‌دادم که شاید زیاد مقبولم نبود. یکی از آن کارها زمانی بود که شعبون باید سر الاغی را می‌برید. برای این صحنه با تزریق آمپول بیهوشی به الاغ صحنه آماده فیلمبرداری شد و تا کلید خوردن کار زمانی صرف شد و تا خواستیم کار را شروع کنیم، الاغ به هوش آمد و به ناچار دوباره به او آمپول بیهوشی تزریق کردند. این قضیه چند بار تکرار شد و به خاطر همین تکرار، مسئول بیهوشی حیوان مجبور شد از آمپول بیهوشی قوی‌تری استفاده کند و بالاخره آمپول اثر خودش را گذاشت و ما توانستیم کارمان را انجام دهیم اما پس از پایان کار ما الاغ به هوش آمد اما همه‌اش تلوتلو می‌خورد و...»

مهری ودادیان (بازیگر)

خنده تماشاگران

«تقریباً بیست و سه چهار سال پیش در نمایشی در شهر شیراز ایفای نقش می‌کردم. در آن نمایش نقش یک زن روستایی را بازی می‌کردم. به دلیل فضای نمایش در دور تا دور صحنه از پرده‌های آبی سیر استفاده شده بود از دو سوی صحنه سه پله می‌خورد به سمت خارج از صحنه.

قرار بود که من در یک فضای نیمه تخیلی از یک سمت پله‌ها در تاریکی محض صحنه بالا بیایم و بعد از روشن شدن چراغها دیالوگهایم را بگویم و دوباره با خاموش شدن چراغها از سمت دیگر پله‌ها پایین بروم و از صحنه خارج شوم.

در یکی از شبهایی که این نمایش را اجرا می‌کردم، نقشم را تقریباً اجرا کرده بودم و چراغها هم خاموش شد و باید از سوی دیگر صحنه خارج می‌شدم. تاریکی محض بود. بنابراین سعی کردم تا مسافتی با حالتی نشسته به سمت پله‌ها بروم و از صحنه خارج شوم. وقتی احساس کردم از صحنه خارج شده‌ام نشستم و دستهایم را به اطراف و بالا چرخاندم تا پرده پشت صحنه را لمس کنم و موقعیت مکانی خود را بهتر بسنجم اما هرچه دستهایم را این طرف و آن طرف می‌چرخاندم، کمتر چیزی می‌یافتم. به ناچار و به آرامی مشغول صدا کردن همکاران شدم. در همین حین چراغهای صحنه روشن شد و وقتی دور و برم را نگاه کردم دیدم وسط جمعیت و بین تماشاگران نشسته‌ام و در تاریکی مسیر برگشت را اشتباهی آمده‌ام و در یک لحظه صدای خنده مردم فضای سالن را پر کرد.»

■

آشنایی با سینماگران ایران (۵)

جمشید اسماعیل‌خانی

تولد: اول اردیبهشت ۱۳۲۹ شیراز
تحصیلات: فارغ‌التحصیل بازیگری
همسر: گوهر خیراندیش

جمشید اسماعیل‌خانی یکی از بازیگران حرفه‌ای، خوش‌ذوق و خلاق سینما، تئاتر و تلویزیون است.

او فرزند دوم خانواده است و سه خواهر و برادر دارد. او سی سال است که کار تئاتر می‌کند. او در دوران کودکی مادرش را از دست می‌دهد و موسیقی هنری بوده که همراز و مونس تنهایی او بوده است.

پسرخاله پدر جمشید اسماعیل‌خانی یکی از قدیمی‌های تئاتر شیراز بود و یکی از مشوقان اصلی او برای وارد شدن به دنیای تئاتر بود.

او در سال ۴۹ با گوهر خیراندیش ازدواج کرده و سه فرزند دارد: یک پسر و دو دختر.

اسماعیل‌خانی با تجربه‌هایی ارزنده و ارزشمند در عرصه نمایش، در عرصه سینما بیشتر ایفاگر نقشهایی شخصیت‌های طنزآلود و حاشیه‌نشین بوده است. اما اعتقادش بر این است که تئاتر چیز دیگری است و می‌گوید: تئاتر خانه اصلی من است.

او به خاطر بازی در دو فیلم آپارتمان شماره ۱۳ و زیر بامهای شهر کاندیدای بهترین بازیگر شده است.

اسماعیل‌خانی با حضوری هرچند کوتاه در «مسافران» نشان داد که بازیگری قدرتمند و تواناست.

او بسیار متواضع و خاکی است. کمتر اهل جنجال و گفتگو است و سعی دارد در ارتقا فرهنگی و هنر این مملکت سهمی هرچند کوچک داشته باشد.

برخی از کارهای این هنرمند به شرح زیر است:

زیر بامهای شهر، در آرزوی ازدواج، دو همسفر، یک مرد یک خرس، مهر مادری، روسری آبی، مسافران و...

مجموعه‌های تلویزیونی: شلیک نهایی، مرغ حق، آخرین ستاره شب، به رنگ صدف، دو پنجره و...

■

اطلسی و پری صابری

پری صابری کارگردان حرفه‌ای و قدیمی تئاتر، به تازگی رمانی را با عنوان «اطلسی» منتشر کرده است.

این رمان مضمونی سیاسی، عاشقانه دارد و زندگی زنی را در دهه پنجاه با ساختاری نمایشی روایت می‌کند.

سال گذشته نمایش «شمس پرنده» به کارگردانی پری صابری در تالار وحدت به اجرا درآمد.

ژاله صامتی و بهجت در تئاتر شهر

ژاله صامتی بازیگر باتجربه و خوش‌ذوق سینما، تئاتر و تلویزیون این روزها مشغول تمرین نمایشی با عنوان «بهجت» است.

این نمایش تک‌نفره را محمد چرمشیر نوشته و زهرا صبری آن را کارگردانی می‌کند.

آبان‌ماه در کیش با جشنواره فیلم‌های دریایی

اولین جشنواره فیلمهای دریایی کیش آبان‌ماه امسال در جزیره کیش برگزار می‌شود.

تا به حال ۲۱۵ فیلم از کشورهای مختلف جهان به این جشنواره ارسال شده است.

استرالیا، لبنان، ترکیه، آلمان، امریکا، فرانسه، ژاپن، پرتغال و... از جمله کشورهایی هستند که به این جشنواره فیلم ارسال کرده‌اند.

اکران «دایره» اعتراض تماشاگران و حرفهای جعفر پناهی

یکی از مسوولان رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در اسپانیا در گفتگو با واحد مرکزی خبر اظهار داشته است: «تاثیر منفی و مخرب فیلم دایره بر ذهن بینندگان اسپانیایی به مراتب بیشتر از فیلم ضدایرانی بدون دخترم هرگز بوده است.»

وی افزوده است: «نمایش این فیلم در سینماهای دو شهر بارسلون و مادرید نمایی تیره و تار و خفت‌بار از زندگی زنان را در جامعه ایرانی به تصویر کشیده است که خاطر هر بیننده‌ای را آزرده می‌کند و حس ترحم او را بر می‌انگیزد.»

جعفر پناهی کارگردان فیلم دایره در واکنش به این خبر گفته است:

«دایره واقعیتهایی است که در جامعه ما وجود دارد و حتی چیزهایی در فیلم است که در فیلمنامه اولیه وجود نداشت و در هنگام کار به صورت مستند به آن دست پیدا کردیم، و قرار نیست همه تصویرها روشن باشد. وقتی مساله اجتماعی مطرح می‌شود خود به خود از یک سری معضلات صحبت می‌شود و خود به خود از تصویر سفید بیرون می‌آید.»

وی گفته است: «انتقاداتی که از این فیلم مطرح می‌شود شکل سیاسی نخ‌نما شده و مشخصی دارد.»

لازم به ذکر است که فیلم دایره تاکنون موفق به کسب مجوز برای اکران در داخل کشور نشده است.

«شب یلدای» پوراحمد، پاییز در تهران

جدیدترین کار کیومرث پوراحمد با عنوان «شب یلدا» پاییز امسال در سینماهای تهران به اکران عمومی در می‌آید.

قصه فیلم درباره مردی است که زن و فرزندش از او جدا شده و به خارج از کشور رفته‌اند. زن درخواست طلاق می‌کند و...

جشنواره یازدهم تئاتر سوره در کرمانشاه

یازدهمین جشنواره سراسری تئاتر سوره اواخر مهرماه سال جاری همزمان با مبعث حضرت رسول اکرم(ص) به همت حوزه هنری و با همکاری استانداری کرمانشاه در این شهر برپا می‌شود.

دبیر این جشنواره رحمت‌الله امینی منتقد تئاتر و عضو هیات علمی گروه نمایش دانشکده هنر و معماری است.

پخش «خاک سرخ» از هفته دفاع مقدس شروع می‌شود

«خاک سرخ» عنوان مجموعه‌ای تلویزیونی به کارگردانی ابراهیم حاتمی کیاست که پخش آن از هفته دفاع مقدس آغاز می‌شود.

پرویز پرستویی و مهتاب کرامتی دو بازیگر اصلی آن هستند.

خلاصه داستان:

لیلا - دختری جنوبی - در شب عروسی‌اش متوجه می‌شود والدینش، پدر و مادر واقعی او نیستند، او در پی خانواده‌اش راهی جنوب کشور می‌شود، سفر او همزمان با شروع جنگ تحمیلی می‌شود و...

دو دقیقه از فیلم بچه‌های بد حذف و بعد اکران شد

با حذف دو دقیقه و سه صحنه فیلم «بچه‌های بد» این فیلم چهارشنبه گذشته به اکران عمومی سینماهای تهران درآمد. اداره کل نظارت و ارزشیابی با انجام چهارمورد اصلاحات اجازه نمایش این فیلم را صادر کرد.

درخشش سرزمین آینه

مجموعهٔ تلویزیونی «سرزمین آینه» در بیست قسمت پنجاه دقیقه‌ای به تهیه کنندگی مهدی همایون‌فر در گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما تهیه می‌شود.

موضوع این مجموعه درباره نحوهٔ شکل‌گیری دولت صفویه و تشکیل مذهب شیعه در ایران است که هم‌اکنون در مرحلهٔ تحقیق و نگارش توسط حسن ترابی است.

آیا ساعت بی‌عقربه حرکت می‌کند.

«ساعت بی‌عقربه» عنوان برنامه‌ای مستند گزارشی است که در ۱۶ قسمت ۲۵ دقیقه‌ای در گروه حماسه و دفاع شبکهٔ اول سیما به تهیه‌کنندگی و کارگردانی محمدرضا محمدی نجات تهیه می‌شود.

این برنامه با سابقه کشورهای هم‌مرز با اسرائیل (لبنان، سوریه، اردن، مصر و برخی از کشورهای اسلامی دیگر) که در جریان مساله فلسطین نقش و تاثیر دارند، درصدد است وضعیت کشورهای اسلامی را در برابر اسرائیل ارزیابی و از این طریق به شناختی دشمن‌شناسانه نسبت به اسرائیل دست پیدا کند و در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و رسانه‌ای امکان مقابله با اسرائیل را مورد بررسی قرار دهد.

آشنایی با فرهنگ قوم‌های مختلف

«فرهنگ‌نامه» عنوان برنامه‌ای است که در سیزده قسمت بیست و پنج دقیقه‌ای به تهیه کنندگی محمد مقدس جعفری در گروه فرهنگ و تاریخ شبکهٔ اول سیما مراحل تولید خود را پشت سر می‌گذارد.

این برنامه در قالب مستند آداب و سنت‌های یک قوم را نشان می‌دهد که بیانگر روحیه

فرهنگ و زندگی آن قوم است.
عوامل این مجموعه عبارتند از:
کارگردان: منصور نعیمی، تصویربردار: احمد خدابخشی

مجموعه تلویزیونی مریم مقدس، شب مبعث حضرت رسول پخش می‌شود

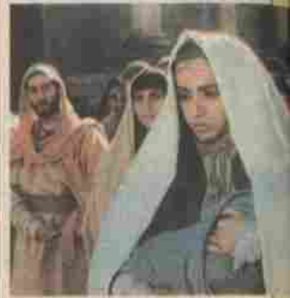

مجموعه تلویزیونی «مریم مقدس» از شب مبعث حضرت محمد«ص» آغاز می‌شود و در شب تولد حضرت مسیح(ع) به پایان می‌رسد.

این مجموعه در ۱۱ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای تهیه شده است و قصه آن از تولد حضرت مریم(س) تا زمان تولد حضرت مسیح(ع) و به سخن آمدن او در گهواره ادامه می‌یابد.

شایان ذکر است فیلم سینمایی مریم مقدس که هم‌اکنون دراکران عمومی قرار دارد بیشتر حول و حوش سالهای ۶ تا ۱۶ سالگی زندگی حضرت مریم(ع) را به تصویر می‌کشد.

جایزه ویژه برای فیلم بیگانگان

فیلم بیگانگان ساخته رامین بحرانی جایزه ویژه شهردار شهر را به خود اختصاص داد.

به گزارش روابط عمومی سازمان صدا و سیما، فیلم بیگانگان که درنهمین دورهٔ جشنواره Art film اول تا هشتم تیرماه درکشور اسلواکی شرکت داشت موفق شد جایزه ویژه شهردار شهر Trencianska که جایزه جنبی این جشنواره محسوب می‌شود را به خود اختصاص دهد.

این جایزه به کارگردان جوانی تعلق گرفت که در اولین کارش بر ارتباط با ریشه‌ها و ارزش‌های سنتی خویش تاکید کرده است.»

فیلم بیگانگان در بخش مسابقه رسمی حضور داشت. این فیلم تولید مشترک سیما فیلم و نوروز پروداکشن آمریکا است. و از طریق CMI به این جشنواره ارسال شده است.

آغاز تصویربرداری سریال «شهید بابایی»

به زودی فیلمبرداری سریال بزرگ خلبان بسیجی «شهیدبابایی» در گروه شاهد آغاز می‌گردد. سریال بزرگ شهید بابایی قرار است در ۲۶ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای تهیه شود.

فیلمنامه این سریال نگاهی نو به زندگی شهید بابایی از کودکی، نوجوانی و جوانی تا لحظه شهادت دارد و قرار است خواهرزاده و فرزند شهید در نقش شهید بابایی ظاهر شوند. همچنین دهها بازیگر صاحب‌نام کشور و قریب هزار بازیگر دیگر درآن ایفای نقش می‌کنند. لازم به ذکر است که این سریال در گروه سیمای شاهد با همکاری شبکه دوم سیما تهیه می‌گردد.

آتش و شبنم گوشه‌ای از رشادتهای رزمندگان

مجموعه تلویزیونی آتش و شبنم به زودی از تلویزیون پخش می‌شود.

سعید جوانی از خانواده مرفه در طلب آرامش، سر به وادیهای گوناگون می‌کشد. وی حیران و سردرگم است و ماجراهایی برا او می‌گذرد و او را به مسیری تازه سوق می‌دهد. سلوک در راه خدا. او راه خود را یافته و... و به مدد یک دوست عارف مسلک - بهروز - که یک رزمنده است متوجه عالم ملکوت می‌شود و...

این سریال دارای حال و هوای اجتماعی و جنگی است و گوشه‌ای از رشادتهای رزمندگان اسلام را به تصویر می‌کشد.

عوامل این مجموعه به شرح زیرند:

نویسنده و کارگردان: محمدابراهیم سلطانی‌فر، مدیرتصویربرداری: سیروس عیدلی، طراح هنری دکتر محمدرضا شجاعی، تهیه کننده و مجری طرح سیداحمد میرعلایی.

محصول گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما

بازیگران: علی دهکردی - جعفر دهقان - جهانبخش سلطانی - جمشید شاه محمدی - افسانه بایگان - زهرا سعیدی - آفرین چیت‌ساز و...

فیلم‌ها به روایت گیشه

آب و آتش	۴۵ روز	۱۴۷ میلیون تومان
چتری برای دو نفر	۳۰ روز	۱۴۴ میلیون تومان
شبهای تهران	۱۵ روز	۶۵ میلیون تومان
مارال	۵۰ روز	۱۰۴ میلیون تومان
بچه‌های بد	۵ روز	۱۴ میلیون تومان
نیمه پنهان	۵ روز	۱۳ میلیون تومان
مریم مقدس	۵ روز	۴ میلیون تومان

■

○ آمار فروش و تماشاگران نمایشهای تئاترشهر

نام نمایش	کارگردان	محل اجرا تالار	ظرفیت تالار (نفر)	بهای بلیت (ریال)	از تاریخ	تا تاریخ	تعداد اجرا	تعداد کارت میهمان	تعداد بلیت فروخته‌شده	جمع تماشاگران	کل فروش به ریال
۱ـ قبله عالم	هادی مرزبان	اصلی	۵۷۹	۲۰/۰۰۰	۸۰/۴/۳	۸۰/۴/۲۹	۱۸	۴۲۷	۲۲۸۶	۲۷۱۳	۵۴/۳۶۰/۰۰۰
۲ـ آقامحمدخان کالیگولا	سیروس شاملو	چهارسو	۱۲۰	۱۵/۰۰۰	۸۰/۳/۲۰	۸۰/۴/۲۹	۳۰	۷۲۷	۹۸۷	۱۷۱۴	۲۵/۷۱۰/۰۰۰
۳ـ فیروزه که می‌خواند	کورش زارعی	سایه	۱۰۰	۱۰/۰۰۰	۸۰/۴/۳	۸۰/۴/۲۹	۱۸	۲۲۷	۷۱	۲۹۸	۲/۹۸۰/۰۰۰
۴ـ خاله ادیسه	بابک توسلی	قشقایی	۲۰۰	۱۰/۰۰۰	۸۰/۳/۲۷	۸۰/۴/۲۹	۲۴	۳۹۳	۴۸۶	۸۷۹	۸/۸۹۰/۰۰۰
۵ـ بازیگر تراژدی علی‌رغم میل خود	زهرا جواهیری	کوچک	۸۰	۸/۰۰۰	۸۰/۳/۳۱	۸۰/۴/۲۹	۲۰	۳۵۱	۱۴۴	۴۹۵	۳/۹۶۰/۰۰۰
۶ـ تولد	نادر برهانی مرند	کوچک	۸۰	۱۰/۰۰۰	۸۰/۴/۳	۸۰/۴/۲۹	۱۸	۲۹۴	۱۰۱	۳۹۵	۳/۹۵۰/۰۰۰
۷ـ در مضار توتون	حسن معجونی	کوچک	۸۰	۱۰/۰۰۰	۸۰/۴/۱	۸۰/۴/۲۹	۱۹	۳۱۶	۲۰۸	۵۲۴	۵/۲۴۰/۰۰۰

● اجرای نمایش «آقامحمدخان کالیگولا» در تاریخ ۸۰/۴/۲۹ به پایان رسید.

نگاهی به فیلم «چیزی برای دو نفر» ساختهٔ احمد امینی

دو گام هم زمان

۱ـ درباره «چیزی برای دو نفر» پیش از تماشای آن چیزهایی شنیده بودم. چیزهایی در حد این که درباره یک مثلث عشقی است و فیلم خوبی نیست و غیره.

از فیلم قبلی احمد امینی یعنی «فریبانه» هم اصلاً خوشم نیامده بود. این بود که با یک پیش‌زمینهٔ ذهنی منفی به دیدن فیلم رفتم و یکبار دیگر به این نتیجه رسیدم که نمی‌شود و نباید با اتکا به حرفهای دیگران نسبت به هر چیزی پیش‌زمینه پیدا کرد.

«چیزی برای دو نفر» فیلم خوبی است.

خیلی بهتر از خیلی فیلم‌های دیگر روی پرده.

۲ـ «چیزی برای دو نفر» سومین فیلم بلند سینمایی احمد امینی است. امینی فیلمسازی حرفه‌ای را با فیلم «سایه‌های هجوم» آغاز کرد. فیلمی خوش‌ساخت و محکم که نشان از تسلط امینی بر کارگردانی داشت.

«سایه‌های هجوم» گرچه در اکران عمومی به موفقیت دست پیدا نکرد اما باعث ایجاد نوعی انتظار در علاقه‌مندان جدی سینما شد تا ببینند امینی در تجربهٔ بعدی‌اش چه می‌کند.

اما فیلم دوم امینی یعنی «فریبانه» به هیچ‌وجه انتظارها را برآورده نکرد. گویی امینی در واکنش نسبت به عدم توفیق مادی «سایه‌های هجوم» قصد داشت نشان دهد که می‌تواند فیلم پرفروش بسازد. البته «فریبانه» از این نظر موفق بود و به فروش نسبتاً خوبی دست پیدا کرد. اما به همان اندازه باعث ناامیدی کارشناسان شد. ناامیدی و بیم از این که یکی دیگر از استعدادهای این سینما در دام سینمای تجاری افتاده باشد.

و حالا «چیزی برای دو نفر» پیش روی ماست فیلمی که به وضوح قصد حرکت در مسیری میانه را دارد. این بار امینی خواسته هم کار اصولی و محکمی انجام دهد و هم نگاهی به مخاطب داشته باشد و می‌توان گفت تا حد زیادی هم به مقصودش رسیده است. «چیزی برای دو نفر» تلفیقی است از هنر «سایه‌های هجوم» و تجارت «فریبانه» و رسیدن به چنین تعادلی قطعاً کار ساده‌ای نیست.

۳ـ سینمای ایران هر از چندگاهی به سوی نوع خاصی از سوژه‌ها متمایل می‌شود و مدتی است که عشق تم اصلی فیلم‌های ایرانی شده: یک پسر جوان و یک دختر جوان که حتماً باید خوش‌چهره باشند و یک درام تم‌بند عشقی با پایانی ـ عمدتاً ـ سطحی و قابل پیش‌بینی.

«چیزی برای دو نفر» از این لحاظ هم با فیلم‌های دیگر فرق می‌کند. فضای فیلم سنگینی خاصی دارد که آن را از بقیهٔ فیلم‌ها متمایز می‌کند. آدم‌های فیلم این بار کاملاً جوان نیستند و از اتفاقات معمول فیلم‌های عشقی هم خبری نیست. علاوه بر این‌ها، علاقهٔ خاص احمد امینی به فضاهای مبهم و تعلیق و سوءظن باعث می‌شود که ماجرای عاشقانهٔ فیلم به مضمون اصلی تبدیل نشود و فیلم به جز آن به دستاویز دیگری هم متکی باشد.

۴ـ داستان «چیزی برای دو نفر» بسیار بسیار نرم و آرام پیش می‌رود. اما با این حال باعث دلزدگی تماشاگرش نمی‌شود. داستان فیلم و روال منطقی حرکتش ایجاد نوعی کشش درونی می‌کند که باعث نگه داشتن مخاطب می‌شود. البته نباید تأثیر حضور شوهر سابق «یاسمن» را که همواره بدون نشان دادن چهره‌اش به فضای فیلم تعلیق و دلهره تزریق می‌کند، فراموش کرد. اما در کل فیلم با وجود ضرباهنگ نسبتاً آرامش، محکم و مطمئن جلو می‌رود.

در بیشتر فیلم‌هایی که قرار است کسی عاشق کسی شود، هیچ زمینه‌چینی و برنامه‌ای برای این عشق طراحی نمی‌شود. افراد معمولاً به سرعت و ناگهانی عاشق می‌شوند و همه چیز به صورت

مصنوعی چیده می‌شود تا هدف موردنظر سازندهٔ فیلم تأمین شود. اما اینجا اتفاقی که در ذهن «رضا کیانیان» می‌افتد کاملاً آرام و تدریجی و البته منطقی است و این باعث پذیرفته شدن اتفاقات توسط مخاطب می‌شود.

۵ـ یکی دیگر از امتیازهای فیلمنامهٔ «چیزی برای دو نفر» شخصیت‌پردازی نسبتاً خوب و در خدمت داستان است. «احسان» رکیلی است که به قول همسرش دنبال دردسر می‌گردد و آنچه به عنوان شخصیت از او معرفی می‌شود با رفتاری که دارد یا اجازه‌ای که برای حضور یاسمن در زندگی‌اش می‌دهد، همخوانی دارد و از سوی دیگر همسر او چنان آدم عادی‌ای معرفی می‌شود که چنان معاملهٔ بزرگی از طرف او منطقی به نظر می‌رسد. در این میان فقط شخصیت یاسمن تا حدی بیننده را سردرگم می‌کند که بالاخره او چطور آدمی است؟ یک زن تنهای متکی به نفس؟ یک زن تشنهٔ محبت؟ یک معامله‌گر مکار؟ و این نقص روی بازی مغشوش تهرانی هم اثر گذاشته است.

اما در مجموع شخصیت‌های فیلم همگی در حد متعارف خوب پرداخت شده‌اند و سیر منطقی داستان با کمک شخصیت‌های کم‌تعداد اما نسبتاً محکم تا به انتها ادامه پیدا می‌کند.

۶ـ در این میان چیزی که در حد لزوم به آن پرداخته نمی‌شود پیشینهٔ ارتباط یاسمن و شوهر سابقش است. در تمام طول فیلم سایهٔ دلهره‌آور شوهر سابق دیده می‌شود. او همه جا هست و همیشه هم دست به کارهای جنون‌آمیز می‌زند. اما این که او یک دیوانهٔ خطرناک است یا یک عاشق سرخورده به درستی مشخص نمی‌شود.

در اواخر فیلم احسان به یاسمن می‌گوید که با شوهر سابقش هم همان رفتار را کرده است که با او کرده. اما توضیحی در این مورد در طول فیلم داده نمی‌شود و همین مسأله به قوام نیافتن شخصیت یاسمن هم کمک می‌کند. دانستن پیشینهٔ یک شخصیت برای شناختنش بسیار مفید و مؤثر است که این مسأله در مورد یاسمن به طور کامل رعایت نشده است.

۷ـ به گفتهٔ احمد امینی او به سینمای هیچکاک و فضاهای دلهره‌آور علاقه دارد و در این فیلم هم تلاش آشکار او برای رسیدن به فضایی سنگین دیده می‌شود. سایهٔ حضور شوهر سابق یاسمن که تا لحظهٔ آخر بدون چهره است، نوع خانهٔ احسان و نورپردازی‌های خاص، نماهای نسبتاً زیادی که با زاویهٔ تند گرفته شده و نماهای متحرک که البته لرزششان کمی آزاردهنده است به علاوهٔ موسیقی فیلم همه در خدمت ساخته شدن فضای موردنظر هستند. همینطور تقسیم‌بندی اطلاعات و این که تماشاگر از شخصیت‌ها عقب‌تر است و آنچه را احسان در میانهٔ فیلم می‌فهمد او در انتها متوجه می‌شود هم در همین راستاست. البته این که احسان با کمک منشی‌اش از میانهٔ فیلم می‌داند که چه معامله‌ای در حال انجام است و با این حال تا انتهای فیلم عکس‌العملی نشان نمی‌دهد کمی دور از ذهن به نظر می‌رسد. و این دور از ذهن بودن مشمول جایی هم که بالاخره شروع به شکایت می‌کند، می‌شود.

در صحنهٔ خرید باغ در لواسان اتفاق خاصی به جز تلفن دختر کوچک احسان نمی‌افتد و با این حال او ناگهان برمی‌آشوبد و می‌گوید که قصد حرف زدن دارد. انگار که عمداً همه چیز به انتها قل داده شده باشد و انتها که از راه برسد، با دلیل یا بی‌دلیل همه چیز رو شود.

۸ـ پایان‌بندی فیلم با توجه به آنچه در طول داستان دیده‌ایم منطقی به نظر می‌رسد. البته این بیشتر شامل رفتن احسان می‌شود و درگیری زن‌ها با شوهر سابق یاسمن و کشته شدن مزاحم بیشتر شبیه کم کردن شریک مزاحم از داستان است وگرنه کسی که در تمام طول فیلم با تیزهوشی تمام سایهٔ ترس را بر آن جمع انداخت به آن سادگی‌ای که دیدیم از پا درنمی‌آید.

اما در کل «چیزی برای دو نفر» با توجه به پیشینهٔ کارگردانش کار کاملاً قابل‌قبولی است و گرچه نقص‌های خاص خودش را ـ که عمدتاً جزیی و ریز هستند ـ دارد بعد از «فریبانه» گام بزرگی به جلو در جهت رسیدن به «سینما» و بعد از «سایه‌های هجوم» گام بلندی در جهت جذب مخاطب است. دو گامی که برداشتن همزمان آنها کار سخت و دشواری است.

والسلام

عبور پاپ ممنوع! چراغ قرمز است...

گاهی اوقات اتفاقات و اعمال سلیقه‌هایی در عرصه فرهنگی و هنری دیار ما روی می‌دهد که واقعاً آدم را هاج و واج می کند و دریغ از یک پاسخ منطقی!

موسیقی پاپ و سنتی هنوز مبحث معلق و گشوده‌ای است وردزبان متولیان امور موسیقایی.

معلوم نیست بالاخره چه زمانی موسیقی ما می‌خواهد از بادهوایی و بلاتکلیفی درآید و شنونده‌های آن ملتفت شوند کدام معروف است و کدام منکر؟ در مقطعی از زمان رادیو و تلویزیون بدون وقفه اقدام به پخش موسیقی «پاپ» می کنند و ناگهان بلندگوهای پاپ قطع می‌شود چراغ قرمز و عبور آنها از آنتن تلویزیون و امواج صوتی رادیو ممنوع می‌شود!

چرا معیار روشن و درستی از موسیقی برای مردم ارایه نمی‌شود تا بدانند آن آزادی مشروع که در حیطه این هنر مطرح است کدام و محل اعراب مخاطبان در کجای این آشفته بازار است؟!

مدتی پیش برای عدم پخش آثار یکی از خوانندگان پاپ با روابط عمومی یکی از شبکه‌های رادیویی تماس گرفتم و راجع به آن توضیحاتی خواستم. در میان گفت‌وشنودی که با طرف مکالمه داشتم ایشان متذکر شد که پخش موسیقی «پاپ» از رادیو فعلاً محدود و ممنوع شده است!

حالا یکی پیدا شود به ما بگوید اصلاً موسیقی پاپ کدام بخش از موسیقی ما را شامل می‌شود؟! اگر جستجو و تفحص درباره خصوصیات و موازین پاپ و ویژگی‌های خاص آن در دیگر مناطق جهان بنمایید حتماً متوجه خواهید شد که ما در کشورمان موسیقی پاپ به معنای حقیقی آن نداریم! قطعاتی مختلط و ناهمگون مثل پیتزا با نام «پاپ» علم شده که به جز تعداد انگشت‌شماری از این آثار، باقی حاصل کپیهای ناشیانه و من‌درآوردی است که هیچ امتیاز هنری در آن یافت نمی‌شود. وقتی هم از کسی می‌پرسید، به چه چیزی، موسیقی پاپ می‌گویند، پاسخ می‌دهد: «مردمی»! ولی این انبوه صدا که ما در قالب‌های جوراجور می‌شنویم «نامردمی» است! چون ریشه‌ای در این مرزوبوم و فرهنگ آن ندارد.

گذشته از این، موسیقی در نزد مردم ما خلاصه شده در شعر و آواز. این آگاهی داده نمی‌شود که موسیقی الکن نیست و به تنهایی می‌تواند زبان گویای هنر باشد. گاهی لازم است بدون توجه به عوامل جانبی نیز به آن گوش داد.

اگر غرض از ممنوعیت پخش یک اثر اثبات و تفهیم ابتذال آن و جلوگیری از ترویج یک اثر مفسده‌انگیز است ما موسیقی سنتی نیز داریم که به لحاظ اشعار، کم‌مایه و بی‌ارزش است. اما ممنوعیتی در نشر و پخش ندارد چون سنتی است و با اتفاقات ناقص به آن غسل تعمید داده اند!

بعد هم اگر موسیقی مشکل شرعی دارد چرا مجوز ضبط و نشر می گیرد و بعد از چند بار پخش از رسانه‌ها چوب محرمات به آن می‌خورد؟! مگر نه اینکه همین عمل خود علتی می‌شود برای حساسیت موضوع. در نتیجه سرگشتگی جوانان در انتخاب و تلاش برای دستیابی به نسخه های مبتذل آن‌سوی مرزها! بنابراین باید اقرار کرد که موسیقی در میان مردم و متصدیان امر جایگاه معنایی ندارد اینکه موسیقی به خودی خود مبتذل نمی‌شود چون چند ردیف از نت و ملودی موجب انحراف و ابتذال نمی‌شود بلکه باید فرهنگ استفاده از موسیقی چه با کلام و چه بدون کلام با آموزش و قوانین دسته‌بندی شده اصولی رایج شود و موسیقیدانان با نشاندن متون معتبر بر ملودی‌ها و تعیین جایگاه سازها در هر سبک به فعالان جوان حدومرزها را گوشزد کنند تا موسیقی در هر نوعش، همانند دیگر نقاط دنیا در مملکت ما نیز به ریشهٔ خود یعنی فرهنگ و اعتبارات ملی متصل شود. اگرچه این حرکت نیز یک آموزش سازماندهی شده، آکادمیک و متقن می‌خواهد که به دلیل فقدان اساتید این رشته در کشور ما، فعلاً از دایره تخیلات فراتر نمی‌رود!

لازم به ذکر است منظور نظر این یادداشت جانبداری یکسویه از موسیقی «پاپ» و اصحاب آن نیست. چون در واقع نگارنده از مریدان موسیقی سنتی و بزرگان آن است و خوشحال از این بابت که تکلیفش با این هنر مفرح ذات مشخص است(!) درهرحال هنر در هر شکل و جامه‌ای محترم و ارزشمند است و باید تا حد توان در یادآوری نقایص موجود کوشید تا آن عده از افراد هم که می‌خواهند در این راه گام بردارند دریچه‌ای مشخص و روشن پیش‌روی خود داشته باشند و بعد از کلی انرژی و وقت که صرف خلق یک اثر می کنند برای دریافت مجوز، هفته‌ای یک جفت کفش پاره نکنند! و مبدل به سوژه برای دهان باز رسانه‌ها نشوند که این خود نه تنها مشکل گشا نیست بلکه پدید آوردن جزر و مدی است که اهالی هنر موسیقی و مخاطبان آن را دچار آشفتگی ذهنی و سلیقه‌ای می کند...

شاید روزی دری به تخته‌ای بخورد و پنبه‌ها از گوش مبارک مسئولان مربوطه به در آید و مدیریت بر قانون ممیزی، جنبه آگاهانه‌تری به خود بگیرد!

مینا صرابی

تسلط فیلمفارسی بر سینمای ایران

به‌راستی سینمای ما را چه شده است! دیگر حتی عنوان کردن «بحران در سینمای ایران» خنده‌دار به نظر می‌رسد.

بی‌رونقی سالنهای سینما صدای همه را درآورده است. سینمای بیمار ما محتاج پزشک حاذقی است که بتواند اول درد را بشناسد و بعد با یک جامعه‌شناسی کامل به فکر درمان آن باشد.

وقتی نگاهی گذرا به قصه‌های فیلم‌های اکران شده در چند ماه اخیر می‌کنیم واقعاً متاسف می‌شویم و آه از نهادمان برمی آید.

قصه همه فیلمها درباره روابط عشقی است، از قصه زن بدکاره و دختران فراری گرفته تا سوءاستفاده از دختر و مردی که عاشق یک زن بدکاره می‌شود و....

به راستی تعمیم دادن این نوع قصه و ذهنیت‌ها به کلیت جامعه و تزریق این قصه‌ها در روح و روان تماشاگر، چه چیزی را برای سینما و مردم به ارمغان می‌آورد؟

بدون تردید رویکرد صرف به گیشه به هر نوع ممکن و با هر ترفندی، اثرات مخرب و جبران‌ناپذیری بر هویت سینما خواهد گذاشت.

جریان فیلمفارسی در سینمای ما بدجوری ریشه دوانده و متاسفانه فیلمسازان ضعیف و بدون دغدغه فرهنگی هم مجال عرض اندام پیدا کرده‌اند.

تصورش را بکنید اگر بخواهید خانواده‌تان را برای تماشای یک فیلم به سینما ببرید چه فیلمی را انتخاب می‌کنید؟ سوژه‌ها که یکی است و فقط آکتورهایش فرق می‌کند!

آیا یک فیلم خانوادگی مفرح شاد و مفید برای خانواده‌ها وجود دارد که بدون دغدغه بتوان به تماشای آن نشست.

ما بزرگترها همیشه خود را فدای فرزندانمان می‌کنیم و برای اینکه حتی کوچکترین لطمه‌ای به آنها نخورد گاهی از خواسته‌های به حق خودمان هم صرف‌نظر می‌کنیم. در این مملکت که بیش از نیمی از آن جوان است، در سال چند فیلم برای کودک و نوجوان ساخته می‌شود؟ چقدر آنان را در تهیه فیلمها مدنظر قرار می‌دهند و نسبت به ایشان احساس مسوولیت می‌کنند؟

آیا معنی آزادی بیان و اندیشه یعنی پرداختن به روابط عشقی و دختران و پسران فراری از خانواده و...؟ به راستی اندیشه و تفکر حاکم بر سینمای ما چیست؟

رواج فیلمفارسی بعد از ۲۰ سال سیطره نظام حمایتی و نظارتی چه معنی دارد؟

زنگ خطر این‌قدر طولانی به صدا درآمده که دیگر از کار افتاده است. چه باید کرد؟

جعفر گودرزی

سیری در ادبیات حماسی

۱۵۸

لاریجانی

رستم نزد کاووس رفت تا او را از آشتی‌جویی افراسیاب آگاه کند؛ اما شاه خشمگین شد و سیاوش و بهمن را سرزنش کرد و خواستار جنگ شد.

پاسخ کاووس به رستم و سیاوش

رستم که خشم کاووس را دید، به آرامی لب به سخن گشود و پیغام پیشین او را به یادش آورد که: «تو خود گفتی در جنگ پیشدستی مکنید و از مرز مگذرید. افراسیاب نیز به جای جنگیدن از در آشتی درآمده و مگر تو جز پیروزی و سرفرازی و آسایش چیز دیگری هم می‌خواستی که سیاوش به دست نیاورده باشد؟» و آخر سر او را مطمئن ساخت که سیاوش هیچ‌گاه پیمان‌شکنی نخواهد کرد.

تهمتن بدو گفت: «کای شهریار
دلت را بدین کار غمگین مدار
سخن بشنو از من تو ای شاه نُخُست
از آن پس جهان زیر فرمان توست
تو گفتی که: "بر جنگ افراسیاب
مران تیز لشکر بدان سوی آب
بمانید تا او بیاید به جنگ
که او خود شتاب آورد بی‌درنگ"
ببودیم تا جنگ جوید درست
در آشتی او گشاد از نخست
کسی کآشتی جوید و سور و بزم
نه نیکو بود پیش رفتن به رزم
و دیگر که پیمان‌شکن پیشگاه[1]
نباشد پسندیدهٔ نیک‌خواه
سیاوش چو پیروز بودی به جنگ
برفتی به سان دلاور پلنگ
چه جُستی جز از تاج و تخت و نگین
تن‌آسانی و گنج ایران زمین؟[2]
همه یافتی، جنگ خیره مجوی
دل روشنت بآب تیره مشوی،
که: افراسیاب این سخنها که گفت
به پیمان شکستن نخواهد نهفت
هم از جنگ جُستن نگشتیم سیر
به جایست شمشیر و چنگال شیر
ز فرزند پیمان شکستن مخواه
دروغ ایچ کی درخورد با کلاه؟
نهانی چرا گفت باید سخُن؟
سیاوش ز پیمان نگردد ز بُن
وز این کار کاندیشه کرده‌ست شاه
برآشوبد این نامور پیشگاه»

کاووس گفت: «خوب پیداست که این فکر را تو در سر سیاوش افکنده‌ای و آسایش خودت را خواسته‌ای. تو اینجا بمان تا من توس را بفرستم و اگر سیاوش خواسته‌ام را نپذیرفت، باید فرماندهی را به توس واگذارد.»

چو کاووس بشنید، سر پر ز خشم
برآشفت از آن کار و بگشاد چشم
به رستم چنین گفت شاه جهان
که: «ایدون نماند همی در نهان[3]
که این در سر او تو افکنده‌ای
چنین بیخ کین از دلش کنده‌ای
تن‌آسانی خویش جُستی بدین
نه افروزش تاج و تخت و نگین
تو ایدر بمان تا سپهدار توس
ببندد بر این کار، بر پیل کوس
من اکنون هیونی فرستم به بلخ
یکی نامه‌ای با سخنهای تلخ
سیاوش اگر سر ز پیمان من
بپیچد، نیاید به فرمان من،
به توس سپهبد سپارد سپاه
خود و ویژگان بازگردد ز راه[4]
ببیند ز من هرچه اندرخور است
گر او را چنین داوری در سر است»

رستم اندوهگین شد و فریاد زد: «فلک نمی‌تواند مرا ندیده بگیرد. حال اگر توس را جنگی‌تر می‌دانی، مرا مرده بپندار.» این را گفت و رفت. کاووس نیز به توس دستور آماده‌باش داد.

غمی گشت رستم، به آواز گفت
که: «گردون سر من نیارد نهفت
اگر توس جنگی‌تر از رستم است
چنان دان که رستم ز گیتی کم است»
بگفت این و بیرون شد از پیش اوی
پر از خشم و کین و پر از رنگ روی
هم اندر زمان توس را خواند شاه
بفرمود لشکر کشیدن به راه
چو بیرون شد از پیش کاووس، توس
بفرمود تا لشکر و بوق و کوس،
بسازند و آرایش ره کنند[5]
وزان رزمگه راه کوته کنند
هیونی بیاراست کاووس‌شاه
بفرمود تا باد گردد به راه

کاووس نامه تندی به سیاوش نوشت و دشمنی و بدخواهی و فریبکاری افراسیاب را به یادش آورد و فرزند را سرزنش کرد که: «آشتی جویی تو پیامد همنشینی با زنان است!»

نویسنده نامه را پیش خواند
بر تخت خویشش به کرسی نشاند
یکی نامه فرمود پر خشم و جنگ
زبان تیز و رخساره چون بادرنگ[6]
نخست آفرین کرد بر کردگار
خداوند آرامش و کارزار:
«خداوند کیوان و بهرام و ماه
خداوند نیک و بد و فرّ و جاه
به فرمان اویست گردان سپهر
و زو باز گسترده هر جای مهر
تو را ای جوان تندرستی و بخت
همیشه بماناد با تاج و تخت
اگر بر دلت رای من تیره گشت
ز خواب جوانی سرت خیره گشت
شنیدی که دشمن به ایران چه کرد
چو پیروز شد روزگار نبرد
کنون خیره آزرم دشمن مجوی
بر این بارگه بر مریز آب روی
مده بر جوانی سر اندر فریب
گر از چرخ گردان نخواهی نهیب[7]
گروگان که داری به درگه فرست
سپه را همه سوی خرگه فرست
تو را گر فریبد، نباشد شگفت
مرا از خود اندازه باید گرفت[8]
که من زان فریبنده گفتار اوی
بسی بازگشتم ز پیکار اوی
نرفت ایچ با من سخن زآشتی
ز فرمان من روی برگاشتی
تو با خوبرویان بیامیختی
به شادی و از جنگ بگریختی
همان رستم از گنج آراسته
نخواهند شدن سیر و از خواسته
و زان مُهتری تاج شاهنشهی
تو را سر شد از جنگ جُستن تهی
چو توس سپهبد رسد پیش تو
بسازد چو باید کم و بیش تو

و افزود: «گروگانها را اسیروار نزد من می‌فرستی و به میدان می‌روی. یا اینکه خود باز می‌گردی و لشکر را به توس می‌سپاری؛ چرا که مرد جنگ نیستی!»

هم اندر زمان بار کن بر خران
گروگان که داری به بند گران
از این آشتی راز چرخ بلند
چنان است کاید به جانت گزند
به ایران رسد زین بدی آگهی
برآشوبد این روزگار بهی
تو شو کین و آویختن را بساز[9]
و زین در سخنها مگردان دراز
چو تو ساز جنگ و شبیخون کنی
ز خاک سیه رود جیحون کنی،
سپهبد سر اندر نیارد به خواب
بیاید به جنگ تو افراسیاب
وگر مهر داری بر آن اهرمن
نخواهی که خوانندت پیمان شکن،
سپه توس را ده، تو خود بازگرد
نه‌ای مرد پرخاش و جنگ و نبرد»
نهادند بر نامه‌بر مُهر شاه
هیون پر برآورد و ببرید راه

---

۱. پیشگاه: شاه ■ ۲. تن‌آسانی: آسایش، رفاه ■ ۳. ایدون: این‌چنین ■ ۴. ویژگان: آشنایان نزدیک، گروه مخصوص ■ ۵. آرایش: صف‌آرایی لشکر ■ ۶. بادرنگ: ترنج ■ ۷. نهیب: ترس ■ ۸. اندازه گرفتن: قیاس کردن ■ ۹. آویختن: جنگیدن.

امیر فریدنژاد امره‌یی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان جهان تربیت در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد.
با تشکر از اولیای محترم دبستان بخصوص سرکار خانم شریف‌پور.

مریم شیخ ویسی

دانش آموز ممتاز کلاس سوم راهنمایی مدرسه غیرانتفاعی پروین اعتصامی شهرستان گرگان با معدل ۱۹/۵۱ با تشکر از اولیاء مدرسه

دختر عزیزمان
زینب سادات الدرزو

موفقیت شما در کلاس چهارم ابتدائی سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۱۹/۵۰ که با تلاش و پشتکار خودت و زحمات معلمت سرکار خانم زهری و مسئول محترم دبستان سیدجمال‌الدین اسدآبادی منطقه ۱۳ تهران سرکارخانم مقدم تشکر و قدردانی کرده و به شما تبریک گفته و موفقیتهای بیشتری را در سالهای آینده برایت آرزو می‌کنیم.
پدر و مادرت

فرزند عزیزم
آیدین ازه‌ری شبستری

موفقیتت را در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ کلاس سوم دبستان شهید ناصریان با رتبه ممتازی تبریک گفته و برایت موفقیت روزافزون آرزومندیم.
با تشکر از مدیریت محترم آقای شریعت، اولیای دبستان و آموزگار محترم خانم نادعلی‌پور
پدر و مادرت

امیررضا جهانی بهنمیری

دبستان غیرانتفاعی بوعلی سینا معدل ۲۰ شاگرد ممتاز با تشکر از مدیریت آقای عظیمی و سرکار خانم اسماعیلی

فاطمه السادات
سیدابراهیمی

دانش‌آموزش کلاس اول راهنمایی سمیه ۱ منطقه ۱۷ در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۱۹/۵۷ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه بخصوص آموزگاران و مسئولین محترم مربوطه و مدیر مدرسه سمیه

خواهر و برادر نمونه

شاگرد اول

علوی میرجان

دانش‌آموز کلاس پنجم دبستان فروغ راعی آمل در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با کسب معدل ۲۰ (در امتحانات نهائی) شاگرد اول شناخته شد.
با تشکر از مساعی شایان تحسین سرکار خانم الفتاحی آموزگار فعال و موفق کلاس مزبور

شاگرد اول

حسین میرجان

دانش‌آموز کلاس سوم دبستان تقوا آمل در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با کسب معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شد.
با تشکر از زحمات شایان توجه سرکار خانم منشی‌زاده آموزگار شایسته و دلسوز کلاس مزبور

نخ قلاب بافی نارون

نارون

زیبا
بادوام
ظریف

۵۸۰۹۲۳۵

آشنای هنرمندان و آموزشگاهها

مرکز پخش: تهران - بازار بزرگ - سرای مشیر خلوت و فروشگاههای خرازی

ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا

زیر نظر پزشک مجرب

۵ تا ۱۵ روزه به اعتیاد خود خاتمه دهید. داروهای چاقی و لاغری عمومی و موضعی، تقویت نیروی جنسی، ترک سیگار، رفع موهای زائد، چاله های بجا مانده از جوش و آبله

تلفن: ۶۶۹۶۰۵۰۱ - موبایل ۰۹۱۱-۲۳۷-۱۵۷۶

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۳۳۳۳۳۷۷_۳۳۳۵۹۷۲

احمق‌ترین و شیادترین...

بقیه از صفحه ۲۹

به عنوان «شاگردانگی» به آبدارچی آنجا داد و آخر از همه کاری کرد که همه ما را شرمنده بزرگواریش ساخت. او مبلغ پنجاه هزار تومان از پول خانه را برداشت و به عنوان کادو به پریسا داد و رو به محمود کرد و گفت:

- خونه خوبی خریدین. مطمئن باشین برکت داره این هم کادوی من به عنوان هدیه عروسیتون!

و بعد از همه خداحافظی کرد و بیرون رفت. چند ثانیه بعد، فاطمه «همسرم» که مایل بود او نیز مقداری شیرینی در محضر بچرخاند بیرون رفت تا از قنادی روبروی محضر خرید کند و برگردد. من مشغول تسویه‌حساب با محضر بودم و محمود و پریسا هم داشتند با افسانه بگو و بخند می‌کردند که ناگهان در محضر با شدت باز شد و محسن با حالتی مضطرب و کاملاً پریشان داخل شد و بدون هیچ سلام و کلامی پرسید:

- کوش؟ خانم میرفخرایی کو؟ [افسانه بهش گفت کارش تمام شد و رفت و محسن - با هراسی بی‌سابقه در لحنش - پرسید:] پولهارو هم گرفت؟

و موقعی که فهمید آن زن همه پولهارو گرفته همانجا جلوی در محضر نشست و با ناتوانی کامل نالید:

- اون زن کلاهبردار بود... همه پولهارو بالا کشید... هیچ خونه‌ای در کار نیست!

یک لحظه سکوت در محضر حاکم شد. من شکستن بغض در گلوی پریسا، حلقه زدن اشک در چشمان افسانه و روییدن بهت و حیرت را در نگاه محمود دیدم و بعد بی‌اختیار - شاید از سر استیصال - نگاهم را از پنجره به آنسوی خیابان پرتاب کردم. ناگهان خانم میرفخرایی را دیدم که جلوی یک تاکسی را گرفته و می‌رود تا به تاکسی رسیده و سوار شود و همان لحظه فاطمه، زنم را نیز مشاهده کردم که جعبه شیرینی به دست تا «لاین» اول خیابان را آمده و... زن کلاهبردار برای فرار، و محمود برای خاکسترنشین شدن فقط سه گام با فاطمه فاصله داشتند! معطل نکردم و پنجره را باز کردم و با تمام توانی که در گلو داشتم فریاد کشیدم:

- فاطمه... [صدایم در سراسر خیابان پیچید و عابرین زیادی سر بالا کردند. فاطمه هم نگاهم کرد. خانم میرفخرایی نیز همین‌طور، و انگار حس کرده بود قضیه چیست که به گامهایش سرعت بخشید تا به تاکسی برسد - و من دوباره فریادی کرکننده را سر دادم که:] فاطمه نگذار فرار کنه... اون زن‌رو بگیر...

توصیف آن لحظه و آنچه من دیدم برایم ممکن نیست... فاطمه [که به عنوان زن یک پلیس می‌خواست حدس بزند قضیه چیست] درست مانند مادری که هستی فرزندش را در آستانه از دست رفتن می‌بیند، بی‌آنکه نگران تصادف با ماشین‌هایی که به سرعت طول خیابان را طی می‌کردند باشد به سوی تاکسی و به طرف «زن کلاهبردار» دوید. زن نیز یک پایش را داخل تاکسی گذاشت. فاطمه گامهای آخر را داشت برمی‌داشت که یک ماشین که یکمرتبه فاطمه جلویش سبز شده بود، راننده‌اش هرقدر سعی کرد ترمز بگیرد، تنها موفق شد از شدت ضربه‌ای که به پای این عابر پیاده خورد بکاهد. با این حال فاطمه نیم متری آن‌طرفتر افتاد اما با توانی «خداداده» از جا برخاست و درست در لحظه‌ای که «زن کلاهبردار» می‌خواست در تاکسی را ببندد فاطمه دستش را گرفت. او را بیرون کشید. موهایش را چنگ زد و به‌شدت زن را به زمین کوبید. زن شیاد که احتمال شکستن پای فاطمه را می‌داد لگدی به زانوی او کوبید که فریاد جگرخراش فاطمه اشک مرا درآورد و... اما زن دیگر مجال بیشتر نیافت، محسن همچون عقاب بالای سرش حاضر شد و...

□

□

محسن یکی از نان خامه‌ای‌هایی را که بدجوری له و لورده شده بود به دهان گذاشت و گفت:

- این شیرینی از همه شیرینی‌های دنیا خوشمزه‌تره... و اما قضیه من این بود که: همون‌طور که دیدین من از روز اول به قیمت ارزان این خانه مشکوک بودم. برای همین امروز صبح بعد از اینکه افسانه آمد بنگاه من سری به آن آپارتمان زده و با یکی دوتا از همسایه‌ها صحبت کردم. وقتی خودم‌رو از اقوام خریدار معرفی کردم یکی از آقایان پرسید: [شما از بستگان دکتر لواسانی هستید که این آپارتمان را خریده؟] وقتی بهش پاسخ منفی دادم و گفتم خانه را شخصی به نام محمود فروزش خریده تعجب کرد و جا خورد. در این بین یکی از کسبه محل هم که ما جلوی مغازه‌اش داشتیم صحبت می‌کردیم حرفمان را شنید و گفت: [اشتباه می‌کنید. این خانه توسط آن خانم به برادرزن من فروخته شده و تمام پولش را گرفته و سند هم زده] وقتی این حرف را - که آن مرد همسایه نیز گفت دکتر لواسانی همه پول را پرداخته - شنیدم یقین کردم که قضیه کلاهبرداری در بین است! بعد از اینکه خانم میرفخرایی‌رو بازجویی کردم متوجه شدم که این زن شیاد آن خانه را به هفده نفر فروخته و درست دو ساعت بعد قصد مسافرت به خارج برای همیشه داشته!

حرفهای محسن که تمام شد، گفتم:

- امروز من هم احمق‌ترین سارق دنیارو دیدم و هم شیادترین کلاهبردار جهان را!!

بقیه شروع کردند به خنده اما در این میان صدای یک هق هق گریه توجهمان را جلب کرد. رو برگرداندم. محمود - برادرم - کنار تخت بیمارستان که فاطمه در آن بستری بود روی صندلی نشسته بود و درحالی که اشک می‌ریخت به فاطمه گفت:

- من مطمئن هستم که اگر مادر واقعیم هم زنده بود کاری‌رو که شما کردی نمی‌توانست انجام بده... [او دوباره گریست و ادامه داد:] امیدوارم لیاقت فرزندی شمارو داشته باشم مادر...

فاطمه هم گریست و محمود به گچ پای فاطمه بوسه زد!

مسافران سراب ایرانیانی که...

بقیه از صفحه ۱۱

«به هرحال صحبت‌های رنگارنگ و وعده‌های جدید رابطه‌ها کار دستمون داد و یه شب بعد با سماجت گفتن که اگه امشب حرکت کنین با دوستون (که چند روز پیش رفته) همزمان به مقصد می‌رسید و این حرف باعث شد تا ما یه بار دیگه از راه آبی از توزلا به طرف مرز حرکت کنیم. اولین محل توقف انباری خونه‌ای بود که به خوابگاه مسافران قاچاق تبدیل شده بود. شب را در آنجا به صبح رساندیم ولی وقتی صبح برای شستن دست و صورت خود به حیاط رفتیم دو پلیس که نزدیک در ایستاده بودن از ما پاسپورت خواستن و ما که قبلاً پاسپورتها را به رابط داده بودیم این دفعه به مقر پلیس بوسنی منتقل شدیم (البته باز هم با احترام) و بعد از گذشت دو ساعت و تکمیل صورت‌جلسه به دادگاه شهر توزلا منتقل شدیم و دادگاه مشخصات مارو پرسید تا با صدور برگه‌ای مارو به سفارت ایران برای صدور برگه عبور معرفی کنه.»

سفارت ایران، نقطه آخر!

او ادامه می‌دهد: «ما با ماشین پلیس با ترمینال اتوبوسرانی شهر توزلا اومدیم و از اونجا به سفارت ایران رفتیم. در سفارت پس از گرفتن چند مارک برگه‌ای برای ما صادر شد و جالب اینکه اگه کسی پول نداشت باید با خونواده‌اش تو ایران تماس می‌گرفت و اونها پول‌رو به دفتر وزارتخانه تحویل می‌دادن و بعد برگه عبور موقت صادر می‌شد و این نشون از اطمینان ایرونی به ایرونی بود!! بعد از صدور برگه با هر سماجتی بود ۴۰ درصد (۲۰۰۰ مارک) پولی که به رابط‌ها داده بودیم رو گرفتیم و بعد از ده روز زندگی بوسنی‌ای تو سارایوو با هواپیما از توزلا به استانبول اومدیم. البته ساعت ۱۱ شب به وقت محلی هواپیما به زمین نشست و ما بعد از پشت سر گذاشتن یه مشکل دیگه با مامورای گمرک ترک که برگه‌هارو قبول نداشتن بعد از خرید بلیت پرواز به ایران (۸۰۰ مارک) در مهرآباد پیاده شدیم. ولی مامورای مهرآباد هم خروج مارو از سالن ترانزیت منوط به آوردن برگه شناسایی کردن که پدر دوستم شناسنامه‌هارو آورد و ما با پشت سر گذاشتن هفت‌خان رستم به تهرون پا گذاشتیم.»

مسافران همچنان سرگردانند

او لحظه خداحافظی و در حال حرکت می‌گوید: «دوستم بالاخره به انگلیس رسید. ولی باور کنید من معتقدم باید ورود به ایران گرانتر از آمریکا باشد. البته مشکلات هست اما آدم باید راه عاقلانه‌رو برای رفع اونها به کار ببنده.

چقدر خوب می‌شد که دولت ایرون در قبال دریافت همین پولها جوانهای ایرونی‌رو از طریق قانونی برای کار به خارج از کشور اعزام کنه. ولی چه فایده چه کسی به این حرفها گوش می‌کنه. این راه لعنتی همچنان بازه و همین الان خدا می‌دونه چند ایرونی توی جنگل‌های توزلا سرگردونن. خدا می‌دونه...»

سارا بابایی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان نور قائم در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از مسئولین محترم دبستان بخصوص معلم مربوطه.

ثمین خلیلی

دانش‌آموز کلاس اول دبستان ۱۵ خرداد منطقه ۶ در سال تحصیلی ۸۰ - ۷۹ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از مسئولان مدرسه و خانم کوچکی معلم مربوطه

دکتر بهزاد امیر گودرزی

جراح و متخصص چشم

فوق تخصص پیوند قرنیه و جراحی لیزری عیوب بینائی (لیزیک) - لنز

میدان ونک خ ۲۰ گاندی پ ۱۸

تلفن ۸۷۹۱۳۲۳

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین الملل

میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۳۷۷ - ۲۲۲۵۹۷۳

آموزشگاه آرایش رضا

باکتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای هنرتو میدرخشد

میدان انقلاب تلفن ۶۴۳۰۳۹۵

کتاب هایی که توسط انتشارات میثم تمار نشر و پخش می‌گردد

نام کتاب	قیمت به تومان
۱- رساله توضیح المسائل آیةالله العظمی صانعی	۸۰۰
۲- مجمع المسائل آیةالله العظمی صانعی	۱۲۰۰
۳- احکام بانوان آیةالله العظمی صانعی	۶۰۰
۴- مناسک حج آیةالله العظمی صانعی	۶۰۰
۵- احکام نوجوانان آیةالله العظمی صانعی	۴۵۰
۶- رخساره خورشید (شرح خطبه حضرت زهرا (س))	۱۳۰۰
۷- پیروزی در یازده گام (راههای کسب موفقیت)	۷۵۰
۸- مقام والدین در اسلام	۶۰۰
۹- حدیث بوی سیب (گزیده‌ای از خصایص الحسینیه)	۸۰۰
۱۰- تشیع و انتظار (غیبت و ظهور امام زمان عج)	۵۰۰
۱۱- انفاق و صدقه در اسلام	۴۵۰
۱۲- زمزمه‌های زندگی در سیر و سلوک	۶۰۰
۱۳- امثال و حکم نهج البلاغه و معادلهای انگلیسی و فارسی	۸۰۰
۱۴- نقش دعا در زندگی اجتماعی	۴۵۰
۱۵- بیان روان در علوم قرآن	۸۰۰
۱۶- آسیب شناسی زبان (تملق و چاپلوسی)	۶۰۰
۱۷- امام حسین (ع) آفتاب تابان	۷۰۰
۱۸- حسین (ع) بهشت موعود	۱۶۰۰
۱۹- سرو علقمه (نوحه)	۶۰۰
۲۰- سیاحت غرب و شرق	۱۴۰۰
۲۱- دیوان حافظ (جیبی)	۸۵۰
۲۲- دیوان حافظ (وزیری)	۲۰۰۰
۲۳- گلستان سعدی	۳۵۰
۲۴- چهل داستان از کرامات امام حسین (ع)	۳۵۰
۲۵- چهل داستان از کرامات حضرت ابوالفضل (ع)	۴۵۰
۲۶- دنیای خنده	۴۵۰
۲۷- نشانه‌های روشن (۱۱۰ معجزه از حضرت علی (ع))	۶۰۰
۲۸- مثلث برمودا	۱۰۰۰
۲۹- دنیای دختران	۱۲۰۰
۳۰- دیوان حکیم عمر خیام	۶۰۰
۳۱- پرتوی از نهج البلاغه	۹۰۰
۳۲- کلیات مفاتیح الجنان	۲۰۰۰
۳۳- منتخب مفاتیح الجنان (زرکوب)	۱۵۰۰
۳۴- توبه زیباترین پوزش	۵۰۰
۳۵- حکایتهای شنیدنی	۱۵۰۰
۳۶- گلستان سوره‌ها (دو جلد)	۱۲۰۰
۳۷- دارالشفاء رضوی (چهل داستان از شفایافتگان امام رضا (ع))	۸۵۰
۳۸- سیاحت غرب	۴۵۰
۳۹- دیوان پروین اعتصامی (وزیری)	۱۹۵۰
۴۰- منازل الاخره (شیخ عباس قمی)	۴۵۰
۴۱- تعبیر خواب ابن سیرین (رقعی)	۵۰۰
۴۲- تعبیر خواب ابن سیرین (وزیری)	۱۵۰۰
۴۳- بلای فرصت طلبی	۷۵۰
۴۴- سوره انعام (بزرگ)	۳۵۰
۴۵- سوره انعام (کوچک)	۴۵۰
۴۶- عم جزء (جزء سی‌ام قرآن)	۳۰۰
۴۷- قرآن مجید بدون ترجمه (رقعی)	۱۰۰۰
۴۸- دوم خرداد (حماسه به یادماندنی)	۱۴۰۰
۴۹- روایتها و حکایت‌ها	۶۵۰
۵۰- مثنوی معنوی	۲۰۰۰
۵۱- فضائل امام علی (ع)	۵۵۰
۵۲- درمان با قرآن	۶۵۰
۵۳- نگرشی کوتاه بر ادیان و مذاهب جهان	۳۰۰
۵۴- میثم تمار گنجینه اسرار علی (ع)	۴۵۰
۵۵- دیدار با محبوب (نماز)	۹۰۰
۵۶- تربیت مذهبی کودک	۲۸۰

علاقه‌مندان محترم قیمت کتابهای درخواستی خود را به اضافه ۲۰۰ تومان هزینه پست سفارشی به حساب جاری ۹۹۱۰ نزد بانک صادرات میدان شهداء قم (کد شعبه - ۱۳۳۹) به نام انتشارات میثم تمار واریز نموده و اصل فیش بانکی را به وسیله نامه به آدرس قم صندوق پستی ۳۷۱۸۵/۵۵۷ ارسال نمایند. یا به شماره نمابر: ۷۷۳۵۰۸۰ - ۷۷۴۴۰۰۹ - ۷۷۳۳۹۸۲ (۰۲۵۱) فاکس نمایند. شماره تلفن های تماس:

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

تماشاگه راز

چشم تو

چشم تو، شیرین، دو کندوی عسل
حرفهـای دلنشـین یک غزل
چشم تو، بغض صدای آبشـار
طعم سرخ یک سبد سیب و انار
چشم تو یعنـی تباز نبـض من
رود جاری درمیـان یک چمن
چشم تو، شهر شکوه یاسهاست
رد شدن از کوچه الماسهاست
چشم تو یعنـی عبور یک قطار
اضطـراب یک نفر چشم انتظار
چشم تو باغ همه لبخندها
عالمـی از نیشکـرها، قندها
چشم تو یعنی فرار از مرگ... نه؟
بازی پروانه‌هـا با بـرگ... نه؟
پر که می گردد عزیزی از سفـر
چشم تو، شوق صدای زنگ در
چشم تو، خواب دوتا ماهی در آب
راه رفتـن زیر باران شـراب
چشم تو یعنی بهشتی، در زمین
مثـل آوازی قدیمـی دلنشین
چشم تو، دریا، پرنده، باغ، بید
چشـم تو آرامـش آغاز عید
چشم تو یعنی صبوری تا به کی؟
مردم از عشق تو، دوری تا به کی؟
چشم تو یعنـی چراغ خانه‌هـا
خواب باران دیدن پروانـه‌هـا
چشم تو یعنی نشستن تا سحر
گرمـی دسـت پر از نان پدر
چشم تو یعنـی که فریاد منـی
هر کجا باشـی تو در یاد منـی
هر کجا باشی خیالم پیش توست
من دلم آشفتهٔ تشویش توست
آه ای سـنگ صبـور دردهـام
با نگـاه بی‌قـرارت آشـنام
می‌شناسـم رنگ لبخنـد تو را
طعـم چشـمان پر از قند تو را
مال من می‌شـد اگر آن چشمها
تـن نمـی دادم به رنـج انزوا

کورش احمدی - ایوان غرب

حسرت

پرواز را بهـانهٔ بال و پرم کنیـد
من هم کبـوترم به خدا، باورم کنید
بالم ز لای لایی شب خواب رفته است
لختـی رها ز وسوسهٔ بستـرم کنید
از غنچگی درآمدم و گل شدم، هلا!
هنگام آن رسـیده دگر پرپرم کنید
آغاز را به غفلت و وحشت گذاشتم
پس عاقبت بخیر، در این آخرم کنید
هستیم بی‌حساب، من و عقل و عاقبت
آگاه از محاسـبهٔ محشـرم کنید
امشب برای جشن خداحافظی، امیر!
پرواز را بهـانهٔ بـال و پـرم کنید

امیر عاملی

انتظار

سـراپا کویریم و چشـم انتظاری
که یک روز، یک ریـز بر ما ببـاری
بیا جامه‌ات را به جنـگل بپـوشان
که قرآن بروید، قنـاری قنـاری
و مردابهـایی که در خواب هسـتند
بپـاشـوبشان آی! همـواره جاری
در اینجا که تصویر باران مجازی‌ست
«چه زیباست در چشمت آیینه‌کاری»
تو روشـن‌تر از آبی، ای نور غیبـی
که خورشـیدها را بـه یاری بیاری
قسم می‌خورم شب پر از خستگی شد
به آن کهکـشانی که در چشم داری
خبر از ظهـور تو می‌داد ای عشـق
نسـیمی کـه می‌رفـت با بی‌قراری

ابراهیم رسکتی

ضریح شما

دل مرا به ضـریح شما گره زده‌اند
به آن همیشـگی روشنا گره زده‌اند
پس از شما که پرنده شدید در باران
به میـله‌ها، پروبال مـرا گره زده‌اند
شـما به آبی دریا رسـیده‌اید، اما
مرا به این عطش مرگ‌زا گره زده‌اند
شبانه‌های مرا شانه‌های الفت نیست
و باز حنجـره را بغضها گره زده‌اند
تمام زمزمه‌ها، نان شـد و غرورم را
به این حقـارت بی‌انتها گره زده‌اند

مجتبی صادقی

سه دوبیتی از شهرام رسولی - اقلید

قرار

قرار این بود با هم شـــاد باشـیم
یکی شیرین یکی فرهاد باشیم
امان از دست بخت بد که می‌خواست
دو زخمی در مـسیر باد باشیم

ای خوب

دلم مثـل غروبی تلخ، تنــها
صدایم ابری است و بغض پیما
هنوز ای خوب مثل کودکی‌ها
بگـو بابـا اناری دارد آیا؟

تاریک

چه تاریکم، دلم ابریست امشب
گلی در کوله‌بارم نیـست امشب
غـم نامردمـی‌ها یا غریبـی
گریبانم به دست کیـست امشب؟

میان کوچه‌ها

گاهی میـــان کوچه‌ها، تنهـــا، به دنبال تو می‌گردم
مغموم و سرگردان در این دنیا به دنبال تو می‌گردم
دستم به دامانت، مرا تنــها رها مگذار! دلتنـگم
خاتون رؤیا! مونـس گلهــا! به دنبال تو می‌گردم
با کوله‌باری از غروب و چشمهایی خیس، نافرجام
عمریست بی‌تشویش و بی‌پروا به دنبال تو می‌گردم
طوفانی‌ام، بی‌لنگر و سُکان، رها در موج، در گرداب
چون کشـتی سرگشته در دریا به دنبال تو می‌گردم
شـوریده‌ام، آری، شبـیه روح مجنــون بیابانگرد
آهوی صحــرای جنون، لیلا! به دنبال تو می‌گردم

رضا خدادیان - کرمانشاه

برای مادرم، فرخنده قاسمی.

ای دل گناهم چیست

نمی‌دانم در این دنیا، گناهم چیـست؟
به غیـــر از عاشقـــی پُشت و پناهم چیـست؟
نمی‌دانم کجــا گــم کرده‌ام خود را
در این بی‌فصــل بودن‌ها، گنــاهم چیـست؟
پر از تخلـم، پر از تورم، پر از دریـا
ولی تکلیـف شعــر پر ز آهـــم چیـست؟
زبانم مثل سنگی سخت، ساکت شد
نمی‌دانم ولی این شعرهای گاه‌گاهم چیـست؟
خیابان در خیابان، کوچه در کوچه -
- دویدم من، نفهمـیدم که راهــم چیـست؟
کنــون بعد از گذشــتن از جوانی‌ها
چــرا من مُرده‌ام؟ ای دل گنـــاهم چیـست؟

فرزاد نصیری شهنی - مسجدسلیمان

سیدمسلم خاتمی - بافت

حیف است که با این ذهن موزون در بند مضامین و تعبیرهای تکراری و کهنه باشید.

چون تو رفتی ز برم نیست دلم را هوسی
که در این قالب فرسوده بسازد قفسی
بلبل و گل ز سر ناز به هم پیوستند
بی تو عالم نخرم باز به بال مگسی
هر شب و روز خلایق مخنث می‌شوند
وا شگفتا که تأمل نکند هیچ کسی

سیروس نادری - تهران

اگر حتی ماهی یک کتاب خوب بخوانید، تأثیرش را در سروده‌های شما می‌گذارد. شاعر باید پشتوانه فرهنگی داشته باشد.

ارغوان نعمتی - شیراز

بیتی از همشهری‌تان - حافظ - را تقطیع می‌کنیم
صبح است ساقیا قدحی پرشراب کن دور فلک درنگ ندارد شتاب کن وزن این بیت مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن است.

صبح است = مفعول
ساقیا ق = فاعلات
دحی پرش = مفاعیل
راب کن = فاعلن
دور ف = مفعول
لک درنگ = فاعلات
ندارد ش = مفاعیل
تاب کن = فاعلن

نامه‌هایتان را خواندیم. مطالعه بیشتر می‌تواند شما را به مرزهای ناب شعر برساند.

- مجتبی نورانی. تهران - فاطمه صلاحی. تهران - یاسر شاکری. فیروزآباد فارس - علی سرخش داراب - مینا اویسی‌مهر. مشهد - میترا قدمی تربت‌جام - علی باقری جعفرآبادی. قم - چهره امیرزاده. بابل - شاهین بهرامی. گوهردشت کرج - حمیدرضا جعفری. جناران.

باران

من در پناه شب
به پنجرهٔ بی‌تصویری
می‌اندیشم

پنجره‌ای
که پر از خواهش باران
شده است

آه باران
می‌تواند نوازشگر
شیشه تنهایی‌ام باشد

به آسمان خیره می‌شوم
نقاب ابر
بر چهره دارد
اما
نگاه پنجره
هنوز تنهاست

عاطفه نثری - تهران

بانوی غزلها

حالا تویی بانوی زیبای غزلهـــام
من با تو خوشبینم به فردای غزلهام
می‌شد از اول پیش‌بینی کرد زیبا
که با تو رؤیاییـست دنیای غزلهام
رفتی ولی هر شب به یادت می‌گذارم
یک نقطه‌چین در بهترین جای غزلهام
با افتخار از چشمهایت می‌سرایم
زیرا تویی بانــوی زیبای غزلهام

اکرم آیین‌پرست - جزین

سیگار

دور خودت کاغذ پیچیدی
به خودت پک زدی
کاغذ را جویدی

جلو رفتی
دود کردی
تا تمام شدی
و حالا در قاب نشسته‌ای
و سیگار خاموشی
که با تو تمام شد

سمانه پوررحیمی - صومعه‌سرا

رئیس جمهور

نوشته: ۲

در خیابان نزدیک پارک کراسی داخل پیاده‌رو، افراد پلیس مانع ورود افراد و خودروها به داخل خیابان می‌شدند. پشت سر آنها مردم منتظر رسیدن رئیس جمهور بودند. سرانجام انتظار به سر رسید و اتومبیل رئیس جمهور با افراد محافظ از راه رسیدند. او با همسرش پشت و محافظ وی روی صندلی جلو نشسته بود. جلوی همه پلیس موتورسوار، بعد تعداد زیادی اتومبیل یک‌شکل و یک‌رنگ وارد خیابان شدند. چند خیابان دیگر را پشت سر گذاشتند و به جای تقریباً خلوتی رسیدند. در همین موقع ناگهان محافظ آنها برگشت و با مسلسل کوچکی که در دست داشت به آنها تیراندازی کرد. نظم کاروان به هم ریخت و چیزی نگذشت که خبر ترور رئیس جمهور دهان به دهان گشت. ضارب نیز راننده را وادار کرد تا او را فراری دهد.

پس از قدری تعقیب و گریز سرانجام قاتل را دستگیر کردند و جسد رئیس جمهور و همسرش را از داخل اتومبیل بیرون آوردند.

* * *

یک تلنتلی موتورسوار به سرعت به سمت اجساد می‌آمد. مامور پلیس فریاد زد:

- ایست کی هستی؟

موتورسوار نزدیکتر شد تا به آنها رسید و کلاه ایمنی خود را برداشت. عده زیادی فریاد زدند:

- نه غیرممکنه.

موتورسوار قربه شخص رئیس جمهور بود.

خانم خبرنگاری نیز جلو آمد و گریم خود را برداشت. او نیز همسر رئیس جمهور بود. غوغایی در جمعیت به‌پا شد.

* * *

بعد از مراسم رئیس جمهور در جلسه‌ای که ترتیب داده بود گفت:

- مدتها پیش جاسوسان به ما خبر دادند که خیال ترور ما را دارند. لذا با کمک معاون و همسرش این حیله را سوار کردیم. آن دو نفر نیز از دوستان خانوادگی ما بودند که کشته شدند!

خبرنگاری از رئیس جمهور پرسید:

- ببخشید پرزیدنت: آن دوستان خانوادگی‌تان که جای شما دو نفر کشته شدند می‌دانستند کار به کجا می‌کشد یا نه؟

رئیس جمهور سکوت کرد، اما زنش زیرلب گفت:

- نه... بیچاره‌ها خبر نداشتند!

خبرنگار دیگر سؤالی نکرد!

مستأجر

نوشته: حسن ملکیان

در را باز کرد و از خانه خارج شد. همه جا پوشیده از برف بود. سفیدی برف همه‌جا را دربر گرفته بود. هیچ‌کس در کوچه دیده نمی‌شد. هنوز جای پایی روی برفهای کوچه باز نشده بود. برفهای ریزی نم‌نمک می‌بارید. دگمه کتش را بست. آنگاه سرش را بالا برد. چند لحظه‌ای به آسمان خیره شد. بعد نفسی عمیق کشید و متعاقب آن غرید:

- خدایا به امید تو، نه به امید خلق روزگار.

سپس حرکت کرد.

پایش توی برف فرو می‌رفت و صدای له شدن برف شنیده می‌شد. طول کوچه را طی کرد. سر خیابان مینی‌بوس پارک بود. برف همه جایش را پوشانده بود. در مینی‌بوس را باز کرد بعد با چند دفعه استارت زدن بالاخره روشن‌اش کرد. آنگاه جاروبی را از زیر صندلی برداشت و شیشه جلو و عقب مینی‌بوس را که پوشیده از برف بود پاک کرد. لحظه‌ای بعد صدایش در مینی‌بوس پیچید.

- یاحق به امید تو.

سپس مینی‌بوس حرکت کرد. روی شیشه جلوی راننده «وان یکاد...» آویزان بود. میدان را دور زد. دو نفر در پیاده‌رو، زیر بالکنی پناه گرفته بودند. با دیدن مینی‌بوس جلو آمدند. راننده ترمزی کرد و آن دو سوار شدند.

- سلام علی آقا.
- علیک السلام.
- صب بخیر علی آقا.
- صبح شما هم بخیر.

مینی‌بوس حرکت کرد. چند نفری نیز آنجا ایستاده بودند که بلافاصله سوار شدند. یکی از آن چند نفر کنار راننده نشست. مینی‌بوس همچنان پیش می‌رفت و برف ریز ریز می‌بارید. در این موقع راننده متوجه صورت زخمی کناری‌اش شد. پرسید:

- صورتت چی شده اکبرآقا؟

- چی بگم علی‌آقا. دیروز با صاحبخونه‌مون درافتادم.

- واسه چی؟

- اجاره‌خونه. بی‌پدر هر وقت دلش درد می‌گیره میاد اجاررو اضافه می‌کنه! دیروز دیگه از کوره دررفتم و هرچی از دهنم دراومد بهش گفتم.

- مگه چقدر می‌خواست اضافه کنه؟

- دو هزار تومن می‌گفت در غیر این صورت تخلیه‌اش کن. گفتم: «زرشک. سرسیاه زمستون. مگه خوابش رو ببینی. مملکت قانون داره. تازه تو با دسته کورها که طرف نیستی!» گفت: «خاطرت تخت باشه اگه بخوام بیرونت کنم واسم مثل آب خوردنه!» گفتم: «خاطر من تخته که تو هیچ غلطی نمی‌تونی بکنی...» حالا خوبه علی‌آقا ما زرنگی کردیم و اجاره‌نومچه رسمی نوشتیم...

آنگاه از جیب کتش پاکتی را درآورد و ادامه داد:

- اینافلش. اجاره‌نومچه‌رو گذاشتم تو بغلم. کاره دیگه؟ یه وقت دیدی ریختن تو خونه تا اجاره‌نومچه‌رو از بین ببرند. اینا هر کاری ازشون برمیاد. با بنگاه هم که ساخت و پاخت دارن.

راننده دنده‌رو چاق کرد و پرسید:

- مگه کار به مرافعه هم کشید؟

- آره داش علی. خیال میکنه هنوز اون زمونه است. بهش گفتم «گذشت اون زمون که واسه خودت وکیل و وصی داشتی و بر و بیایی داشتی. آره مشتی دیگه جای تو زرنگی نداره. برات تره هم دیگه خرد نمی‌کنن!» سرم داد کشید که: «خونه‌رو روی سرت خراب می‌کنم.» گفتم: «سگ کی باشی!» رو به زنم کرد و گفت: «بگو زبونش رو لوله کنه والا

کودک و دکتر

نوشته امیر قاضی پور

دکتر چیزی می‌شنید و می‌گفت.

کودک در کنار مادرش زیر پاهای مادر بزرگ آرام گرفته بود و پاهای پیرزن را چون تکیه‌گاهی از بالای ران در بغل گرفته بود.

پدر به طرز وحشتناکی صحبت می‌کرد. صدای خش‌دار پدر کودک را می‌آزرد. گویی برای کودک خبر از توطئه‌هایی می‌داد!

دکتر گفت:

- بیا جلو عزیزم! چرا می‌خواستی منو بزنی؟!

کودک با اشاره مادر آرام می‌گیرد. مادر او را به سمت دکتر می‌برد. روی صندلی چرمی کنار دکتر می‌نشیند.

دکتر کنار کودک قرار گرفته است.

او را بغل می‌گیرد و داخل تخت می‌گذارد.

برای اینکه اضطراب و خشم کودک را بخواباند، مادر و پدر را صدا می‌کند. با دست علامت می‌دهد. دکتر در گوشه تخت ایستاده که مادر و پدر هراسان به دکتر می‌رسند و دست و پای کودک را دودستی می‌چسبند.

کودک کاملاً اسیر دکتر شده است. دکتر دهان کودک را باز می‌کند. اما کودک سفت دهانش را می‌بندد و اجازه نمی‌دهد لوزه‌هایش معلوم شود.

دکتر گونه کودک را از دوطرف می‌چسبد، صدای جیغ کودک بلند می‌شود. چراغش را به داخل دهان می‌اندازد.

یک لحظه دست و پای کودک هم رها می‌شود، کودک دست و پازنان لگد می‌زند.

در یک برخورد پای کودک به صورت دکتر می‌خورد. دکتر چشمش را می‌گیرد و فریاد می‌زند:

- ببریدش! لوزه‌هاش باید عمل شما

همین‌جا میدم دارش بزنند»
گفتم «از کجه تو شلوارتم نمی‌تونی بالا بکشی، اونوقت میخوای منو بدی دار بزنند؟»
خلاصه یقه به یقه شدیم چون تو اصلاً بخاری نداشت اما نمی‌دونم با ناخون یا با چی صورتمرو زخمی کرد. همون لحظه اول بلندش کردم و انداختمش بیرون اما تا صبح صددفعه پا شدم ببینم یه وقت کسی‌رو نفرسته این یه مشت حرت و خورت‌مونو ببره چه کنیم کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کنه اینا که دین و ایمون ندارن هر کاری بگی می‌کنند...

راننده سرش را به طرف اکبر آقا برخاند و پرسید:
- خب حالا تموم شد؟
- نه داش علی تازه شروع شده مگه اون به این راحتی ول‌کن ماجراست. به بچه‌ها سپردم روزها مواظب باشن شب هم خودم میام.
- اینجوری که عذاب می‌کشی. بهتر نیست یه جوری صلح کنی این کارا کدورت میاره هی کش پیدا می‌کنه.
- خیال خودتم هسته اما اون بی‌پیر اهل این حرفا نیست.
- اجاره‌اش که پس نیفتاده؟
- نه ماه به ماه بهش دادم و رسید گرفتم.
- پس دلت قرص باشه.
- از این بابت که قرصه.
- ولی از من می‌شنوی بی‌سروصدا یه جوری راضیش کن بهتره...
- منم از خدامه هر کس منو نشناسه تو خوب می‌شناسی من اهل دعوا و مرافعه نیستم اما چه کنم دیگه، به تنگ اومدم. جوش آوردم. آخه هرچی کوتاه میام اونم سوءاستفاده می‌کنه.
- می‌دونم سخته. تو هم که مثل من ماشاالله بروبچه داری. خدا همه‌رو از مستاجری نجات بده که از نون شب واجبتره...
راننده آهی کشید و ادامه داد:
- در هر صورت باهاش کنار بیا و تو این سرما خودت‌رو آلاخون والاخون نکن. میخوای من امشب بیام بریم خونه‌اش یه‌جوری تمومش کنیم؟
- خدا خیرت بده علی آقا اگه آقایی کنی خیال ما هم راحت میشه هرچند راضی به زحمت شما نیستم.
- ای بابا اینکه کاری نیس. از خدا می‌خوام کاری از دستم بربیاد برای دوست و آشنا انجام بدم. توکلت به خدا باشه همه کارا درست میشه. خودم میام با حاجعلی صحبت می‌کنم!
مرد مسافر یکدفعه جا خورد: «حاجعلی؟ تو از کجا اسمش‌رو می‌دونی؟ من که اسمش‌رو نگفتم؟»
راننده خندید و گفت: «بگی و نگی می‌شناسمش، چون حاجعلی پدرزن خودمه!!»
مرد مسافر احساس کرد توی این سرما بدنش گر گرفته است!
■

حتماً باید عمل بشه.
پدر که عصبانی و ناراحت به نظر می‌رسد، دستانش را در جیب می‌کند. مادر، کودک را در آغوش می‌گیرد. مادربزرگ به خود تکانی می‌دهد و همراه مادر از اتاق خارج می‌شود.
دکتر با لبخندی بر لب می‌گوید:
- نگران نباشید. بچه است. بچه‌ها احساساتی هستند. اما لوزه‌ها باید عمل بشه. زودتر!
بیرون از در، بچه به مادربزرگش می‌گوید:
- دیدی چه لگدی توی صورت دکتر زدم...؟ حقش بود!
مادربزرگ لبش را می‌گزد. مادر رو آنسو می‌کند و زیر جلکی می‌خندد. کودک به پای راستش خیره شده است!

پاسخ ما

پیمان قاسمی‌نیا از گنبدکاووس
«رباخوار» را دیدم. نثرتان روان بود و داستانی اما سوای سوژه‌تان که درد مزمن تکراری بودن را داشت! ضعف اصلی برمی‌گشت به کاراکترهای قصه‌تان که به‌طور وحشتناک و غیرقابل اغماضی کپی برابر با اصل این‌طور شخصیت‌ها در تمامی قصه‌ها و فیلم‌های پنجاه سال اخیر ایران است! من نمی‌دانم چرا تمام نزولخواران باید قدی کوتاه شکمی گنده کله‌ای کچل صورتی گوشتالود و لحنی بی‌ادب داشته باشند؟ و چرا همه بدهکاران صورتی استخوانی با چشمهایی از حدقه بیرون زده و افرادی ترسو و آبرومند باشند؟ یعنی یک‌چنین پرسوناژهایی تاابد باید در ادبیات داستانی ما ماندگار شوند؟ یعنی یک بدهکار نمی‌تواند چهره‌ای بشاش داشته باشد؟ یا یک نزولخوار نمی‌تواند فردی خوش‌تیپ و جذاب باشد؟ [اتفاقاً این آخری. یعنی نسل نزولخواران - که در زمانه ما معمولاً افرادی جنتلمن و تحصیلکرده و مثلاً باکلاس هستند!] حرف آخر، سخن تو آر که نو را حلاوتی دیگر است!

مصطفی عبدالملکی - ۱۶ساله از قروه کردستان
آقامصطفی تو هم پرکار شده‌ای‌ها! اما اگر قرار باشد پرکاری‌ات فقط نوشتن باشد - بدون مطالعه داستان - آن‌وقت قصه‌هایت رنگ و بوی تازگی‌اش را از دست می‌دهد! و اما دو قصه «کوتاه کوتاه»ات «ساک» قشنگ بود اما اتفاق آخر آن - یافتن ساک پول توسط دختر نابینای سلیم - خیلی غیرقابل باور بود! و اما «چهارراه»ات اگرچه نثر آشفته‌ای داشت ولی چون خوب از عهده پرداختن «برشی از زندگی» برآمده بودی. یکی دو هفته بعد چاپش می‌کنم.

راضیه قاسمی‌نیا از گنبدکاووس
«خورشید» را ملاحظه کردم. یک اتفاق ساده را به خوبی جلوه قصه بخشیده بودی اما اثرت دو ضعف نیز داشت: نخست اینکه بی‌دلیل و با توضیحات غیرمفید و - نه چندان زیبا - خواننده را خسته و قصه‌ات را کش داده بودی و دوم پایان قصه‌ات خوب درنیامده بود، اگرچه سعی کرده بودی «دنبال قصه‌ات انفجاری باشد» اما انفجارت نیز مصنوعی بود!

سمیه کریمی - ۱۹ساله از تهران
«وسوسه»ات قشنگ بود، به زودی چاپش می‌کنم. اما قصه‌ات به لحاظ شخصیت‌پردازی ضعیف بود.

فاطمه صلاحی - ۱۵ساله از تهران
دو قصه‌ات به دستم رسید. «مثل پرنده» که مشکل [مبالغه بردن خواننده] را داشت که دو هفته قبل در یکی از پاسخها به آن اشاره کرده بودم که این روش که جدیداً در صفحه ما «مد» شده است تازگیش را از دست داده و «عرضی‌نامه» هم که به‌جوری هندی بود! از تو قبلاً قصه‌های بهتری خوانده‌ایم! لطفاً مطالعه را از یاد نبری!

زینب رضالطفی از دلفان - روستای کلانصلا
«مادربزرگ»تان را خواندم، حرف تازه‌ای برای گفتن نداشت. با توجه به نثر موفقی که داری اگر کمی از قدرت تخیل‌ات بهره بیشتری ببری، یقیناً قصه‌های بعدی‌ات قابل چاپ می‌شود!

ریوش و مشکلات زیاد

شهر ریوش از توابع کاشمر گرفتار مشکلات زیر است:

۱- این شهر فاقد زمین فوتبال و حتی زمین خاکی است و یک سالن ورزشی دارد که دراختیار نیروی انتظامی است.

۲- آمار اعتیاد پسران در این شهر به علت کمبود امکانات تفریحی و ورزشی و فرهنگی زیاد است.

۳- راه ارتباطی این شهر با دو شهر کاشمر و نیشابور نامناسب و آسفالت آن فضاحت‌بار است.

۴- خیابانهای این شهر فاقد روشنایی است.

محمد حدادیان

جیرفت و کهنوج جاذبه گردشگری دارند

با توجه به اینکه در دوران سازندگی کشور عزیزمان قرار داریم و با عنایت به اینکه صنعت گردشگری مورد توجه مسوولان محترم کشور عزیزمان قرار دارد و با توجه به پتانسیل بالای شهرستانهای جیرفت و کهنوج برای جذب گردشگران داخلی و خارجی و وجود مناطق و اماکنی همچون سد جیرفت، چاه آرتزین چمن زیارت پیر چرگی، آبشار رودفرق، زیارت بچه دوساری، امامزاده سارده، زیارت پنج تن، قلعه منوجان و... جا دارد مسوولان محترم شهرستانهای جیرفت و کهنوج اقدامات لازم را برای معرفی این جاذبه‌های سیاحتی زیارتی به همه گردشگران داخلی و خارجی انجام دهند تا زمینه رشد اقتصادی اجتماعی و فرهنگی این مناطق فراهم گردد.

جعفری کوهستانی

تصاویر تلویزیونی اردبیل در کوثر دیده نمی‌شود

کوثر «گیوی» یکی از شهرستانهایی است که در زمینه فرهنگی و هنری در محرومیت کامل به سر می‌برد. نبود امکانات فرهنگی، هنری و ورزشی باعث شده است جوانان و نوجوانان این شهرستان اوقات فراغت خود را به بطالت و بیهودگی بگذرانند. یکی از امکاناتی که می‌تواند در زمینه پرکردن اوقات فراغت جوانان مؤثر باشد، تلویزیون است که اگر با برنامه‌هایی مفید همراه باشد علاوه بر پرکردن اوقات فراغت می‌تواند نقش تربیتی نیز ایفا کند.

با اینکه امکانات ورزشی و هنری - فرهنگی شهرستان کوثر در حد صفر است ولی با وجود آن پوشش استانی (مرکز اردبیل) نیز در این شهرستان دیده نمی‌شود و مردم منطقه نمی‌توانند برنامه‌هایی به زبان آذری از مرکز استان خود رویت نمایند.

با توجه به اینکه چند سال از استان شدن اردبیل می‌گذرد و معلوم نیست به چه علت سیمای جمهوری اسلامی ایران مرکز اردبیل در این شهرستان دیده نمی‌شود، با توجه به موارد فوق‌الذکر از مسوولان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران مرکز اردبیل انتظار می‌رود در جهت رفع این کمبود و استفاده مردم این منطقه از برنامه‌های استانی اقدام نمایند.

عارف اسماعیل‌زاده گیوی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

سرفارسه اندیشه ایمنی رفت و آمد ندارد

پس از احداث شهرکها هنوز مشکلات بسیاری سد راه ساکنان است. در سر فاز سه که بعد از فاز یک اندیشه است نه پل عابر پیاده وجود دارد و نه یک میدان که وسایط نقلیه بدون مشکل عبور کنند. در این محل چهارراه خطرناکی وجود دارد که هنوز حتی یک چراغ راهنمایی در آنجا نصب نشده است، به‌طوری که هر روز شاهد تصادفات بی‌شماری در آنجا هستیم.

نصب یک چراغ راهنمایی یا احداث یک میدان برای روشن شدن وضعیت عبور و مرور و یا حتی برپایی یک پل هوایی عابرپیاده می‌تواند کمک بسیار مؤثری باشد. در ضمن مدتی است که می‌خواهند عرض این خیابان را که به سرآسیاب ملارد می‌رود افزایش دهند ولی هنوز هیچ اقدامی صورت نگرفته است. از مسوولان محترم تقاضا داریم دراین رابطه اقدامات لازم را مبذول داشته تا از خطرات احتمالی کاسته شود.

یوسف اسدالهی

آب بوکان هرز می‌رود!

جمعیت درحال افزایش است و از طرفی ذخایر آب شیرین رو به کاهش گذاشته است. این واقعیت است که ما از کمبود آب به شدت رنج می‌بریم. گاهی در خیابانها و پارکها دیده می‌شود که بیشتر شیرهای آب چکه می‌کنند و یا کاملاً باز هستند، وقتی می‌خواهیم آنها را سفت کنیم یا بسته نمی‌شوند و یا هرز شده‌اند. دلیل آن هم فرسودگی قطعات شیر است.

در بیشتر خانه‌ها نیز چنین مواردی به‌طور گسترده وجود دارد. اما افراد در برطرف کردن این عیبها سعی می‌کنند. بخصوص در شهرستان بوکان و در اماکن عمومی شیرهای هرز آب زیاد وجود دارد.

اهالی این شهر امیدوارند مسوولان خدمات شهری حداقل از هرز رفتن آب جلوگیری کنند.

احمد یوسفی از جوانرود بوکان

مدارس بخش ریگان را یک نوبته کنید

ریگان یکی از بخشهای محروم شهرستان بم است، یکی از عمده‌ترین مشکلات فرهنگیان این بخش، دو شیفت بودن مدارس است، اکثر فرهنگیان این بخش غیربومی هستند و در بم که در فاصله یکصد کیلومتری این بخش قرار دارد ساکنند. آنها مجبورند هر روز در مسیر طولانی بین بم - ریگان رفت و آمد کنند. به همین خاطر دو شیفت بودن مدارس مشکلات فراوانی برای این عزیزان ایجاد می‌کند.

قابل ذکر اینکه مدارس دو بخش فهرج و نرماشیر که جزء شهرستان بم هستند همگی یک شیفت دارند و فقط مدارس بخش ریگان دوشیفت هستند. از مسوولان مربوطه در اداره کل آموزش و پرورش استان کرمان تقاضا داریم این مشکل را پیگیری کنند و ترتیبی اتخاذ نمایند تا مدارس بخش ریگان نیز از ابتدای سال تحصیلی جدید یک شیفت شوند.

محمود جعفری دبیر مدارس راهنمایی

پتروشیمی شیراز عوارض مرودشت را نمی‌دهد

مشکلات عمده مرودشت به این شرح است:

۱- بیمارستان تامین اجتماعی مرودشت پس از گذشت سالها هنوز بلاتکلیف است.

۲- تصاویر شبکه سراسری سیما و صدای ایران بعضی روزها قطع است و یا پارازیت زیاد دارد.

۳- هنوز اقدامی در جهت اختصاص یافتن عوارض شهرداری کارخانه پتروشیمی شیراز به مرودشت نشده است.

اسدالله امیدواری

ورزش در اسلام آباد محروم است

اسلام آباد از شهرهای بزرگ استان کرمانشاه از نظر امکانات ورزشی دچار محرومیت است و فقط یک سالن کشتی دارد. جالب اینکه بیشتر کشتی‌گیران منتخب کرمانشاه را کشتی‌گیران اسلام‌آبادی تشکیل می‌دهند.

این وضعیت اسفبار باعث شده جوانان اوقات فراغت خود را به بطالت بگذرانند.

از مسوولان ورزشی شهر تقاضا داریم در رشد و توسعه امکانات ورزشی اسلام آباد بکوشند.

عبدالله فلتی

رابطه سکه طلا و ترک اعتیاد!

بخشداری لاریجان از توابع شهرستان آمل برای تشویق جوانان معتاد به ترک اعتیاد کسانی را که اقدام به ترک اعتیاد می‌کنند مورد تشویق قرار داده و ضمن فراهم کردن امکانات لازم، یک سکه بهار آزادی نیز به آنها هدیه می‌دهد. قابل ذکر است برای اشتغال کسانی که ترک اعتیاد می‌کنند تلاش می‌شود.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - آمل

تهران ۸۳۰۲۵۲۳ — مؤسسه تجسم خلاق — اصفهان ۲۲۰۵۶۴۳

هیپنوتیزم - انرژی درمانی - مدیتیشن

دیدن هاله های انرژی - پاک کردن خاطرات مزاحم - ارتباط با راهبر درون
پرواز روح - موفقیت های مالی - لاغری سریع - اعتماد به نفس قطعی - آمادگی کنکور

جهت دریافت بروشور رایگان و یا شرکت در کلاسها با ما تماس بگیرید

دوره های یک روزه خودشناسی و خداشناسی در روزهای جمعه تشکیل می شود.

خانه موی ایران

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش نین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰۰-۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۹۱۳۹۲۳-۸۸۹۹۸۲۸

Email: Khaneh_e_moo@Hotmail.com

خانه موی ایران شعبه دیگری ندارد.

کتابهای ویژه کنکور

نشر آزمون

نکته ها و پرسشهای چهار گزینه ای
گام به گام و طبقه بندی شده

کلیه دروس عمومی و اختصاصی

تجربی - ریاضی - انسانی

- بیش از ۲۰۰ عنوان
- بیش از ۵۰ استاد و مؤلف

تلفن: ۶۴۶۷۷۷۰ - ۶۴۱۰۲۵۵ - ۶۴۰۱۲۱۷

نادر پوراسین

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان بعثت آ.آ.پ در سال تحصیلی ۷۹.۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم پیراسته

امین اقوامی

کلاس اول دبستان غیرانتفاعی سعید در سال ۷۹.۸۰ با معدل ۱۹/۹۷ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از معلم دلسوزش سرکار خانم منوچهری و مدیرمحترمش ذوالقدر

مرتضی مهدیزاده

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان غیرانتفاعی جهاد در سال تحصیلی ۷۹.۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از اولیای محترم دبستان بخصوص سرکار خانم سرلک.

پرستو عبادی

کلاس دوم از مدرسه کوثر شهر قدس با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از خانم میرغیاثی و خانم صفاریان

قنادی نیشابی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۳۳۸۱۶

داروگیاهی سینا

چاقی و لاغری، ریزش مو، لک، موهای زائد، جوش، تقویت حافظه، معده، **عقیمی، نازایی**، شب ادراری، سیاتیک، سودا، کوچک نمودن شکم و **ترک سیگار** و عوامل خانمانسوز و غیره.

آدرس: قم - خیابان ارم، پاساژقدس، طبقه همکف بالا، پلاک ۸۷

ضمنا توسط پست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می‌شود.

۰۲۵۱-۷۷۴۱۷۶۴

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۲۹۹۵

۱- خانم سودابه عسکری از لاهیجان

۲- آقای رامین توللی از تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

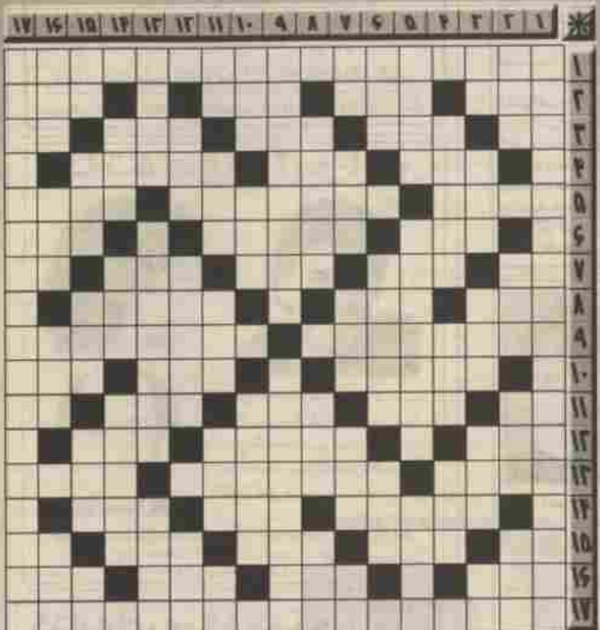

افقی

۱- اثری از «یوجین اونیل» که کتاب «هوس زیر درختان نارون» از دیگر آثار اوست ۲- در خانه است و شاعر گرد جهان می‌گردد - موی پلک چشم - سخن ناگفتنی - کشتی‌ای که در جنگ دریایی به‌کار می آید ۳- پایه و اساس - آنها به هم نمی‌رسند ولی آدم به آدم می‌رسد - سالن پذیرایی - از جنگهای پیامبر اکرم(ص) - ابر پایین آمده ۴- موسیقی مخصوص سیاهپوستان - پست و فرومایه - از خوردنیهای جالیزی ۵- امانت خود را با خیال راحت به او بسپارید - ندامت است و دیگر سودی ندارد - از دروغگو سفیدش را باور ندارید! ۶- لایق و سزاوار - فراهم کردن - عضو تنفسی بدن ۷- یکی از دو حالت دریا - عبادت و نیایش - حرف سؤال - غذای پرندگان - با چنین آدمی نباید دوستی کرد ۸- گروه پزشکی - یکی از مزه‌ها - طوفان شدید دریایی ۹- پرداخت وجه حقوق و هر پولی در اداره یا وزارتخانه به عهده این اداره است - محافظه کار ۱۰- نمایشنامه‌نویس نامدار فرانسه در قرن هفدهم که «بیمار خیالی» از کارهای اوست - مراقب باشید بر سر راه شما نگسترده باشند - گله گاو و گوسفند ۱۱- هم ضبط صوت دارد و هم ویدیو - شب چهارده‌اش معروفتر است - سن و سالی از او گذشته - خوش آن مورد احترام همه است - جنس به ظاهر قوی ۱۲- بهشت شداد - رئیس جمهور مسکونشین - تغار چوبی ۱۳- تدریس کننده - بعد از یک کار طاقت‌فرسا بسیار دلچسب است - روان ۱۴- پرداخت خسارت - طایفه و قبیله - چهره آدم خجالتی را سرخ می کند ۱۵- این روزها ارج و قرب فراوان دارد - دختر عربی - تیر راهنمایی کننده - خانه بزرگ - مکان و ماوا ۱۶- چنین گرهای مشکل با دست باز شود - قیم و سرپرست - نوعی پخت برنج - گسترده و فراخ ۱۷- رمانی از «ایوان تورگنیف» نویسنده روسی و خالق اثر «مرداب آرام».

عمودی

۱- از کشورهایی است که در جهانخواری شهرت دارد ۲- ابریشم ناخالص - ظرفی برای غذا خوردن - رنج و مشقت - امیدواریم که همیشه چنین دل و رخی داشته باشید ۳- سرود دسته‌جمعی - از آن کفش و کیف می‌سازند - از آن وطنش را باید گرامی بداریم - مال همسایه همیشه غاز است - شهر زیارتی ۴- مرکز هر چیز - از وسایل اولیه برای نقاشی روی تابلو - فلز سنگین ۵- رمزها - دلیل خواستن - برای پخش و گرفتن امواج لازم است ۶- دریایی در ترکیه - از آن خانه و آپارتمان کمرشکن است - پیروان پیامبر ۷- یکی از اعداد است - اولین پول سرجالی را گویند - جرقه آتش - اداره‌ای که مسئول رساندن نامه‌های شما است - حاشیه او ۸- معلوم و پیدا - مرحله آخر زندگی در این جهان است - نوعی تنبیه مکتبی در قدیم ۹- نفیس و ارزشمند - یکی از قاره‌های این کره خاکی است ۱۰- از جانوران عظیم‌الجثه دریایی - نظرها - راز و نیاز به درگاه پروردگار یگانه ۱۱- طمع بسیار - چنین نوشیدنی‌ای در این هوای گرم تابستانی دلچسب است - برای تقویت زمین کشاورزی و باغات مفید است - زنبور عسل به زبان عربی - جواهر گرانقیمت ۱۲- پاک از هر گناهی - عصر و زمانه - آسمان آبی ۱۳- لقبی برای آدمهای با ادب و متین - پر و انباشته - نجیب و بزرگوار ۱۴- چنین میدانی محل جنگ و جدال است - قوت لایموت - حادثه و رویداد ۱۵- کنار دریا و رودخانه فراوان یافت شود - سگ بیمار - تیره و تار - شیرینش را برای شما همیشه آرزو داریم - کنایه از دوست و همراه بی‌ریا است ۱۶- کدام کارمند و کارگری است که این روزها گرفتار پرداخت آن نباشد - میوه بسیار مفید - خجستگی و نیک‌بختی - کوشش و تلاش ۱۷- اثری از نویسنده آمریکایی «ایروین شاو» که کتاب «شیرهای جوان» او مشهور است.

▫▫▫

طراح: پوریا لهایی از بشرویه

حل جدول شماره ۲۹۹۵

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

جا کلیدیها

مرد کلیدساز، بعد از اینکه در مغازه‌اش را باز کرد دوازده کلید و سه جا کلیدی را که برای تعمیر نزد وی آورده بودند روی میز دید.

او هرچه به کلیدها نگاه کرد، یادش نیامد کدامیک از آنها مربوط به جا کلیدی‌هاست، آیا شما می‌توانید او را راهنمایی کنید و از میان این کلیدها ســه کلیدی را که مربوط به این جا کلیدی‌هاست به او نشان دهید؟

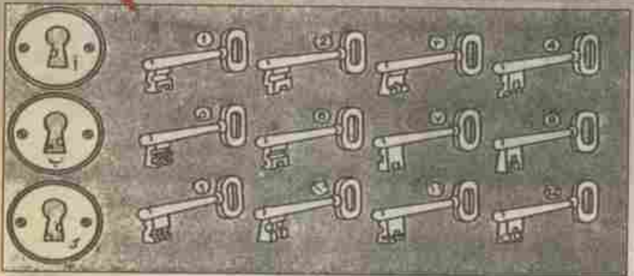

راز اعداد و خانه‌های جدولی

آیا شما می‌توانید در این جدول دوازده خانه‌ای اعداد از (۱) تا (۱۲) را طوری جا بدهید که از طرف عمودی، جمع هر ردیف عدد (۲۶) را نشان بدهد. برای راهنمایی شما دو خانه را با عدد (۴) و (۱۲) علامت گذاشته‌ایم.

	۴	
	۱۲	

تابستان و مرد تشنه

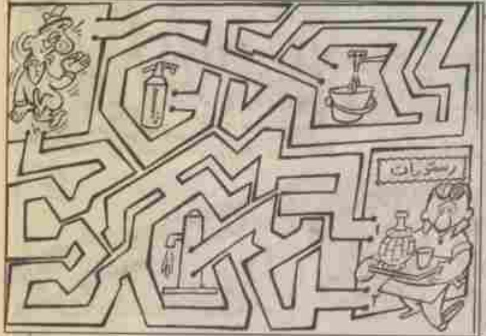

راننده‌ای در یک روز گرم تابستان عازم سفر شد اما در بین راه اتومبیلش خراب شد و او به ناچار پیاده به طرف رستورانی راه افتاد.

گارسون رستوران بلافاصله ظرف آبی برای او تهیه کرد و خواست از رستوران به طرف راننده برود که خود را در مقابل دوراهی دید و هرچه فکر کرد نتوانست بفهمد از کدام راه باید برود تا به مرد تشنه برسد. آیا شما می‌توانید او را راهنمایی کنید و راه اصلی را به وی نشان دهید.

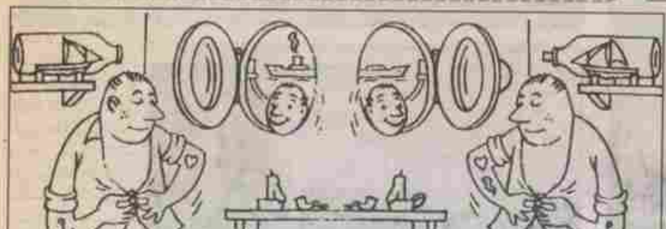

پنج جابه‌جایی در نقاشی ملوان کشتی

وقتی کشتی در بندر لنگر انداخت ملوان به کابین خود رفت تا کمی استراحت کند و یکی از ملوانان که ذوق نقاشی داشت از این صحنه یک تصویر تهیه کرد و چون می‌خواست یک تصویر هم به دوست خود بدهد، از روی تصویر اول یک کپی به طور معکوس برداشت ولی وقتی کارش تمام شد و او تصویر را باهم مقایسه کرد با حیرت متوجه پنج جا به جایی در میان دو تصویر شد. آیا شما می‌توانید این جابه‌جایی‌ها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

● محمد پورثانی

که سرمایه جاودانی است کار

کار کردن سالمندان نه صرفاً از روی فقر و به منظور کسب درآمد است، بلکه اکثر قدیمی‌ها برای اینکه در ردیف افراد عاطل و باطل قرار نگیرند، حرفه‌ای را پیشه خود می‌کنند، بی‌آنکه توجهی به منافع مالی آن بکنند.

جناب «احمد عطوفتی رودی» همکار افتخاری صفحه «سیخت عدسی» در «خواف» از توابع استان خراسان در همین زمینه لزوم مفید واقع شدن نوشته: این همشهری سالمند ما با اینکه از وضع مالی بسیار خوبی برخوردار است و فرزندان ثروتمندی دارد کنار پیاده‌رو با لباس سنتی خاص خراسانی‌ها مشغول تعمیر کفش مشتری است تا فتوای منظوم شاعر شیرین‌سخن مصداق پیدا کند.

برو کار می‌کن مگو چیست کار
که سرمایه جاودانی است کار

مراتب جهت اطلاع متکدیان جوان عرض شد که جهت امرار معاش عادت ناپسند گدایی را پیشه کرده‌اند.

اصلاً خود سیل مقصر بوده!

دو سال بعد از حادثه سیل شهرستان «نکا» از توابع استان مازندران که به مرگ ۶۰ الی ۷۰ نکایی انجامید آقای «اسماعیل کشوری» ضمن ارسال تصویر پل کنایی و تقاضای خواندن فاتحه برای کشته‌شدگان بی‌گناه مرقوم فرموده مسدود بودن دهانه‌های زیر پل براثر تجمع اشجار و بی‌حالی مسوولان شهرداری «نکا» علت حادثه نبوده بلکه بارانهای دو سال قبل باید امسال می‌آمد که با خشکسالی مواجه هستیم! سیل باید نزاکت داشته باشد و تشریف‌فرمایی خود را توسط «موبایل» به اطلاع متصدیان مربوطه برساند!

سوغات «میانه» و خوی

پس از باز کردن محموله پستی جناب «علیرضا اصغری بارنده» چشم حقیر عدسی‌نویس که به اولین عکس افتاد تصور کردم فرستنده سوغات مصور منظورش این است فرماندار محترم شهرستان «میانه» می‌توانست برای خوشامدگویی به تازه‌واردان تابلوی خوش خط‌تری در مدخل ورودی نصب کند! ولی همکار افتخاری نکته‌سنجمان ضمن اشاره به لکه سیاه (خاکستر هیزم و علف سوخته پای تابلو) نوشته، همین بی‌احتیاطی‌ها در فصل تابستان باعث می‌شود آتش به جنگل‌ها سرایت کند و ثروت ملی دود شود و به آسمان برود، گازهای گلخانه‌ای سوراخ لایه ازون را گشادتر نماید.

و اما حسم درباره دومین عکس، یعنی مجسمه پرندگان پابلند میدان شهرستان «خوی» درست بود، شکارچی صحنه در شرح صحنه خطاب به بچه‌های بازیگوش آذری که دارند از پاهای پرندگان زبان بسته بالا می‌روند تا لابد خودشان را به پشت آنها برسانند، نوشته در تعطیلات تابستانی این چه‌جور گذراندن اوقات فراغت است؟

با چاشنی این نصیحت منظوم

«از درخت نرو بالا / جورابت پاره میشه / پاهات خراشیده میشه»

حفظ سنت‌ها

هفته قبل میان پاکتهای رسیده به قسمت دستپخت عدسی، یک پاکت هم حاوی چند بروشور بود که از سوی روابط عمومی موزه «هفت چنار» به دست حقیر رسید. با شعار «طبیعت جلوه‌گاه زیبایی آفرینش است». هر بروشوری مزین به تصویر فرهنگ سنتی ایرانیان بود، از جمله این عکس چشمنواز نمایانگر مجموعه‌ای لوازم مورد استفاده نیاکان ما شامل، سماور عیالوار زغالی که در صورت قطع آب می‌تواند تا ۲۴ ساعت چای خانواده را تامین کند، قلیان نی‌پیچ برادرخوانده «چپق» که قبل از سیگار و پیپ در خدمت اهل دود بوده، حوض کم‌عمق فواره‌دار حاوی چند ماهی قرمز پرسپولیسی! رومیزی قلمکار که با آمدن سفره نایلن زورکی بازنشسته شد. عین احمدرضا عابدزاده و جواد زرینچه که خداوکیلی هنوز می‌توانند بازی کنند و چیزی از رقبای جوان کم ندارند.

آدم شاخ درمیاره

بنده چون برای جوری جنس تصاویر این صفحه گاهی اوقات مجلات خارجی را هم ورق می‌زنم، با دیدن این عکس (نشانه اوج سردرگمی غرب‌زدگان و نرسیدن به هویت خویش) ناخودآگاه ضمن خوردن افسوس برای نسل جوان فرنگ که راه آزادی را گم کردند زیرلب گفتم: «آدم شاخ درمیاره!»

عقرب انسان‌نما!

«علی حضوری» مقیم گنبدکاووس پس از ارسال چند سوغات مصور سوژه‌دار یا را از مرز عکاسی معمولی فراتر نهاده این بار با استفاده از حقه عکاسی موجود دومنظوره‌ای مونتاژ کرده! البته به‌درستی معلوم نیست منظور ایشان عقربهای انسان‌نما هستند که اقتضای طبیعت‌شان ایجاب می‌کند اطرافیان را نیش بزنند، و یا بالعکس انسانهای عقرب‌نما که فقط ظاهرشان ترسناک است؟!

امتحان وزن

آقای «امیر زمانی» همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی مقیم تهران در شرح این تصویر ضمن اشاره به کاسب شدن دانش‌آموزان وابسته به خانواده‌های کم‌درآمد (مثلاً کمک خرج) مرقوم فرموده: کسادی این کاسب نوجوان جنبه اقتصادی ندارد تا تصور بفرمایید مردم به حدی بی‌پول شده‌اند که نمی‌توانند پنج تومان بدهند از وزن خود آگاه شوند. بلکه تشنج در امور سیاسی، قدرت‌نمایی مسوولان وابسته به جناح چپ و راست کج‌دار و مریز رئیس جمهور با مخالفانی که علناً چوب لای چرخ دولت می‌گذارند، مشکل مسکن، کارآمد نبودن بیمه خدمات درمانی، جیره‌بندی آب، احتساب قیمت کالاهای داخلی و خدمات به دلار و... باعث شده برایشان مهم نباشد که مثلاً ۷۸ کیلو هستند، و یا ۸۷ کیلو!

فرمان قتل

دو مرد درحالی که یقهٔ بارانی خود را بالا زده بودند تا باد شدید پاییز آزارشان ندهد، از تپه پرشیب و پردرخت بالا رفتند.

کفش‌های واکس خورده و براق و لباسهای تر و تمیز و مرتب آنها با تپهٔ پوشیده از درخت کوچکترین هماهنگی نداشت. اما به نظر نمی‌آمد که این مساله برای آن دو مرد بلندبالا و ورزیده، با اهمیت باشد.

آنها وقتی بالای تپه رسیدند، ایستادند. یکی از آن دو مرد یک دوربین چشمی از درون جعبه‌اش بیرون آورد و منظرهٔ پایین آن سوی تپه را زیر نظر گرفت.

صدایی که از ضبط صوت پخش می‌شد به طور خیلی خفیف به گوش هر دو رسید و طنین این عبارات در فضا پیچید.

- «آزادی... این است آنچه ما در جستجویش هستیم...»

مرد دوم به مردی که دوربین به دست داشت گفت:

- و حالا نوبت آن عبارت بخصوص می‌رسد.

هر دو سراپا گوش شدند و عبارتی که منتظرش بودند در گوششان طنین افکند.

- «در این عصر مرگ و گندیدگی...»

مردی که دوربین چشمی در دستش بود آن را به دوستش داد تا نگاه کند.

آنجا - پایین تپه - یک سکوی بلند قرار داشت و بالای آن یک آدمک مصنوعی در برابر میکروفن دیده می‌شد. درست مثل کسی که مشغول نطق انتخاباتی است.

در پای سکو، مردی که موهای کوتاه و کم‌پشتی داشت ایستاده بود و به سگی که کنارش چمباتمه زده بود می‌نگریست.

به مجرد آنکه بلندگوی ضبط صوت عبارت «در این عصر مرگ و گندیدگی...» را پخش کرد، سگ درشت هیکل از جا کنده شد و برق‌آسا از سکو بالا جست.

سگ عضلانی، ورزیده و نیرومند داشت و کاملاً معلوم بود که تربیت شده و هشیار است. سگ درشت هیکل مثل برق خود را به آدمک پشت میکروفن رساند و در یک چشم برهم زدن با دندانهای تیز و وحشتناک خود گلوی آدمک را تکه و پاره کرد.

جانور پس از انجام آنچه آموخته بود سرجای خود برگشت و آرام گرفت.

مردی که در پایین سگ را زیرنظر داشت لبخندی زد و به نشانهٔ قدردانی بشقابی پراز گوشت تازه جلوی جانور گذاشت. مردی که حالا دوربین چشمی را به دست داشت خطاب به مرد گفت:

- سگ این مرتبه بهتر عمل کرد. سریع‌تر... و کاری‌تر...

- بله... آنها وقت زیادی ندارند اما من مطمئن هستم که در این فرصت باقی مانده جانور را باز هم چالاک‌تر و هشیارتر تربیت می‌کنند.

مرد دوربین به دست که موهایش خاکستری بود گفت:

- حالا ما باید چه کار کنیم؟

- نمی‌دانم. باید حوصله داشته باشیم.

لحظه‌ای سکوت برقرار شد و پس از آن مرد موخاکستری اندیشناک پرسید:

- چطور است به سراغ «انوار» برویم. شاید او بتواند به ما کمک کند؟

- این بهترین کاری است که می‌توانیم انجام دهیم! چرا تا به حال فکرش را نکرده بودیم؟!

آنها دیگر بالای تپه درنگ نکردند و راه پایین را در پیش گرفتند.

در پای تپه یک اتومبیل سیاهرنگ بزرگ انتظارشان را می‌کشید.

آن دو از آنجا به دیدن باب «انوار» رفتند و خود را به نام «سام کیمبرز» و «داکلاین» - ماموران سازمان اف‌بی‌آی - معرفی کردند. مرد موخاکستری که «سام کیمبرز» نام داشت - خطاب به «آنوار» گفت:

- ما اطلاع داریم که پلیس محلی همیشه درباره مسائلی که به جانوران ارتباط دارد با شما مشورت می‌کند و... «باب انوار» شتابزده رشته کلام را به دست گرفت.

- بله، من همیشه در چنین مواردی راهنمایی‌های لازم را کرده‌ام.

او در پی این جمله با سرانگشتانش موهای قرمز و مسی رنگ خود را مرتب کرد و سه فنجان قهوه ریخت. خانهٔ او سیمایی گرانبها به سبک شرقی داشت. «انوار» افزود:

- خب... حالا چه خدمتی از من برمی‌آید؟ موضوع چیست؟

«کلاین» جرعه‌ای از قهوهٔ خود را نوشید و گفت:

- ما می‌دانیم که کار شما تربیت سگ برای فیلمهای تلویزیونی و سینمایی است...

- راستی شما آن سگ مرا در تلویزیون دیده‌اید «رولو» سگ اعجاب آفرین؟...

- بلکه ولی باید بگویم در این جا قضیه طوری دیگری است. پای یک سگ قاتل در میان است. سگی که برای کشتن و سوءقصد تربیت شده است.

- یک سگ قاتل؟ خوب این سگ مامور قتل کیست؟

- مامور قتل دادستان «دیوید رالسون»!

«انوار» با شگفتی و ناباوری پرسید:

- چرا... حتماً مسائل سیاسی در کار است!

«سام کیمبرز» جواب داد:

- «رالسون» دادستان است و برای سناتور شدن مبارزه می‌کند.

- چه کسی قصد قتل او را دارد؟

- مردی به نام «جومک کورده»... او از طرف یکی از رقبای «رالسون» مامور شده که با تربیت یک سگ قوی هیکل از نژاد «دوبرمن» دادستان را بکشد. او سگ را طوری تربیت کرده که در یک چشم برهم زدن از سکوی سخنرانی بالا بجهد و گلوی دادستان را پاره کند. دادستان اواخر هفته آینده برای مبارزات انتخاباتی به اینجا خواهد آمد.

«انوار» ابروانش را درهم گره زد.

- این سگ درشت هیکل است؟

- به اندازه کافی بله. در حدود چهل و یک کیلوگرم وزن دارد.

«انوار» سر تکان داد و پرسید:

- خب، چرا «مک کورده» و کسی را که به او ماموریت داده است دستگیر نمی‌کنید؟ یا دست‌کم به آنها هشدار نمی‌دهید که از سوءقصدشان با خبر هستید؟

«کلاین» توضیح داد:

- اگر این کار را بکنیم «مک کورده» دست نگاه می‌دارد. درحسن هنوز کار خلاف قانونی انجام نشده که ما کسی را بازداشت کنیم. اگر آنها بفهمند که ما مراقبشان هستیم فوری برنامه خود را راکد می‌گذارند.

«انوار» که کاملاً متعجب شده بود پرسید:

- خب چرا این کار را نمی‌کنید؟ مگر نه اینکه به این ترتیب دادستان «رالسون» سلامت خواهد ماند؟

«کیمبرز» گفت:

- بله... ولی «مک کورده» به سرعت نقشه دیگری طرح خواهد کرد. ما که نمی‌توانیم برای ابد او را تحت نظر بگیریم.

«انوار» پرسید:

- پس شما می‌خواهید «مک کورده» را حین ارتکاب جرم دستگیر کنید و کار را فیصله دهید!

«کلاین» پاسخ داد:

- درست همینطور است که گفتید.

«کلاین» در پی مکثی افزود:

- مساله این است که ما چاره‌ای نداریم. مگر اینکه بگذاریم «مک کورده» تا آخرین لحظات هم نقشه‌اش را پیش ببرد. از سوی دیگر هم نمی‌توانیم بگذاریم جان دادستان را یک سگ به خطر بیندازد و به او حمله کند. شاید ما نتوانیم در آخرین لحظه سگ را هدف گلوله قرار دهیم، چون سگ چنان سریع می‌دود که نمی‌توان آن را هدف گلوله قرار داد. از طرف دیگر در آن

ازدحامی که برپا می‌شود امکان تیراندازی وجود نخواهد داشت.

«النواتر» ابروانش را درهم کشید.

- پس می‌خواهید بدون جاروجنجال کار را فیصله دهید.

- اگر امکان داشته باشد.

«کلاین» گفت.

- داستان «رانسون» قرار است در قسمت پارکینگ فروشگاه مرکزی سخنرانی کند. احتمال آن هست که حداقل دو هزار نفر به آنجا بیایند.

«النواتر» - اندیشناک - پرسید

- علامت چیست؟ سگ با چه علامتی می‌فهمد که باید حمله کند؟

«کلاین» گفت

- علامت یکی از عباراتی است که داستان «رانسون» معمولاً در سخنرانی از آن استفاده می‌کند. احتمالاً این عبارت را شنیده‌اید. «رانسون» همیشه در خطابه‌هایش به کار می‌برد و به اصطلاح شعار انتخاباتی او است. این عبارت

«در این عصر مرگ و گندیدگی...»

«النواتر» سر تکان داد لحظه‌ای به فکر فرو رفت و سپس گفت

- اما با یک عبارت نمی‌توان به سگ علامت داد. معمولاً یک کلمه بخصوص برای علامت دادن به سگ به کار می‌رود که آن را به حیوان می‌آموزند شاید به سگ با یکی از کلمات عبارت «در این عصر مرگ و گندیدگی...» هشدار و علامت داده می‌شود. مثلاً با کلمه «عصر» یا «مرگ» و یا «گندیدگی»... بخصوص «گندیدگی» که کلمهٔ کاملاً مشخصی است اما من راه‌حلی به نظرم رسیده که نقشهٔ «مک کورده» را خنثی می‌کند و در ضمن شما می‌توانید شهود لازم را هم به دست آورید و مدارک کافی داشته باشید... به علاوه من به نفع «رانسون» رای خواهم داد!

*

اتوبوس بزرگ و سرخ و سپید انتخاباتی «رانسون» درست سر ساعت سه بعدازظهر به داخل پارکینگ فروشگاه مرکزی پیچید. حدود دو هزار نفر برای شنیدن سخنرانی «رانسون» آمده بودند «النواتر» حدود سی متر دورتر از محل اجتماع مردم از پنجره فروشگاه «مک کورده» را دید که همراه سگش داخل پارکینگ شد.

بالای اتوبوس چند بلندگو نصب شده بود. «رانسون» نخستین نفری بود که از اتوبوس پیاده شد. او ریز نقش بود و سگ تربیت شده «مک کورده» می‌توانست با یک فشار محکم کار او را بسازد. «رانسون» از سکو بالا رفت. شهردار به معرفی او پرداخت. «النواتر» سر برگرداند. «مک کورده» را دید که همراه سگش به قلب جمعیت رفت. «النواتر» حدس می‌زد که «مک کورده» سگش را کجا قرار می‌دهد.

او ماموران اف.بی.آی را دید که بسیار آشفته‌اند. «رانسون» سخنرانی خود را شروع کرد. «النواتر» به ورقهٔ خطابه‌ای که در دست داشت چشم دوخت. زیر عبارات و کلماتی که به سگ فرمان می‌داد خط قرمز کشیده بود.

در این موقع «مک کورده» دست خود را به سر سگ کشید و به او فهماند آماده باشد. سگ حالت آمادگی به خود گرفت. «مک کورده» از کنار سگ دور شد. «النواتر» با نگاه «مک کورده» را دنبال کرد. «کیمبرز» در تعقیب «مک کورده» روان شد. سگ آرام گرفته و منتظر علامت بود. پنج دقیقه دیگر «رانسون» به اوج خطابه خود رسید.

چشمان ماموران اف.بی.آی به سگ دوخته شده بود. وقتی «رانسون» به کلمه «عصر» رسید. سگ تکانی خورد و با کلمه «مرگ» برخاست.

سگ می‌خواست حرکتی به جلو بکند که ناگهان آرام گرفت و برجا ماند. «رانسون» به سخنرانی خود ادامه داد. ماموران نفس راحتی کشیدند و برای «النواتر» دستی تکان دادند. «النواتر» لبخندی زد و سوت «بدون صوت» خود را نشان ماموران داد:

- تنها یک راه برای متوقف کردن یک سگ آموخته و ورزیده وجود دارد. تنها این سوت مخصوص که صدای آن را فقط سگها می‌توانند بشنوند. وقتی آن عبارت را گفت من در سوت دمیدم. فقط گوش سگ قادر به شنیدن آن صداست.

سخنرانی تمام شد. اتوبوس انتخاباتی رفت. مردم هم رفتند و تنها فیلمبرداران و ماموران پلیس باقی ماندند. یک آدم پوشالی بر بالای سکو قرار داده شد. بلندگوها را روشن کردند. سگ این بار وظیفه خود را انجام داد و آدمک را از هم درید. از صحنه فیلم گرفته شد.

در پایان «کلاین» گفت.

- با شهادت شما آقای «النواتر» و سوتی که دارید. ما به آنچه خواستیم رسیدیم. «مک کورده» راهی برای برائت خود ندارد. این فیلم گویای همه چیز است.

در این موقع «کیمبرز» همراه با «مک کورده» که دستبند به دست داشت. پیش آمد و «النواتر» به فکر فرو رفت که باید سگ ورزیده را به کار تازه و جالبی وادارد نه آدم کشتن.

ابوالحسن صفوی
وکیل پایه یک دادگستری

مشاوره تلفنی
سه شنبه‌ها ۱۲/۳۰ تا ۱۶/۳۰ تلفن ۲۲۲۶۲۶۷

رامین -م (اصفهان)

همسرم قبل از ازدواج با من، ازدواج دیگری داشته ولی این موضوع را نگفته بود.

حدود شش ماه است که با دختری ازدواج کرده‌ام (البته هنوز عقد هستیم). حدود دو هفته پیش یکی از فامیل‌های او به مادرم گفت که ایشان (خانم من) قبلاً ازدواج دیگری داشته. ولی عروسی نکرده است. آنها چون با هم تفاهم نداشتند، از هم جدا شده‌اند...

وقتی این موضوع را شنیدم انگار دنیا روی سرم خراب شد. وقتی موضوع را با او درمیان گذاشتم، اول نمی‌خواست قبول کند ولی بعد قبول کرد. هم خودش و هم خانواده‌اش با آبروی من بازی کرده‌اند. در این ارتباط چند سؤال دارم که مطرح می‌کنم. ۱- آیا این مسأله و نگفتن موضوع ازدواج قبلی زندان هم دارد؟ ۲- اگر من بخواهم او را طلاق دهم، مهریه‌اش چقدر کم می‌شود (چون من در ظاهر با دختری ازدواج کرده‌ام که قبلاً شوهر نکرده است!)

پاسخ

۱- زن و مرد در هنگام ازدواج باید «صادقانه» و بدون کم و کاست واقعیات را به هم بگویند و خدای ناکرده به دروغ مطالبی را اظهار نکنند که بعدها موجبات «مکدر و تیره شدن روابط» را فراهم آورد.

۲- اگرچه عنوان نکردن ازدواج قبلی از طرف خانم کار درستی نبوده مع‌الوصف در صورت امکان با «غمض عین» (چشم‌پوشی) سعی کنید به «خصلت‌های خوب» او توجه کنید و گرمابخش کانون زندگی‌تان بشوید.

در پاسخ کاملتر به سؤال شما باید بگویم

بله امکان شکایت کیفری وجود دارد و درواقع عمل نامبرده در کتمان کردن ازدواج قبلی از موارد «فریب در ازدواج» است.

موضوع «فریب در ازدواج» در ماده ۶۴۷ قانون مجازات اسلامی مورد اشاره قرار گرفته و ادارهٔ حقوقی قوه قضائیه نیز در نظریه شماره ۷/۴۰۷۵ - ۶۴/۸/۷ بر این موضوع تاکید کرده است.

اگر خدای ناکرده قصد طلاق دارید. این امر (فریب در ازدواج) موجب کم شدن مهریه نخواهد بود. البته در طلاق قبل از انجام مراسم عروسی زن استحقاق «نصف مهریه» را دارد ولی پس از انجام مراسم عروسی (و مواقعه) زن مستحق «تمام مهریه» خواهد بود. مؤید باشید.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

پنج جا به جایی در قفاشی ملوان کشتی

۱- دود دودکش کشتی آن سوی پنجره به جای شکل روی دست ملوان ۲- بالای کلاه ملوان که روی دسته صندلی قرار دارد به جای دستگیره پنجره کشتی ۳- یقه پیراهن ملوان به جای بادبان کشتی داخل ظرف دکوری ۴- شکل دودکش کشتی به جای سر ظرف دکوری ۵- گوش ملوان به جای کنار گل شمع روی میز با هم جا به جا شده‌اند.

معمای جا کلیدی‌ها

کلید شماره (ده) مربوط به جاکلیدی (الف). کلید شماره (یازده) مربوط به جاکلیدی (ب) و کلید شماره (چهار) مربوط به جاکلیدی (پ) است.

انسان و مرد تشنه

گارسون باید از راه شماره (یک) برود تا به مرد تشنه برسد.

راز اعداد و خانه‌های جدولی

۵	۴	۳
۶	۱	۲
۷	۱۲	۱۱
۸	۹	۱۰

شکست تیم‌های ملی فوتبال

زنگ خطر

شکست تیم ملی فوتبال و تیم ملی نوجوانان در حساس‌ترین مراحل آمادگی زنگ خطر را برای فوتبال ایران به‌صدا درآورد

هفته گذشته در دیدارهای تدارکاتی و در موقعیت‌های حساس تیمهای ملی فوتبال ما با نمایشی ضعیف مغلوب حریفان نه‌چندان قدرتمند خود شدند و باعث نگرانی خیل عظیم فوتبالدوستان در ایران شدند. تیم ملی نوجوانان در آستانه شرکت در جام جهانی نوجوانان به‌رغم ادعاهایی که در مورد آمادگی این تیم شده بود در تورنمنت نقش جهان ابتدا در برابر تیم جوانان استقلال که تنها با یکی دو روز تدارک پای به مسابقات گذارده بود شکست را پذیرا شد و سپس در برابر تیم ناآماده جوانان عمان متوقف شد. آنچه که بیشتر باعث اضطراب فوتبالدوستان شد نتیجه این مسابقات نبود بلکه نمایش تیم ملی نوجوانان بود که نشانه‌هایی از آمادگی جسمی و تاکتیکی به دست نداد و با توجه به زمان کمی که تا شروع مسابقات قهرمانی جهان باقی مانده است این زنگ خطر با صدایی بلند و رسا به گوش می‌رسد و مسوولان این تیم باید هرچه زودتر به فکر چاره بوده تا حداقل بتوانند نمایشی قابل قبول به عنوان نماینده فوتبال ایران ارائه دهند. در غیر این صورت آنچه بر تیم ملی جوانان در ماه گذشته رفت، در انتظار تیم ملی نوجوانان نیز خواهد بود.

از طرف دیگر تیم ملی فوتبال نیز با ۹۵ تا ۹۰ درصد توان خود در برابر حریف نه‌چندان قدری چون قطر شکست را با وضعیتی تعجب‌آور پذیرا شد در صورتی که ادعاهای سرمربی و مسوولان این تیم پس از اردوی طولانی در اروپا، توقعات دیگری را برای فوتبالدوستان به‌وجود آورده بود. در فاصله کوتاه تا شروع مسابقات بسیار مهم مقدماتی جام جهانی در آسیا این شکست و بدتر از آن نمایش تیم ملی فوتبال نگرانیهای آشکاری را باعث شده است. باید اذعان کرد که سرمربی تیم ملی فوتبال بلاژویچ تا اینجای کار گامهای متزلزلی برداشته است و تاکنون در چهار دیدار رسمی تیم ملی فوتبال ایران از بدو سرمداری این کروات ۶۸ ساله بجز یک تساوی و سه شکست آن هم برابر حریفانی چون کره کانادا، بوسنی و قطر عاید ما نشده است. اگر او گامهایی را به اشتباه برمی‌دارد باید از هم‌اکنون به تصحیح آنها اقدام کند. چرا که فردا دیر است. برای مثال برخی از روابط حاشیه‌ای باعث شده است تا چهره‌های مؤثر و کارساز از تیم ملی دور بمانند و این به سود فوتبال ما در این مقطع حساس نیست. چرا که فوتبال ما چون اروپا دارای تورم چهره‌های کارساز و بین‌المللی نیست و از هرآنچه در چنته داریم باید برای سربلندی تیم ملی استفاده کنیم. به نظر می‌رسد پادرمیانی و یا نصیحت برخی از بزرگان ورزش و سیاست در کشور ما می‌تواند مؤثر باشد.

درخشش تیم ملی جودوی ایران

چهره تابناک جودو

هفته گذشته یکی از باارزش‌ترین و پرافتخارترین دوران تاریخ ورزش ایران را پشت سر گذاشتیم. در مسابقات قهرمانی جودوی جهان در سال ۲۰۰۱ که با شرکت بیش از یکصد و سی کشور جهان به اتمام رسید، تیم ملی جودوی ایران به لطف مدال طلای جودوکای ۲۰ ساله خود آرش میراسماعیلی که اکنون یکی از نوابغ جودوی جهان به‌شمار می‌رود و همچنین مدال برنز پرارزش توسط سیدمحمود میران در دسته بسیار مشکل سنگین‌وزن و چند عنوان امتیازآور دیگر توانست مقام چهارمی جودوی جهان را به دست آورد و میان خیل عظیم کشورهای پرمدعا و صاحب جودو چون ژاپن کره جنوبی، کره شمالی، روسیه، کوبا، فرانسه، برزیل، هلند، آلمان و اوکراین، درخشش خیره‌کننده‌ای داشته باشد.

این مقام و این مدالها درمیان این همه کشور شرکت‌کننده کم دستاوردی نیست و نمایانگر این واقعیت است که بجز کشتی و وزنه‌برداری جوانان غیور و مستعد ما قادر به کسب عناوین جهانی و حتی قهرمانی جهان در رشته‌های مختلف ورزشی می‌باشند و این مهم تنها در سایه توجه، تلاش و شناسایی استعدادهای بالقوه در کشور ما امکان‌پذیر می‌گردد. این مقام حتی زمانی پرارزش‌تر است که آگاه باشیم ملک‌محمدی یکی دیگر از امیدهای پرتوان تیم ملی جودو از مسابقات در برابر حریف اسرائیلی سر باز زد و بدون کسب هیچ امتیازی از دور مسابقات خارج شد. این اقدام شجاعانه توسط ملک‌محمدی علی‌رغم اینکه امتیازات کسب شده توسط او حتی می‌توانست عنوان بهتری را به تیم ملی جودوی ایران ببخشد، انجام گرفت.

اکنون به‌خوبی متوجه شده‌ایم که در سطح جهان و المپیک به غیر از کشتی و وزنه‌برداری، تکواندو، کاراته و جودو نیز ورزشهایی هستند که مقام، مدال و افتخار در سطح بسیار بالا برای ما به دست می‌آورند و هیچ دلیلی ندارد که در صورت توجه و تحقیق کارشناسانه و دقیق در ورزشهای دیگر نیز نتوانیم استعدادهای جوانان برومند خود را به رخ جهانیان بکشیم.

به کوبا نگاه کنید. ملتی فقیر و بدون امکانات آنچنانی که تا ۳۵ سال پیش بجز در یکی دو ورزش محدود درخشش در سطح جهان نداشت. اکنون این ملت ده میلیونی و فقیر در اغلب ورزشهای مهم جهان در سطح بسیار بالا برای خود اعتباری کسب کرده است. کشتی آزاد، کشتی فرنگی، وزنه‌برداری، مشت‌زنی، جودو، دوومیدانی، والیبال، بسکتبال، شمشیربازی، واترپلو، ورزشهای رزمی، هندبال و... در مردان و در زنان. آیا می‌توانیم ادعا کنیم از نظر امکانات و استعدادهای موجود از آنها کمتریم؟

تعویض مکان

وضعیت حساس

به دنبال تحلیل های شبکه اینترنت در این مقطع حساس درمسابقات مقدماتی جام جهانی در آفریقا و آمریکای مرکزی و شمالی، اینترنت این بار به آمریکای جنوبی پرداخته است، منطقه‌ای صاحب فوتبال که مردم آن با فوتبال زنده می‌شوند و با فوتبال از جهان می‌روند! کنفدراسیون فوتبال آمریکای جنوبی تنها ده کشور عضو دارد، برزیل، آرژانتین، اروگوئه، پاراگوئه، شیلی، کلمبیا، اکوادور، پرو، بولیوی و ونزوئلا، و در تمامی این کشورها بجز تا حدودی ونزوئلا فوتبال ورزش اول می‌باشد.

مسابقات مقدماتی جام جهانی در آمریکای جنوبی به شکل دوره‌ای برگزار می‌شود به این ترتیب که تمامی کشورها به صورت رفت و برگشت با یکدیگر دیدار می‌کنند و در پایان پنج کشور اول تا پنجم می‌شوند که چهار کشور مستقیماً به مرحله نهایی جام جهانی راه می‌یابند و صاحب رتبه پنجم باید در دو دیدار سخت رفت و برگشت در برابر تیم ملی استرالیا برگزیده قاره اقیانوسیه بخت خود را برای حضور در مرحله نهایی جام جهانی ۲۰۰۲ در ژاپن و کره جنوبی بیازماید. هم‌اکنون در پایان بیش از دوسوم از مسابقات مقدماتی وضعیتی بس حساس در این قاره حکمفرما شده است.

آرژانتین جای برزیل

تاکنون این برزیل بوده است که همواره سردمدار افتخارات این قاره به‌شمار می‌رفته است. اما با سقوط وحشتناک برزیل در سال جاری، آرژانتین با نتایجی خیره‌کننده توانسته تا بر جای برزیل خزیده و به عنوان بهترین تیم فوتبال آمریکای جنوبی خودنمایی کند.

برزیل با شرایطی اسفبار این بار به‌طور جدی در معرض حذف در پایان دوره مقدماتی قرار گرفته است. وضعیت جدول در شرایطی که تنها پنج مسابقه برای هریک از کشورها باقی مانده است، چنان حساس و شکننده می‌باشد که حتی کلمبیا که همین

◆ تابلوی مرحله مقدماتی جام جهانی در آمریکای جنوبی در پایان بیش از دوسوم از مسابقات

ردیف/نام کشور	مسابقه	برد	مساوی	باخت	گل زده	گل خورده	تفاضل گل	امتیاز	حریفان باقیمانده: خانه	حریفان باقیمانده: خارج از خانه
۱.آرژانتین	۱۲	۱۰	۱	۱	۳۲	۱۱	+۲۱	۳۱	برزیل - پرو	اکوادور، پاراگوئه، اروگوئه
۲.پاراگوئه	۱۲	۷	۲	۳	۲۲	۱۲	+۱۰	۲۳	بولیوی، آرژانتین، کلمبیا	برزیل، ونزوئلا
۳.اکوادور	۱۲	۸	۱	۳	۱۷	۱۱	+۶	۲۵	آرژانتین، اروگوئه	کلمبیا، بولیوی، شیلی
۴.برزیل	۱۲	۶	۳	۳	۲۲	۱۲	+۱۰	۲۱	پرو، کلمبیا، ونزوئلا	آرژانتین، بولیوی
۵.اروگوئه	۱۲	۶	۳	۳	۱۴	۸	+۶	۲۱	کلمبیا، آرژانتین	ونزوئلا، پرو، اکوادور
۶.کلمبیا	۱۲	۵	۴	۳	۱۲	۱۲	۰	۱۹	پرو، اکوادور، شیلی	اروگوئه، پاراگوئه
۷.بولیوی	۱۲	۳	۴	۵	۱۳	۱۹	-۶	۱۳	اکوادور، برزیل	شیلی، پاراگوئه، پرو
۸.پرو	۱۲	۳	۳	۶	۱۲	۱۷	-۵	۱۲	اروگوئه، بولیوی	کلمبیا، ونزوئلا، آرژانتین
۹.شیلی	۱۲	۳	۱	۸	۱۲	۱۸	-۶	۱۰	بولیوی، ونزوئلا، اکوادور	برزیل، کلمبیا
۱۰.ونزوئلا	۱۲	۱	۱	۱۰	۸	۳۰	-۲۲	۴	اروگوئه، پرو، پاراگوئه	شیلی، برزیل

چندی پیش با اقتدار به فتح جام ملتهای آمریکای جنوبی (کوپاآمریکا) نائل آمد، درحال حاضر جزو پنج کشور برگزیده نیست و روی لبه خطرناک حذف گام برمی‌دارد.

نگاهی دقیق‌تر به جدول مسابقات مقدماتی نشان می‌دهد که آرژانتین با توجه به امتیازات به‌دست آمده از هم‌اکنون جزء کشورهای انتخاب شده است، اما برای مکانهای چهارگانه دیگر رقابت سخت ادامه دارد و پنج کشور اکوادور، پاراگوئه، برزیل، اروگوئه و کلمبیا در حدالی نزدیک به مرگ و زندگی درگیرند که در این میان یک کشور نگون‌بخت از ادامه راه جام جهانی محروم خواهد شد.

کارنامه آمریکای جنوبی در جام جهانی

قاره آمریکای جنوبی در تاریخ ۷۰ساله جام جهانی فوتبال همواره حضوری فعال در مرحله جهانی داشته است و درواقع تمامی عناوین جام جهانی در طول تاریخ میان این قاره و اروپا تقسیم شده است و هر دو با شرایطی تقریباً مساوی به پیش می‌روند. اما برزیل صاحب رکوردی است که هیچ‌یک از کشورهای جهان نمی‌توانند به آن دست یابند و آن حضور این کشور در مرحله مسابقات جام جهانی در تمامی دوره‌ها می‌باشد که در سراسر جهان بی‌همتاست. در زیر به سابقه کشورهای آمریکای جنوبی از مرحله نهایی جام جهانی می‌پردازیم.

تنها اکوادور و ونزوئلا از آمریکای جنوبی تاکنون نتوانسته‌اند به مرحله نهایی جام جهانی راه یابند و اکوادور امیدوار است تا در سال جاری این طلسم شکسته شود. آمریکای جنوبی در تاریخ حضور ۷۰ ساله خود در جام جهانی هشت عنوان قهرمانی جهان چهار عنوان نایب قهرمانی سه عنوان سومی و سه عنوان چهارمی را به خود اختصاص داده است و این کارنامه‌ای بس درخشان برای یک قاره فوتبال‌خیز جهان که بزرگترین بازیکنان فوتبال کره خاکی را تاکنون نظیر دی‌استفانو، پله و مارادونا در خود پرورانده است به‌شمار می‌رود. ■

ردیف / نام کشور	تعدادحضور درمرحله‌نهایی	قهرمان	نایب‌قهرمان	مقام سوم	مقام چهارم	صعود به مراحل بالاتر
۱ـ برزیل	۱۶	۴	۲	۲	۱	۴
۲ـ آرژانتین	۱۲	۲	۲	–	–	۵
۳ـ اروگوئه	۹	۲	–*	–	۲	۳
۴ـ شیلی	۷	–	–	۱	–	۱
۵ـ کلمبیا	۴	–	–	–	–	۱
۶ـ پاراگوئه	۵	–	–	–	–	۲
۷ـ پرو	۴	–	–	–	–	۲
۸ـ بولیوی	۳	–	–	–	–	–

گفتگوی اطلاعات هفتگی با «آرش میراسماعیلی» طلایه‌دار جودوی ایران

آرش: پیام آور

● بابک پورعالی

اعتماد به نفسم فقط به خاطر توکلی است که به پروردگار دارم و فکر می‌کنم عامل اصلی این توفیق نیز همین اتکال به خدا بود

مقدمه

تیم ملی جودوی ایران با درخشش خیره‌کننده جودوکاران ملی‌پوش و به لطف مدال طلای «آرش میراسماعیلی» و مدال برنز «محمود میران» موفق شد پس از سالها رکود و بدشانسی در مسابقات جهانی، در نمایش قدرت با حریفان بزرگ عنوان چهارمی را درمیان کشورهای صاحب عنوان در جودو کسب کند.

«آرش میراسماعیلی» طلایه‌دار کاروان جودوی اعزامی به مسابقات جهانی مونیخ موفق‌ترین جودوکار تیم ملی ایران بود که با غلبه بر تمامی حریفانش با اقتدار از سکوی نخست وزن خود بالا رفت و مدال زرین پیکارهای جهانی را بر سینه آویخت. در زیر صحبت‌های قهرمان وزن ۶۶ کیلوگرم جودوی دنیا را با هم می‌خوانیم.

□ میراسماعیلی عزیز خسته نباشی، از رقابتهای قهرمانی جودوی جهان و مدال طلای باارزشی که کسب کردی برایمان بگو.

● قبل از هر چیز باید بگویم که این مدال حاصل همدلی تمامی جودوکاران، مربیان و مسوولان محترم فدراسیون جودو کشور است که بنده حقیر افتخار به دست آوردن آن را داشتم.

□ فکر می‌کردی در حضور بزرگان جهان از سکوی نخست وزن ۶۶ کیلوگرم بالا بروی؟

● راستش را بخواهید نه، البته منظورم این نیست که از لحاظ آمادگی در شرایط مطلوبی نبودم چرا که مدتها در اردوی آمادگی تیم ملی همراه با سایر جودوکاران تمرینات سخت و فشرده‌ای را سپری کردیم، اما فکر نمی‌کردم با وجود قهرمانان بی‌شماری که در این دوره حضور داشتند توان کسب مدال طلا را داشته باشم.

□ اما تو اعتماد به نفس بالایی داشتی

● این اعتماد به نفس فقط به خاطر توکلی بود که به پروردگار داشتم. من حتی درحین مبارزات زمانی که موفق می‌شدم فنی را روی حریفم پیاده کنم یا مانع انجام فن حریف شوم از خدا تشکر می‌کردم و فکر می‌کنم عامل اصلی این توفیق نیز همین اتکال به خدا بود.

□ سطح رقابتهای جهانی جودو چطور بود؟

● سطح رقابتها در این دوره بسیار بالا بود و به عبارتی تمامی مدعیان قهرمانی جودو در مونیخ حاضر بودند. دراین بین فقط دو تن از طلایی‌های جودوی المپیک سیدنی موفق شدند بار دیگر صاحب مدال شوند و بقیه از گردونه رقابتها حذف شدند. این خود بیانگر کیفیت بالای پیکارها و آمادگی مطلوب جودوکاران شرکت کننده در این رقابتها است.

از دیگر موارد قابل توجه توزیع قدرت در بین سایر کشورهای شرکت کننده در آلمان بود که این

رقابتهای جهانی قهرمانی جودو سال ۲۰۰۱ را باید نقطه عطفی در تاریخ جودو کشور نامید

خود در سطح کیفی رقابتها تاثیر به‌سزایی گذاشته بود. تا پیش از این، رویارویی با جودوکاران فرانسوی، کره‌ای و ژاپنی بسیار دشوار بود اما حالا جودوکاران کشورهایی نظیر تونس، الجزایر، روسیه و... هم با فتح مدالهای جهانی نشان دادند در این رشته سرمایه‌گذاری زیادی کرده‌اند.

□ و البته جودوکاران ایرانی یک پله بالاتر از آنها!

● بله رقابتهای جهانی قهرمانی جودو سال ۲۰۰۱ را باید نقطه عطفی در تاریخ جودوی کشور نامید. درخشش اکثر ملی‌پوشان در پیکارهای اوزان خود و درنهایت کسب دو مدال طلا و برنز بسیاری از کارشناسان را به تحسین جودوی ایران واداشت و همگی متفق‌القول تیم ملی ایران را پدیده بازیهای جهانی مونیخ دانستند. به نظر من جودوی ما دیگر جهانی شده است و از این پس مسوولیت تمامی دست‌اندرکاران در پیشبرد این روند بسیار سنگین‌تر از گذشته خواهد بود.

□ شما به عنوان یک قهرمان جهان چه توقعاتی از مسوولان دارید؟

● مسلماً من هم همچون سایر ملی‌پوشان تقاضا دارم توجه بیشتری به این رشته ورزشی شود و با راه‌اندازی پایگاههای پشتوانه‌سازی و قرار دادن امکانات مناسب جوانان را بیش از پیش به سمت جودو جذب نمایند. در این بین سرمایه‌گذاریهای معقول و تامین مالی ملی‌پوشان و توجه به استعدادهای ناب جودو می‌تواند انگیزه‌های بسیاری را در نزد جودوکاران ایجاد نماید تا جودو ایران نیز پابه‌پای قدرتهای بزرگ جهان در فتح قله‌های افتخار قدم بردارد.

□ برای آینده چه برنامه‌هایی درپیش دارید؟

● بدون شک از این پس برای من و سایر ملی‌پوشان نیز همه چیز متفاوت خواهد بود. نزدیکترین و مهمترین رویداد جودو بازیهای آسیایی ۲۰۰۲ بوسان است، ضمن اینکه از هم‌اکنون باید برای المپیک ۲۰۰۴ آتن برنامه‌ریزی کرد تا بتوان مدال باارزش المپیک را هم به کلکسیون مدالهای بین‌المللی جودو اضافه کرد. در این بین رقابتهای جودوی قهرمانی جهان در اوزاکا نیز می‌تواند میدان خوبی برای عرض‌اندام جودوکاران ایرانی باشد. در این راستا من هم برنامه‌هایم را با فدراسیون جودو هماهنگ می‌کنم تا در این تورنمنت‌های حساس بتوانم بار دیگر پرچم پرافتخار جمهوری اسلامی ایران را به اهتزاز درآورم.

□ ما هم برای تو و سایر جودوکاران خوب تیم ملی آرزوی موفقیت و سرافرازی داریم.

■

مجری «ورزش و مردم» و شنای قورباغه و پروانه

برنامه قدیمی و پرطرفدار «ورزش و مردم» این هفته یک مربی جوان را معرفی کرد.

کاری به آمد و رفت مجریان مختلف و تازه‌کار به تلویزیون نداریم. کاری به علم و آگاهی و سواد همه هم نداریم اما عجیب است که احدی به این آقای مجری جوان ایراد نگرفت که چرا به میلیونها بیننده که قاعدتاً بسیاری از آنها اطلاعات کامل ورزش هم ندارند اطلاعات غلط داد؟ وقتی هر تازه‌واردی می‌تواند فرق بین شنای پروانه و شنای قورباغه را تشخیص بدهد چطور ایشان شنای پروانه صدمتر قهرمانی جهان را عنوان شنای قورباغه معرفی کردند و از این همه آدم و از همه عجیب‌تر، بهرام شفیع مجری پرسابقه این برنامه یکی نبود که این اشتباه مسلم و بدآموزی آشکار را اصلاح کند و جلوی بدآموزی مستقیم در یک برنامه زنده را بگیرد!؟

انتقاد بس است، یکدل شویم

سناریوی همیشگی فوتبال ما رو به شکل گیری است

یک ماه بود که تیم ملی کمتر مورد انتقاد قرار می‌گرفت و آن بدین خاطر بود که بلاژویچ و شاگردانش دور از تیررس خبرنگاران در اردوی اروپا مشغول آماده‌سازی و تمرین بودند. البته در این مدت نیز برای انتقاد کردن از تیم ملی به اندازه کافی سوژه وجود داشت!!

اینکه تیم ملی با تیم‌های محلی بازی می‌کند... یا اردوی اروپا به هیچ‌وجه مناسب ملی پوشان نیست و... از مواردی بود که به‌کرات تیتر اول روزنامه‌های ورزشی شد و باعث ایجاد تفکرات منفی نسبت به تیم ملی در اذهان عمومی شد.

بازتاب این انتقادات در اولین نشست مطبوعاتی سرمربی کروات تیم ملی با خبرنگاران نمود پیدا کرد و به درگیری لفظی چند تن از ورزشی‌نویسان با بلاژویچ انجامید تا سناریوی همیشگی فوتبال ما که «توقع توفیق در کوتاه‌مدت» است بار دیگر رو به شکل‌گیری باشد.

حدود چهار سال پیش بود که تومیسلاو ایویچ یکی دیگر از مربیان باکلاس دنیا را با در پیش گرفتن این راه نادرست ناکار کردیم تا بدترین دوران مربیگری‌اش در ایران و با تیم ملی رقم بخورد. بعد هم فکر کردیم بازیهای درخشان تیم ملی در جام جهانی فرانسه حاصل زحمت دو هفته‌ای جلال طالبی که البته قصد نداریم تلاشهای این مربی را زیرسؤال ببریم، می‌باشد. درحالی که بهترین تیم آسیایی حاضر در جام جهانی به اعتقاد بسیاری از کارشناسان دستپخت ایویچ بود و اثرات حضور او در ایران تا این اواخر هم در تیم ملی به چشم می‌آید.

علی‌ایحال پس از یافت به فطر که برای فوتبال ما کم‌سابقه بود باز هم اکثر روزنامه‌های ورزشی بدون توجه به شرایط حساس زمانی و همیچطور رسالت بزرگی که برعهده دارند، با مورد هدف قرار دادن سرمربی تیم ملی به انتقادات خود ادامه دادند تا به خیال خود در حق ورزش کشور خدمتی کرده باشند غافل از اینکه برهم زدن جوّ تیم ملی در این برهه زمانی کوتاه تا شروع بازیهای مقدماتی جام جهانی نه‌تنها در بهبود وضعیت تیم مفید نیست، بلکه مانعی بزرگ بر سر راه آماده‌سازی تیم ملی خواهد بود.

به هرحال هنوز هم تا روز بازی با عربستان دو هفته زمان باقی است و شرکت در تورنمنت ال‌جی و بازی تدارکاتی با تیم ملی اسلواکی می‌تواند نقاط ضعف تیم را به حداقل برساند تا با قدرت مقابل اصلی‌ترین رقیب خود یعنی عربستان صف‌آرایی کنیم به شرط آنکه در این مدت همه به حمایت و همراهی با تیم ملی بپردازند و با فراهم کردن تمامی ابزارهای لازم برای تدارکات مناسب از جمله برقراری جوی خوب برای ملی‌پوشان در راه موفقیت این تیم یکدل و یکصدا شوند.

درضمن این را فراموش نکنیم که بلاژویچ مربی بزرگی است. لااقل آنقدر بزرگ است که هرگونه بی‌حرمتی ما نسبت به او، باعث بی‌حرمتی خودمان در جهان فوتبال خواهد شد. ■

چندا چندا؟ پیش بینی کنید، جایزه بگیرید

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی به سه نفر از کسانی که حائز بالاترین امتیاز در مسابقه بزرگ پیش‌بینی بازیهای تیم ملی ایران در دور نهایی مقدماتی جام جهانی شوند، جوایز نفیسی اهدا می‌کند. لذا تمام کسانی که خواهان شرکت در این مسابقه هستند می‌توانند تا روز دوم شهریور ماه زمان انجام نخستین بازی تیم ملی ایران مقابل عربستان فرم پیش‌بینی نتایج را تکمیل و به نشانی تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - مؤسسه اطلاعات - مجله اطلاعات هفتگی (کدپستی ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹) ارسال نمایند.

به پیش‌بینی درست نتیجه هر دیدار پنج امتیاز و به پیش‌بینی صحیح تیم پیروز یا مساوی دو تیم دو امتیاز تعلق می‌گیرد.

بعد از انجام هر دیدار نام سه نفر از کسانی را که بالاترین امتیاز را دارند معرفی می‌کنیم.

به فرمهای کپی ترتیب اثر داده نمی‌شود.

روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه پیش‌بینی مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲.

○ پیش‌بینی بازیهای ایران در مقدماتی جام جهانی

اینجانب ________ شناسنامه ________

متولد ________ صادره از ________ نتایج بازیهای

تیم ملی ایران را بدین شرح پیش‌بینی می‌کنم:

۱ـ ایران □ عربستان □ ۵ـ عربستان □ ایران □

۲ـ عراق □ ایران □ ۶ـ ایران □ عراق □

۳ـ تایلند □ ایران □ ۷ـ ایران □ تایلند □

۴ـ ایران □ بحرین □ ۸ـ بحرین □ ایران □

جمع نهایی امتیاز کسب شده:

○ نام تیمهای میزبان اول آمده است.

پنج شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

● پنجشنبه

تیم ملی جودوی ایران صبح پنج‌شنبه از طریق فرودگاه مهرآباد وارد تهران شد و مورد استقبال شدید مردم قرار گرفت. این تیم که توانست از رقابتهای قهرمانی جهان در مونیخ یک مدال طلا و یک مدال برنز کسب کند در جمع ۸۸ کشور حاضر در مسابقات عنوان چهارمی را به خود اختصاص داد تا پرفروغترین کارنامه جودو ایران در پیکارهای جهانی رقم بخورد.

● جمعه

در این روز بهترینهای ماه جولای فوتبال آسیا اعلام شدند و ایران با داشتن دو عنوان در این بین بیشترین سهم را داشت. بنابر اعلام کنفدراسیون فوتبال آسیا تیم ملی فوتسال ایران به دلیل قهرمانی در رقابتهای فوتسال آسیا به عنوان بهترین تیم ماه و «وحید شمسایی» آقای گل مسابقات نیز که در هفت بازی ۳۲ گل زده بود به عنوان بهترین بازیکن ماه فوتبال آسیا برگزیده شد.

● شنبه

تیم ملی تیراندازی کشورمان که در مسابقه‌های آزاد اروپا در رشته تیراندازی شرکت کرده بود با کسب دو نشان طلای تیمی جواز حضور در بازیهای پاراالمپیک ۲۰۰۴ آتن را به دست آورد. بدین‌ترتیب شش تیرانداز ایرانی می‌توانند از هم‌اکنون خود را برای حضور در این رقابتها آماده سازند.

● یکشنبه

تیم ملی والیبال ایران در یک بازی انتقادآمیز مغلوب تیم ملی هند شد. این دیدار که ساعت ۱۷ روز یکشنبه در تالار والیبال آزادی انجام شد، درنهایت با برتری سه بر یک هندیها خاتمه یافت.

گفتنی است تیم ملی والیبال هند پس از انجام این بازی، تهران را به مقصد توجه فطرترک کرد تا در پیکارهای انتخابی مردان جهان شرکت کند.

● دوشنبه

بامداد دوشنبه جوانان فرنگی کار تیم ملی کشتی ایران برای حضور در رقابتهای کشتی قهرمانی جوانان جهان عازم تاشکند شدند.

پیش از این قرار بود کاروان تیم ملی کشتی آزاد جوانان ایران نیز همراه با فرنگی کاران تهران را ترک کند اما سفر آزادکاران با یک روز تاخیر در روز سه‌شنبه صورت پذیرفت.

● سه‌شنبه

تیم ملی واترپلو جوانان ایران برای شرکت در رقابتهای جهانی واترپلو روز سه‌شنبه با ۱۳ بازیکن عازم استانبول ترکیه محل برگزاری این مسابقات شد.

رقابتهای قهرمانی واترپلو جهان در سال ۲۰۰۱ با حضور ۲۴ تیم در چهار گروه شش تیمی انجام می‌شود و تیم کشورمان با تیمهای اسلواکی، استرالیا، یونان، برزیل و سوریه در یک گروه قرار دارد. ■

نقاشی‌های شما

نیلوفر جعفریان

امیر کارگر ۱۱ ساله از گناباد

فاطمه سلطان آبادی ۱۳ ساله از مشهد

سید علیرضا حسینی ۸ ساله از تهران

مرجان ... ۱۰ ساله از اهواز

فاطمه غلامی ۱۲ ساله از مشهد

فاطمه مرتضایی قریه‌علی از یزد

کامبیز آریا ۶ ساله از زابل

اعظم کارگر ۹ ساله از گناباد

مریم صابری ۹ ساله از ... فارس

داوود سلطان آبادی ۱۰ ساله از مشهد

عاطفه سلطان آبادی ۸ ساله از مشهد

فاطمه جعفری قریه علی از ده علی

زهره کالاشی از گناباد

علی پلنگ اسفندیاری ۱۱ ساله از علی‌آباد کتول

مریم سهرابی ۱۱ ساله از ساری

مرتضی ... ۱۳ ساله از تهران

مژگان ... ۵ ساله

... ۵ ساله از سوادکوه

فاطمه فتاح پور ۶ ساله از اصفهان

... سهرضا ۱۱ ساله

... محمودیان ۸ ساله از ...

امید عزالی‌اصل ۵ ساله از شهرری

حسین افراه پور ۵ ساله از تهران

علیرضا مظفرزاده ۱۱ ساله از تهران

ندا اسکندرلی ۹ ساله از گنبدکاووس

فاطمه سهند ابراهیمی ۱۳ ساله از تهران

مژده مستقیمی ۴ ساله از کرج

فرانک ظفرخلیل پور ۵ ساله

فاطمه عباسیان ۹ ساله از گرگان

منتشر شد

انتشارات اطلاعات

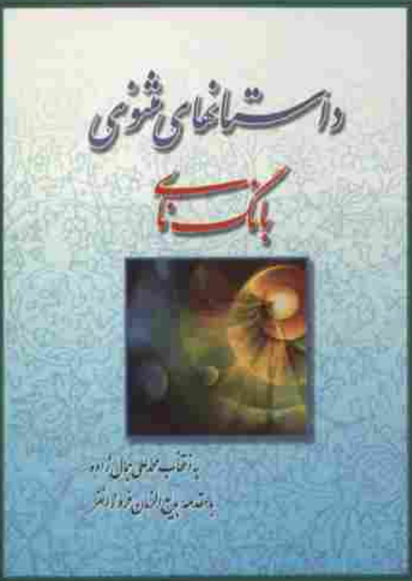

داستانهای مثنوی
بانگ نای

به انتخاب: محمدعلی جمال زاده
مقدمه: بدیع الزمان فروزانفر

وزیری، چاپ اول، ۴۲۴ صفحه، ۱۵۰۰۰ ریال
... کتاب حاضر همانگونه که از نام آن پیداست در برگیرنده داستانهای مثنوی مولاناست که به همت نویسنده توانا محمدعلی جمال زاده انتخاب شده است تا داستانهای برگزیده شش دفتر مثنوی در یک دفتر در اختیار علاقمندان قرار گیرد. در مورد داستانها و قصه‌های مثنوی این نکته گفتنی است که بدانیم مولوی مقداری از قصه‌های خود را از قصه سرایان و شعرا و عرفای دیگر گرفته است چنانکه خود مکرر به سنایی و عطار و به کتاب کلیله و دمنه اشاره نموده است قصه ایاز و پوستین و کلاه در کتاب «مصباح الهدایه» مولانا در زمینه خوشمزگی و شوخی و مزاح و لطیفه و ظرافت یعنی آنچه فرنگی ها آنرا به لفظ «هومور» تعبیر می کنند دست بلندی داشته است که از جمله آنها قصه خر برفت و خر برفت و خر برفت اشاره کرد علاقمندان به این کتاب میتوانند آنرا در کنار سایر عناوین انتشارات موسسه اطلاعات با در نظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف از مراکز زیر تهیه فرمایند

مراکز فروش کتابهای انتشارات اطلاعات در تهران و شهرستانها

۱ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات	تلفن :	۲۹۹۹۳۶۸۶
۲ـ خیابان خیام ـ ساختمان قدیم موسسه اطلاعات		۳۱۱۱۲۲۰۵
۳ـ خیابان انقلاب خیابان ابوریحان		۶۴۶۷۲۸۵
۴ـ نارمک ـ ضلع شمالی میدان هفت حوض جنب بانک رفاه کارگران		۷۸۹۰۷۲۳
۵ـ شمیران ـ میدان قدس		۲۷۱۲۱۸۹
۶ـ خیابان تهران نو فلکه اطلاعات ابتدای خیابان مهربار		۷۳۱۱۶۳۸
۷ـ قلهک خیابان دکتر شریعتی نرسیده به خیابان دولت نبش کوچه تلفنخانه		۲۶۵۸۹۱
۸ـ خیابان دکتر شریعتی بالاتر از پل سیدخندان کوچه لادن		۸۶۶۶۹۱
۹ـ شهرری میدان شهرری پاساژ شیشه طبقه دوم		۵۹۰۲۱۹۹
۱۰ـ خیابان ستارخان نرسیده به پل ستارخان		۶۵۰۲۷۰۷
۱۱ـ کرج : میدان امام خمینی پاساژ کمالی		۲۲۲۲۷۹
۱۲ـ کرمان : خیابان ابوحامد جنب اداره مسکن و شهرسازی		۲۲۲۳۱
۱۳ـ شاهرود : ابتدای خیابان معلم		۲۲۲۷۳۳۳
۱۴ـ قم : خیابان ۱۹ دی، روبروی شرکت مخابرات		۳۳۹۳۸

دفاتر نمایندگی موسسه اطلاعات در سراسر کشور

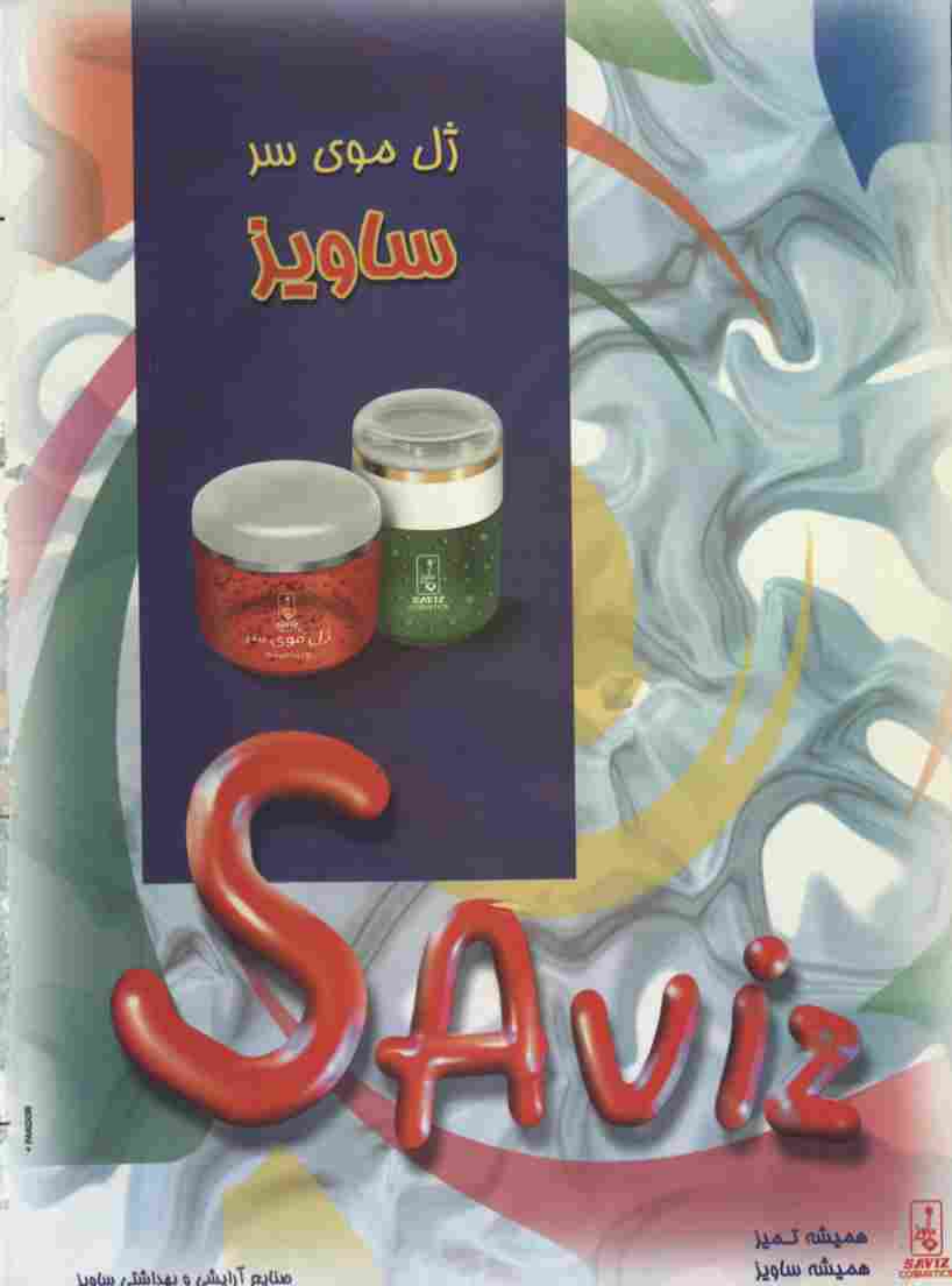

ژل موی سر
ساویز
SAviz
همیشه تمیز
همیشه ساویز
SAVIZ
COSMETICS
صنایع آرایشی و بهداشتی ساویز